هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله بیان الاسرار

حمد و ثنائی که معبران ملاء اعلی و منشیان عالم بالا و صوت نشنیدن
خط غبار نسخه از ادای آن عاجز آیند و شکر بیقیاس که سخن سنجان آوران
جمیع بیان و سخن گذاران شیرین زبان کلک البیان گشته به عجز و تقصیر خود
اعتراف نمایند معبودی را سزاست که پاشنده وجود و بخشاینده وجودات
و صانعی را رواست که جمله موجودات طوعاً و کرهاً در عبودیت او در سجودند
رباعی ای آخر هر اول ای اول هر آخر • هم ظاهر هر باطن هم باطن هر ظاهر
چون شکر توان گفتن از لطف تو حیرانم • هم منعم هم منعم هم نعمت و هم
شاکر • و تحفهٔ صلوات بابرکات بر نفیس محرم سرای لی مع الله و مشرف
به تشریف فاتبعونی یحببکم الله مقرب قاب قوسین او ادنی و دارای
مناب ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و مشار الیه و ما ینطق
عن الهوی و معتمد علیه خبر انه ان هو الا وحی یوحی خاتم انبیا محمد مصطفی

صلی الله علیه وآله وسلم مه شاه جهان در نبوت بستی و ز معجز
جان دشمنان را آتش شاهانه مه را هم شق کردی بدو نیم گواه شه
مصاف مرسلان شکستن و وردها نامعدود بر شهسوار میدان لافتی و منها
دار هل اتی وانما در درج نه صدف کاشف سر لو کشف عالم علم
سلونی و مخاطب خطاب انت منی ادم اولیا و سرور اصفیا پیشوای
اتقیا ابو الحسن علی مرتضی علیه التحیة والثنا مثنوی ای شرف گوهر آدم تو
روشنی دیده عالم تو هر چه زنیکان و فضیلت تو اند جمله درین خانه طفیل تو اند
دولت آن سرو بر و بار تست بلکه در آن دل که در آن جای تست
وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین وائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
اما بعد بر سالکان عارف و عارفان موحد پوشیده نماند که مضمون حدیث
الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی بر عالمیان ظاهر است

۱۲۴۶۹۳

چنانچه از حضرت امام ناطق مقتدای المغارب والمشارق کاشف الحقایق
والدقایق جعفر الصادق علیه السلام در صدد تبیین وی درآمده و معانی او سلا
بعبارات مختلفه واشارات لایقه بیان فرموده اند و فتح الباب خزاین او
نموده به تحف ولآلی فی صلای عام در داده اند و اعظم الموحدین و قطب المجتهدین
شیخ زین الدین المشهور بشهید ثانی توفیق تالیف یافته بمصباح الشریعة
ومفتاح الحقیقة موسوم گردانیده اند و دیگری بیان اصطلاحات شیخ حسن را اهل
از احسان نامتناهی الهی مشار آن نسخه که چهل باب از ابواب او
و بر خدمات رسید و محتاج الیه سالکان شاه راه نسخه بعبارت
فارسی و الفاظ قریب الفهم شرح نماید و در ذیل هر باب آنچه از مشایخ عظام
بالاصالة وبالنیابة فهم معلوم او شده بان بنابر ملاحظه وقت معروض نمود
لیرتا سالکان هدایت انجام و مجاهدان سعادت فرجام را از حظ وافر

دعنمت شافی نصیب کمه واین ذره بیمقدار را منظور نظر عاطفت خود
شان گردانیده باخلاص یاد و ثنا نمایند چه چون جام صفا نوش از معنی
روحانیه باید که یک جرعه بر خاک بی من افشانند واین تحفه به تسمیه بیان
الاسرار مسما گشت ومن الله الاعانة والتوفیق والله یهدی الی سواء الطریق

الحب فی الله

باب ۴۱ اول باب ۱ المعرفة

قال الصادق علیه السلام العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله
لو سهی قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقا الیه والعارف
امین ودایع الله وکنز اسراره ومعدن نوره ودلیل رحمته
علی خلقه ومطیة علومه ومیزان فضله وعدله قد غنی عن الخلق

والمراد والدنیا ولا مونس له بسوی الله ولا نطق ولا اشارة
ولا نفس الا بالله ولله ومن الله ومع الله فهو فی ریاض قدسه
متردد ومن لطائف فضله الیه متزود والمعرفة اصل فرعه الایمان
شرح میفرماید حضرت امام ناطق جعفر الصادق علیه السلام که عارف کسی
است که شخص او بدن و جسم او در میان خلق است و لا دل او
با حق سبحانه و تعالی است جل شانه اگر احیانا دل او از حق تا یک چشم بهم
زدن غافل شود و مشغول بغیر گردد هر آینه میمیرد از کثرت اشتیاق
او و لا با حق است و عارف امین امانتهای الهی است و امین
گنج اسرار حق است و معدن نور حق و دلیل و راه نماینده رحمت
اوست بر مردمان و عارف بحقیقت بارکش علوم الهی و میزان
فضل و عدل حق است و بتحقیق که عارف مستغنی است از خلق
و دنیا بنابر آن

و بی نیاز است از مراد خود و او را سوای حق هیچ مرادی نیست
و مستغنی است از دنیا و او را به دنیا رجوعی نیست و هیچ مونسی نیست
او را غیر الله و سخن نمیگوید و اشاره نمیکند و نفس نمیکشد مگر بعنایت
الله الهی مگر از برای خواهش بر غرض و مگر از عنایت حق تعالی
و باعث حیات و ممات اوست و نفس نمیکشد مگر با یاد و ذکر الهی
و مستغرق دریای اذکار حق شده و عارف در باغ قدس و جنان
الهی حق در سیر است و قوت روح و توشه بدن او از لطایف
فضل الهیست که برای او فایض گشته و معرفت اصل است و فرع او ایمان است
یعنی تا شخص را معرفت حاصل نشود مومن نمیشود بیان بدان ایدک
الله تعالی که معرفت الهی نهایت ندارد زیرا که از برای شخص اطلاق وجه
بر او نتوان کرد از معقولات و محسوسات معرفتی حاصل شود که کل شیء له

لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ وَاحِدٌ سعدی برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار همچنین معرفت نامتناهی است
اهل معرفت نیز در طبقات متفاوت شد هر که را شناخت بخود بیشتر
معرفت او بیشتر زیرا که از طرف مبدء هیچ حجابی نیست بلکه هر حجاب
و مانعی که هست خواه از نور و خواه از ظلمت منشاء آن احوال و اعتقادات
ناشایسته ایشانست مولفه یار ما برقع ندارد در جمال ما حجاب
از روی خود داریم و کلام معجز نظام شاه ولایت علی مرتضی صلوات الله علیه و سلم
من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که هرچه در آفاق نمود دارد شبیه او
در انسان موجود است و در هر یک از آنها معرفت بی‌اندازه حاصل
آفاق را عالم کبیر و انسان را عالم صغیر گفته‌اند و هر که را سلوک و
مجاهده بیشتر علم او باحوال نفس خود بیشتر و بسیار کار سالکان بر تصقیل

ذرات

و تنویرات چون سالک به صیقل مجاهده باطن خود را پاک و صاف گردانید نور
خود پیدا گیرد از اینجهت است که انسان کامل را جام جهان نما و آیینهٔ
اسکندر گفته‌اند حافظ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه
تمنا میکرد لا ذات الهی جل شأنه در مکان و در زمان و در جهت
فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد نور است نامحدود و نا
متناهی و بحریست بی‌پایان و بی‌کران اول و آخر و حد و نهایت و کثرت
ندارد واحد حقیقی است نه واحد عددی و آن یک نور است در مظاهر و مجلیهای
مختلف قدرت او پیدا شده است و بکمالات اسماء و صفات ابراز
نموده و وجه و ذات و وجود آن سه لفظ مختلف‌اند بمعنی واحد و عموم آن
نور تمام موجودات را بجهة آن نور است و صفات در مرتبهٔ ذات است
و اسمای در مرتبهٔ وجه و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که آن نور در آن نیست

بذات باآن نیست و بران محیط نیست و هر که بهر چیز روی آورده باشد
روی بخدا آورده باشد که فاینما تولوا فثم وجه الله بیت مرزبان گو
بو توان برد ورنه عالم پر از نسیم جنابت شد و وجه موجودات و بقای
موجودات بآن نور است و هر عارف خبر داده از وجه و صفات ان
نور خبر داده و از ذات خبر نداده اند از جهت آنکه از ذات خبر نتوان داد
و از احد حقیقی چون خبر دهند که نور مطلق است و ترکیب اجزا و جسم و فصل
ندارد مغربی ای جمال تو در جهان مشهور لیکن از چشم انس و جان مستور
نور رویت بهر ما نزدیک لیکن از دیدنش نظرها کور گر چه باشد عیان
نشود دید قرص خورشید را بدیده کور نقلست که چون حضرت موسی علیه السلام
فرعون را بحق دعوت کرد فرعون لعین تعبیر اندیشید که آنحضرت را
در مجلس قوم خجل سازد از ذات الهی سوال نمود چون میدانست که از ذات
خبر نتوان داد

خبر نتوان داد قال فرعون و ما رب العالمین یعنی چگونه چیز است پروردگار عالمیان
چون حضرت موسی علیه السلام بر اخبار نمودن از ذات قدرت نداشت با اظهار الصفات
و وجه اشاره نمود قال رب السموات والارض و ما بینهما ان کنتم موقنین
یعنی آفریننده زمین و آسمانهاست و آنچه در میان آسمانها و زمین است
اگر هستید شما صاحبان یقین آن ملعون رو بجانب جماعه اهل مجلس خود
آورده و این شخص دعوی پیغمبری شما میکند دیوانه است جواب مطابق سوال نمیدهد
من از ذات می پرسم او از صفات جواب میدهد قال ان رسولکم الذی
ارسل الیکم لمجنون و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت نیست
که خدای تعالی بذات با او و بر او محیط نیست الا انه بکل شیء محیط و این
احاطت از روی لطافت است نه با کمال و حلول و هو اللطیف الخبیر و این
را جز متال در نتوان یافت و دیگر هر چیز که در عالم موجود است بکسب لطافت

و لطافت مکانی را از دید آگاه لطیف مکان کسی نتواند لطف کیف کند
مکانی لطیف نمی تواند بود هر چیز که لطافت او بیشتر احاطت او بیشتر مثلا
اگر کسی شمعی را در خانه تاریک روشن کند و شعاع شمع آن خانه را فرا گیرد چنانکه
نماند جای هوای آن خانه پر از او است تنگ نشود و حاجت آن نباشد که بعضی از
هوای آن خانه بدر رود که تا شعاع شمع را در و جای شود از آنچه که مکان
نور دیگر است و مکان هوا دیگر نور در مکان خود است و هوا در مکان
خود تنبیه این مثلیست از برای اجسام لا ذات پاک الهی جلت شانه و عظم سلطانه
الطف اللطیف است و در لطافت بیرون از حد و اوصاف و نور
عقل است بیت این راه طریقت نه بپای عقلست ، خاک قدم عشق
ورای عقلست ، سری و سر رشته ازان بیخبر است ، ای عقل که پای عقل
چه جای عقلست ، و محیط جمیع ما سوی نفسه هم بذات لا انه بکل شیء
محیط

محیط و هم بعلم که و ان الله قد احاط بکل شیء علما و شیخ عزیز آنه نسفی در رساله
منازل السایرین آورده که حق سبحانه و تعالی با همه زبانها گویاست از همه میان
شنوا آمده و بزبان مرغان و جانوران گویاست و جواب است داند به هوا
خدا ... غیر ان ... عالم راه نیست بیت گر او بیش
طبیعت را برون راند ز دل زان پس ، همه رمز الهی را ز خاطر بجان
یابی ، در این مقام اطلاق در رتبه والا توحید صرف و عرشه طیران ارواح موحدان
حقیقت بیت پا جنبه چند آنکه نبی پیش و پس ، از همه سو با بط
بینی و لیس بیت بهر که بنگرم صورت تو می بینم ، ازان میان همه بر چشم
من تو می آیی ، محققان گویند از جایی سؤال کردم معنی آیه و نحن
اقرب الیه من حبل الورید و حق سبحانه و تعالی از رگ گردن بنده با و نزدیک
تراست و فی انفسکم ... الله به صورت ... باشد نعت کعبه نمود که بر ... الله

الی الله بحجب بُعد نفس است و حضرت حق تعالی بحجب بُعد حضرت حق از بنده
او بهمه نزدیک است و بُعد بنده است نفس را و حق بواسطه حجاب چند از میان
است نزدیک بنده در ارتفاع این حجاب السیر الی الله است و فتیله این مسافت
قطع کنند و قدم از خود بیرون نهد سیر الی الله منتهی شود و سیر فی الله است و آن
حق تعالی از اندرون و بیرون منزه است چون سالک سالها از صفتی بصفتی ترقی باشد
و حق تعالی او را از صفتی بصفتی آشنا کرداند پس معنی السیر فی الله السیر فی صفات الله
باشد و چندانکه او را از صفتی بصفتی ترقی باشد هنوز در تلوین باشد که بحقیقت حق
رسد آنگه تمکین باشد و بعد از این السیر مع الله باشد در حالت تمکین و سیر مع الله
بدان معنی باشد که او کاینا باشد که اینجا که وحدت باشد کثرت نباشد لیکن مغشی جبال
چنان باشد که قطره در بحر انداز و آن قطره در بحر مستوی و مستهلک
گردد و کلیتا او در کلیتا بحر مستغرق باشد و همه بی کلیتا بحر باشد از بحر
بجنبش

بجنبش آید و تموج گیرد اختیار بحر را باشد نه قطره را مثنوی چندان برو این ره
که دو دنیا برخیزد ❊ در هستی دو دنیا ز رهرو برخیزد ❊ تو او نشوی ولی اگر جهد کنی
جایی برسی کز تو تویی برخیزد والسلام علی من اتبع الهدی

باب الرضا

قال الصادق علیه السلام صفة الرضا ان یرضی المحبوب والمکروه والرضا
شعاع نور المعرفة والراضی فانٍ عن جمیع اختیاره والراضی حقیقة
هو المرضی عنه والرضا اسم یجتمع فیه معانی العبودیة وتفسیر الرضا
سرور القلب سمعت ابی محمد الباقر علیه السلام یقول تعلق القلب بالموجود
شرک وبالمفقود کفر وهما خارجان من سنة الرضا واعجب
ممن یدعی العبودیة لله کیف ینازعه فی مقدوراته حاشا الراضین
العارفین عن ذلک شرح حضرت امام علیه السلام میفرماید که صفت الرضا آنست
که بنده راضی دشوار و خوش نور باشد آنچه برو رسد از محبوب و مکروه یعنی خواه

آنچه محبوب طبع او باشد یا مکروه او در باو راضی شود و رضا پرتو نور معرفت است
تا او را معرفت حاصل نشود رضا صورت نبندد و در آن از خدای تعالی که گرامی است
افعال او گشته و لذت یافته باشد از جمیع اختیارات خود و همه را با حق واگذاشته
باشد در راضی از حق حقیقت کسی است که حق سبحانه و تعالی از او راضی شده است
در صفت صفتی است که جمع شده است در او کمال معنیهای عبودیت و تقدیر رضا
خوش است دلست بهر چه او را رو دهد و منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و شنیدم از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلام که میفرمود متعلق ساختن دل
به ما سوای خدا آنچه موجود است شرک آوردن است بخدا و انقطاع و تعلق دل بچیزی معدوم
دنیا یافت کفر است و متعلق شدن دل بموجود و معدوم بیرون است از قاعده
رضا و عجب است از مردمان که کسی که دعوی بندگی بالله میکند و چگونه نزاع میکند
خدای را در مقدورات او یعنی آنچه واقع میشود بر او از چیزها که مکروه طبع
او است

طبع او است باو راضی نشود و زبان اعتراض دراز میکند حاشا و کلا که عارفان
راضی نشوند باین اعتراضها بیان بدانکه مقام رضا مرتبه علیا و درجه قصوی است
و رضوان من الله اکبر و رضا ثمره محبت است و مقتضی عدم انکار است بر آنچه ظاهر
و باطن و صاحبان آن مقام بیقین دانند که حق سبحانه و تعالی عالم و حکیم است
و هر چه کند از روی حکمت کند و هر چه از حکیم دانا صادر شود محض حکمت و عین
صواب باشد و هر چه از او بینند همه خوب بینند و همه بجای خود بینند و غیر او را
متصرف در وجود ندانند و قطع نظر از اسباب و مسببات کنند که در مقام رضا
متمکن باشند بیت در جهان آنچه رفت و آنچه آید وانچه هست آنچنان همی باید
هیچ بر هرزه نافرید حکیم خواه امید گیر خواهی بیم و هر چه از حق صادر شده است
و میشود همه خوب است و بجای خود است و آنچنان میباید که لا یسئل عما یفعل
و هم یسئلون و کل ما فعل المحبوب محبوب فقد نوری در خانه رفت

و پای در کاسه و کوزه میزد و در هم می شکست و میگفت چرا اینها را بجای خود
ننهاده شد صاحب خانه گفت ای عزیز من اینها را بجای خود نهاده شده است
لیکن تو چشم باز کن • بچشم علت تو همه جا ست معیوبست • درست دار است نظر تا همه را بهتر
نظر هرچه نه از راه اعتبار کنی • اگر کلک تمیز خار در نظر باید • سایه سرو کی بر زمین
کج فتد • کج باید در نظر اما قد او راست تا دام شخص را اعتراض بامر او نبود
در خاطر آید و یا ممکن نبود در خاطر آورد از مرتبه رضا نصیب نباشد لاف عشق
از دوست و زهی لاف دروغ • عشقبازان چنین مستحق هجرانند • و صاحب مرتبه
رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست و نابایست نباشد و ایشان قبل از
بهشت صوری در بهشت معنوی باشند • لطیفه که درویشی از درویشی سؤال کرد
که از مقام رضا در چه مرتبه گفت والحمد لله که از رضا بنوی رسیده است
و مع ذلک اگر از وجود من پلی سازند و بر دوزخ بگذارند و مجموع خلایق را بر آن
بگذرانند

بر آن بگذرند و در بهشت روند و من شهادة دوزخ بمانم هیچ ذره در خاطر من نیاید
جمله فاظمن این بود و نمیشناسد این مرتبه بغایت بلندست محققان گویند
که رضا سرای عبودیت است و صبر در وی است و تفویض خانه وی است و راحت
و فراغت در آن خانه است • پیوسته ام دم از رضای تو زند • جان
در تن نفس برای تو زند • گر بر سر خاک من گیاهی روید • هر برگ از آن
بوی وفای تو دهد • رزقنا الله الوصول الیه بمحمد و آله • باب الثامن فی الصلوة
قال الصادق علیه السلام اذا استقبلت القبلة فآیس من الدنیا و ما فیها و الخلق
و ما هم فیه و استفرغ قلبک عن کل شاغل یشغلک عن الله و عاین بسرک
عظمة الله و اذکر وقوفک بین یدیه یوم تبلوا کل نفس ما اسلفت
و ردوا الی الله مولیهم الحق و قف علی قدم الخوف و الرجاء فاذا کبرت
فاستصغر ما بین السموات العلی و الثری دون کبریائه فان الله

اذا اطلع على القلب العبد وهو يبتدر في تدبيره كارهي من خليقته بكثيره فاني كاشف
الكشف عنه وعزتي وجلالي لاحرمنه حلاوة ذكري ولا تحجبنك عن قربي
والمشاركة ثم ناجاتي مترجم معنی حضرت سلام علیه السلام که هر گاه که روی آورد
بقبله حاجت ما پس نومید شود از دنیا و آنچه در دنیاست و نومید شود از خلق و
دراند بمن اعراض کن از کارهای اهل دنیا و فارغ سازد دل خود را از کارها مشغول
مشغول کند ترا از خدا ابتعاد بار دارد ترا از حق و به چشم بد دیده از خود
و بزرگواری الّتی سازد یاران بیستان خود را از نزد حق در روز که خواری
نفس به سبب آنچه بر وی تلف شده از او از طاعات و عبادات خود و بزرگوار خود را
منافع ساخته و پاک کن روز به او روی کرده مثل مردمان نبوی پروردگار خود
رسولان نشان حق است عظیم و به او الیت بر قدم خوف و جا و بر گناه و اگر انبته
کفتی پس کوچک دان و حقیر شمار آنچه زیاده در میان آسمانها و زمینها است
سوای

سوای بزرگ با جاه و جلال حق تعالی پس بر شیله خدا ایستاهر گاه که مطلع شود بر دل بنده
در وقتی که او پیر بوده در حال او عارض شد از خبث پیر لفس او خطاب کند
بنده ای کاذب دروغ گوی بازی میدهی مرا بعزت و جلال خود قسم حرام کردم بر تو لذت
و شیرینی ذکر خود را و محجوب کنم ترا از نزدیکی خود و محروم سازم ترا از خوشحالی
به سبب مناجات و عرض حاجات نقل است تمت الحدیث واعلم انه غیر محتاج
الی خدمتک وهو غنی عن عبادتک ودعائک وانما دعاک لیفضل برحمته
ویبعدک عن عقوبته ویکثر علیک من برکات مناجاته ویهدیک الی
سبیل رضاه ویفتح علیک باب مغفرته فلو خلق الله عز وجل علی اضعاف
ما خلق من العوالم اضعافا مضاعفة علی سرمدا الی الابد لکان سواء
کفروا باجمعهم به او وحدوه فلیس له من عبادة الخلق الا اظهار الکرم
والقدرة فاجعل الحیاء ردائک والعجز ازارک وادخل تحت ستر سلطان

سلطان الفیه تغنم فوائد ربوبیته مستعینا به و مستغنیا الیه شیخ
بدان بدرستی و راستی که حق سبحانه و تعالی محتاج نیست بعبادت کردن تو و از عبادت
از عبادات نمودن تو و دعای تو و بدرستی خوانده است ترا تفضلات منهای
خود را رحم کند بر تو و دور کند ترا از عقوبت خود و بریزد بر تو از برکتهای بزرگ
خود و راه نماید بسوی راه رضای خود بشما برود بر تو در رحمت خود را پس اگر
بیافریند حق تعالی بر زیاده بر آنچه خلق کرده از عالمیان عالمها چندین برابر آن از ازل
تا ابد هر آینه میباشد برابر و یکسان در نزد حق تعالی کافر شوند همه یا ایمان آرند بیا
بوحدانیت او اقرار کنند پس مستحق تعالی را از عبادات نمودن خلق مراد اظهار
کرم و قدرت پس بگردان ای عزیز گذارنده نماز ادای حق خود و عجز را اظهار
دو داخل شو در تحت بخشش الهی و غنیمت بدان فایدهای پروردگار را و در کار
استعانت خواه یاری جوینده باشی و طلب فریادرسی کننده باشی و استغاثه نماینده
باش

باش بسوی او چه بدرستی که نماز عظیم ارکان دین است و سبب نزدیک شدن متقیان
و پرهیزکاران بدرگاه الهی نماز است که الصلوة قربان کل تقی روایت کعب الاحبار
از ابن عباس منقولست پرسید که آخرین کلمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقتیکه از دنیا
رحلت میفرمودند چه بود ایشان رجوع بحضرت شاه ولایت نمودند آنحضرت فرمودند
آخرین لفظی را از زبان گهربار آنحضرت استماع نمودم این بود که میفرمودند
و الصلوة الصلوة کعب الاحبار گفت صدقت و گواهی میدهم که همه پیغمبران
در وقت ارتحال از دنیا امتان خود را بنماز وصیت میفرمودند و نماز و سنگه
خوض را زود بنماز بنده است بحق که المصلی مناجی ربه یعنی نماز گذارنده مناجات
میکند به پروردگار خود و نماز جامع اکثر عبادات ملائکه مقربین است زیرا که گروهی
از ایشان همیشه در قیام اند و بعضی از ایشان در رکوع و سجود پس همه ایشان
علی الدوام در سجود در کتاب منهاج الکرامه آورده که از حضرت شاه ولایت علی المرتضی

علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و ابن عباس روایت میکند
که دیدم آنحضرت را در حربی که با اهل معاویه محاربه با خصم درپیوسته بود چشم بسوی
آفتاب گفتم یا ابن عم خدای تو بازچه اراده داری فرمود منتظرم زوال آفتاب را تا نماز
در اول وقت بگذارم گفتم یا علی در چنین وقتی فرمود که ما محاربه میکنیم با ایشان
بجهت آنکه نماز بگذارند و اطاعت فرمان حق بکنند چگونه در ادای آن
تاخیر جایز داریم و آنحضرت را دشوارترین وقتها بنماز اشتغال فرمودی
و اگر خواستندی پیکان بیرون آورند از جسد مبارک آنحضرت آهنی را چون پیکان
تیر و پاره نیزه میگذاشتند تا بنماز درآمدی و چنان توجه داشتی که در آن حال
غافل بودی از ما سوای و در یافتی الم او را بس بیرون آوردندی از آن سبب
بیت گر نماز آن بود که آن شاه کرد • در جهان دیگر نمازی کس نکرد
در تفسیر حسن زواره در مذمت تارکان صلوة آورده‌اند که خطاب کنند
موکلان

موکلان آتش دوزخ با مجرمان دوزخ باشند که تا چه جهت بعذاب و عقوبت گرفتار
گشتید ایشان در جواب گویند که لم نک من المصلین یعنی نبودیم ما در دنیا از
نماز گذارندگان بیت روز محشر که جان گداز بود • پرسش اول از نماز بود
و در حدیث آمده که لا صلوة الا بحضور القلب یعنی نماز نیست مگر بحضور قلب
حقیقت نماز آنست که بخشوع و خضوع و آرام دل باشد او نماز نخواهد بود نقلست که
از شیخ سعدی فرمود که در نماز دنیا بخاطرم آید نماز را از سر گیرم و اگر آخرت
خطور کند سجده سهو بجای آورم در مقامات قطب العارفین والمحققین شیخ
صفی الدین اردبیلی آورده‌اند که شیخ بنا بر مصلحت آن که آن در رعایت متبعه
به پیش نمازی جامع الشرایط بجهت اقتدای فرمود هر روز باتفاق چند نفر از طالبان
کرام رو بطریق معهود اقتدا کردند چون از نماز فارغ گشتند یکی از مریدان جناب
شیخ گفت که امام را آستیبان پیش نماز گفت در اثنای نماز چه چیز بخاطر میگذرانیدی

و دیدم دران وقت شیاطین با تو بازی میکردند او چون گشته با جمع گفت هرگاه مرید
چون میدید بسیار پس شیخ الطریق او را اعلام خواهد کرد ترک پیشینهای خود و دیگر مرتکب آن
امر نشد و خود را از ان امر معاف داشت محققان گویند هر که عبادات و پرستش
حق نماید باختیار پرستش خلق نفرمایند باضطرار و اهل عبادت شکرهای الوهی حق
سبحانه و تعالی انشا نزاد در حالت عرش زنده گردانند و اهل معصیت که روی از وی در حالت
زنده یا مرده کم نشود **بیت** هر که نه گویا بتو خاموش به • و آنکه نه یاد تو فراموش به

باب الصوم قال الصادق علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه وآله الصوم جنة
ای ستر من آفات الدنیا وحجاب من عذاب الآخرة فاذا صمت فانو
بصومك كف النفس عن الشهوات وقطع الهمة عن خطوات الشیاطین وانزل
نفسك منزلة المرضى لا تشتهي طعاما ولا شرابا متوقعا في كل لحظة شفاءك
من مرض الذنوب وطهر باطنك من كل كدر وغفلة وظلمة يقطعك

عن الاخلاص

عن الاخلاص لوجه الله تعالی قال رسول الله صلی الله علیه وآله قال الله عز وجل الصوم لی وانا اجزی به
فالصوم یمیت مراد النفس وشهوة الطبع وفیه صفاء القلب وطهارة
الجوارح وعمارة الظاهر والباطن والشکر علی النعم والاحسان الی الفقراء وزیادة
التضرع والخشوع والبکاء وحبل الالتجاء الی الله وسبب انکسار
الهمة وتخفیف الحساب وتضعیف الحسنات وفیه من الفواید ما لا یحصی وکفی
بما ذکرناه منه لمن عقل ووفق لاستعماله **شرح** میفرماید حضرت امام علیه السلام
در فقره حضرت رسول صلی الله علیه وآله که روزه سپریست یعنی آنچنان چیزیست که می پوشاند
صاحب خود را از آفتهای دنیا و روزه حجابیست از عذاب آخرت پس هرگاه روزه
گرفتی پس نیت کن بان روزه خود باز داشتن نفس خود را از شهوات و نیت
کن بان روزه داشتن خود بریدن همت را از وسوسهای شیطان پس نازل
کن نفس خود را بمنزله مریض در اشتهای طعام خوردن و آب آشامیدن نداشتن

از حالتیکه منتظر باشی در حضر لحظه شفای خود را از چشمان بیمار کنی بهها و پاک کن
بسبب روزه داشتن باطن خود را از هر تیرگیها و خفتی و ظلمتی قطع کنند و باز
دارد ترا از عمل اخلاص از جنبه رضای خدا و لعنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در حق بنده تو که او روزه خواهی از برای منست و من جزا میدهم بر روزه پس روزه
میمیراند ماده های نفس اماره را و میمیراند شهوت طمع را و در روزه روشنی دل است
و پاکیزه گی جوارح و اعضا است و باعث معموری و آبادی ظاهر و باطن این کسی است
و روزه باعث شکر بجای آوردن نعمتهای الهی میشود و روزه سبب احسان نمودن
بفقرا میکند و روزه باعث زیادتی تضرع و خشوع و خضوع و گریه میشود و روزه
داشتن علاقه و وسیله اتحاد است بسوی درگاه الهی و روزه سبب تنگ همت
بر امور شنیعه نالایق میشود بعبرها بامور و فعلهای ناشایست رغبت نمیکند و روزه
سبب سبکی و آسانی حساب در روز قیامت و روزه سبب چندان شدن
ثواب

ثواب و عمل نیک است و در روزه داشتن فایده هاست که بشمار در نمی آید و کافیست اگر
یاد نمودیم از فواید روزه برای کسی که عاقل است و توفیق یافته بعمل کردن بآن روزه
بیان بدانکه روزه داشتن طریقه راه آخرت و متقیان است و حضرت داود علیه السلام
یک روز روزه میگرفت و یک روز افطار میکرد و روزه آنحضرت از این در میان امت
مشهور و در کتب فقهیه مسطور است و حضرت شاه ولایت علیه السلام در اکثر اوقات
روزه میگرفت و حضرت امام موسی علیه السلام بدوام روزه اشتغال میفرمود چنانچه
آنحضرت را صائم الدایم میخواندند در کتاب منهاج الکرامه روایتست از سوید بن
غفله که روزی بخدمت حضرت شاه ولایت علیه السلام رفتم نان جو خوردن که میل فرمود
گفتم یا ولی الله امروز روزه دارم پس فرمود که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شنیدم که میفرمود کسیکه باز دارد او را روزه از طعامیکه آرزو کند حق بر
حق تعالی که طعام دهد او را از طعام بهشت و آب دهد او را از شراب بهشت

نقلست که حضرت مریم را در خواب دیدند و سؤال کردند که هیچ آرزو داری
فرمودند کاش مرا یکنوبت دیگر بدنیا عود فرمایند تا در زمستانی چهار روزه بگیرم
مرا هیچ آرزوی نیست ادرکه الله دیگر آنکه حق تعالی با شان وعده فرموده که حضرت
موسی علیه السلام را با وی سخن گوید بی واسطه پس امر فرمود بروزه داشتن چهل روز
و بعد از اتمام آن حق سبحانه و تعالی کلام خویش را بی واسطه ملک بوی شنوانید
و کلام الله نه بان معنی است که قایم بذات باشد و حالا که کلام حادث است
لازم میگردد که حق تعالی محل حوادث باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه مراد
ایجاد و خلق کلام فرموده و بحضرت موسی علیه السلام شنوانید و علامت این
کلام آن بود که از شش جهت متوجه حضرت موسی علیه السلام بود و بسبب این
عنایت و مرحمت بکلیم الله موسوم گشت نقلست که چون حواریون که اصحاب
عیسی علیه السلام بودند از آن حضرت طعام طلبیدند پس امر فرمود ایشان را بروزه داشتن
سی روز

سی روز و بعد از آن حق تعالی بجهت ایشان مائده فرستاد که ربنا انزل علینا مائدة
من السماء و محققان گویند که مراد از قلم رستن و مقابل شدن آینه
دل با آینه لوح محفوظ است تا حقیقت همه اشیاء از آن لوح در وی پرتو انداز شود
و ارنا الاشیاء کما هی اشاره بر آنست و این استعداد بنشستن از روی
تنقیه و صفا نمودن دلست از حجابات و موانع جسمانی ظلمانی و این بمجاهده
و ریاضت حاصل میشود و روزه داشتن اعظم شرایط سلوک و ریاضت است
و بسبب روزه بسته میشود راههای شیطان در وجود انسان و این خصوصا
شب قدر بماه رمضان المبارک خصوصا بجهت روزه داشتن است و در روایات
اکثر در عشر آخر ماه رمضان المبارک نیز گفته اند مصرع هر شب شب قدر است اگر قدر
بدانی مغربی صفا و روشنی گیرد درون خانه ما ز عکس چهره آن دلبر
یگانه ما تو از شراب ما ناخبری وگرنه هر چه تو بینی جز آن نیست

کلید مخزن اسرار مغربی دارد ∙ چه دولتیست او خازن خزانه ماست ∙

باب بح قال الصادق عليه السلام اذا اردت الحج فجرد قلبك لله
من قبل عزمك من كل شاغل وحجاب كل حاجب وفوض امورك
كلها الى خالقك وتوكل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك وسكناتك
وسلم لقضائه وحكمه وقدره وودع الدنيا والراحة والخلق واخرج
من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين ولا تعتمد شيئا على زادك
وراحلتك واصحابك وقوتك وشبابك ومالك مخافة ان يصير
ذلك عدوا ووبالا فان من ادعى رضاء الله واعتمد على شيء سواه
صيره عليه عدوا ووبالا ليعلم انه ليس له قوة ولا حيلة ولا لاحد الا
بعصمة الله وتوفيقه واستعد استعداد من لا يرجو الرجوع واحسن
الصحبة وراع اوقات فرائض الله وسنن نبيه صلعم وما يجب عليك

الادب

من الادب والاحتمال والصبر والشكر والشفقة والسخاء وايثار الزاد على
دوام الاوقات ثم اغسل بماء التوبة الخالصة ذنوبك والبس كسوة
الصدق والصفا والخضوع والخشوع واحرم عن كل شيء يمنعك
عن ذكر الله ويحجبك عن طاعته ولب بمعنى اجابة صافية خالصة زاكية
لله عز وجل في دعوتك له متمسكا بالعروة الوثقى وطف بقلبك
مع الملائكة حول العرش كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت
وهرول هربا من هواك وتبريا من جميع حولك وقوتك واخرج من
غفلتك وزلاتك بخروجك الى منى ولا تمن ما لا يحل لك ولا
تستحقه واعترف بالخطايا بعرفات وجدد عهدك عند الله بوحدانيته
وتقرب الى الله واتقه بمزدلفة واصعد بروحك الى الملاء
الاعلى بصعودك الى الجبل واذبح حنجرة الهوى والطمع عند

الذهبية وارم الشهوات والى سترة الدناءة والذميمة عند رمي
الجمار واخلق العيوب الظاهرة والباطنة بحلق راسك
وادخل في امان الله وكنفه وستره وكلائه من متابعته مرادك
بدخولك الحرم وزر البيت محققا لتعظيم صاحبه ومعرفته بجلاله و
سلطانه واستلم الحجر رضاء بقسمته وخضوعا لعزته ودع ما سواه
بطواف الوداع وصف روحك وسرك للقاء الله يوم تلقاه
بوقوفك على الصفا وكن ذا مروة من الله نقيا عند المروة
واستقم على شرط حجك هذا ووفاء عهدك الذي عاهدت به
مع ربك واوجبته الى يوم القيمة واعلم بان الله لم يفترض
الحج ولم يخصه من جميع الطاعات بالاضافة الى نفسه بقوله
عزوجل ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ولا
شرع

نبيه سنة في خلال المناسك على ترتيب ما شرعه الا للاستعداد
والاشارة الى القبر والبعث والقيمة وفصل بيان السابقة من الد
خول في الجنة اهلها ودخول النار اهلها بمشاهدة مناسك
الحج من اولها الى آخرها لاولي الالباب واولي النهى **شرح**
میفرماید حضرت امام علیه السلام هرگاه اراده کنی تو رفتن حج را پس مجرد ساز دل خود را
بجهت رضای خدا پیش از آنکه اراده حج کنی از کل آنچه ترا مشغول کند و مجرد ساز
دل خود را از حجاب هر حجاب شونده و واگذار کارهای خود را در کل بخالق خود تا
در توکل بر خدا ایستاده در جمیع آنچه که ظاهر شود از حرکات تو و سکنات تو و تسلیم کن
آنچه روا دارد بتو و تسلیم شو بحکم و قدر حق تعالی و واگذار دنیا را و راحت سلا
و معاشرت خلق و بیرون رو از حقوق الناس یعنی هر چه حق الناس مردم در
گردن تو لازم گشته باشد همه را با صاحب آن رد کن و اعتماد مکن بچیزی از توشه

خود را آشنا خود و اخلاص به یاران خود و توانایی و جوانی خود و تمامی خلقان از پیش
اگر جمعه هنگام انتهای نیز و دنبال توبه پس هر که وا گذارد در رضای حق سبحانه و تعالی اخلاص کند بر جمیع آرزوی
حق تعالی و توفیق او و آماده شدن کسی که امید رجوع ندارد و خوش خلقی
باش و رعایت کن مستحبات پیغمبر خدا را و رعایت کن آنچه واجب است بر تو
از آداب بردباری و رعایت کن صبر را و شکر را و مهربانی را و سخاوت را و ایثار
کن بخشش را از توشه خود بر دوام اوقات پس غسل کرده و بشوی با آب توبه
خالص گناه خود را و بپوش لباس صدق و صفا و خضوع و خشوع را و احرام
بربند از هر چیز حرام کن بر خود هر چیز را که مانع تو است از ذکر الله و باز میدارد ترا
از طاعت حق و لبیک بگو بمعنی اجابت صاف خالص پاکیزه مر خدای را عز و جل در
خواندن تو مر او را در حالتی که چنگ در زده باشی بعروة الوثقی او و بگو
ولایت آل او علیهم السلام و طواف کن بدل خود با ملائکه حول عرش همچو طواف
کردن تو

کردن تو با بدن خود با مسلمانان بمکه گرد کعبه معظمه و بگریز از گناهان از هوا و هوس خود
و بیزار شو از جمیع توانایی خود و قوت خود و بیرون رو از غفلت خود و لغزش خود
به بیرون رفتن از منی و آرزو مکن چیزی را که حلال نیست بر تو خدای عز و جل و
آرزوی چیزی را که مستحق او نیستی و اعتراف کن بگناهان خود در عرفات و تازه
کن اقرار خود را در نزد الله بوحدانیت حق تعالی و تقرب بجو بسوی الله و بترس
از خدای در مزدلفه و بالا رو بروح خود بسوی ملاء اعلی با صعود و بالا رفتن
خود بسوی کوه مزدلفه و ذبح کن حلق هوا و طمع را در نزد قربانی کردن و بینداز
شهوات و چرکینی و دنائت و کارهای بد را از خود در انداختن جمرات و بتراش
عیبهای ظاهر و باطن را در وقت تراشیدن سر و داخل شو در امان
و پناه الله و پوشش حق تعالی و داخل شو در حرم آگاه جسمانی خود باستغفار از متابعت
نمودن و پیروی کردن مراد خود بداخل شدن تو بحرم و زیارت کن کعبه را

ازروی تحقیق بتعظیم نمودن صاحب خانه در حالیکه عارف باشی بوسه بر پای او بالای
حق و دور بر گیر حجر الاسود را در حالتی که رمی باشی بقسمت خدا ابتغا و نخوع
نمائیده باشی بجهة عزت حجر الاسود و ترک کن ماسوای حق را در وقت طواف
وداع و صاف کن روح خود را و راز خود را بجهة رضای حق تعالی بر وزن ملاقاة
الالهی لکی در وقت ایستادن تو در صفا و باش صاحب مروت از خلایق یعنی
مروت از حق تعالی بخواه در وقت رفتن تو بسوی مروه و مستقیم شو بر شرایط
حج خود تا این روش و مستقیم باش بوفا و عهد خود آنچنان عهد کن
که یعنی در روز الست بخدا تعالی و قبول کن العهد را تا بروز قیامت
بدان بدرستیکه حق تعالی فرض کرده حج را و خواص و ممتاز نموده حج را از
جمیع طاعات باضافه نمودن بجهة بقول خود مر خدا راست بر مردمان
حج کند کسی استطاعت رفتن حج داشته باشد بسوی حج و شریعت قرار داده
العزوی

پیغمبر خود را انس تر در میان مناسک بر ترتیب الحج بر روش شریعت که بانحیر
مرید مستعد شدن و اشاره نمودن بمرگ و قبر و بعث و روز قیامت و جدا نمودن
در میان احوال دنیا و آخرت باحوال و داخل شدن اهل جنت بجنت و داخل شده
اهل دوزخ بدوزخ مر مشاهده احوال حج از اول او و آخر او و مر صاحبان عقل و هوش را
بدانکه کعبه شریفه اول خانه ایست که از برای عبادت خلقان در روی زمین
ساخته شده که ان اول بیت وضع للناس دائم القرنست یعنی با در راه آن شیرا
باین اعتبار که اولا حق سبحانه و تعالی آن مکان شریف را خلق نموده و بقدرت کامله
خود مر عجز را بان را آمیخت کل زمین را از تحت آن بیرون کشیده بگسترانید
و از انجهة کعبه گویند که کعبه وسط دنیاست و بیت العتیق از ان گویند که آزاد
شد از غرق شدن در زمان طوفان حضرت نوح علیه السلام و بنا کرد او
الخانه را حضرت آدم علیه السلام و در زمان طوفان نوح ملائکه را امر شده ان

بنا را با آسمان بردند و در آسمان در مقابل همان مکان وا داشته‌اند و از آنجا
مسمّا به بیت المعمور است و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام بفرمان حضرت باری تعالی
بنا فرمود و در حدیث است که حجر الاسود اول سنگی است که اقرار بوحدانیت الهی و
برسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بولایت حضرت شاه ولایت صلواة الله علیه
و در روز حشر حق سبحانه و تعالی او را زبانی بخشیده گویا شود با آن کسی که بشرف طواف
کعبه مشرف گشته‌اند و صفا را از آنجهت صفا گویند که حضرت آدم علیه السلام صفی الله
بعد از آنکه از بهشت بیرون آمد بآن مکان نزول فرمود چون منزل صفی الله بود
از آن رو بصفا موسوم شد و حوا علیها السلام بر مروه نزول نمود و عرفه از آنجهت گویند که جبرئیل
بآدم تعلیم نمود در این مکان که بگناهان و ترک اولای خود اعتراف نماید حق
تعالی از وی در گذرد و در همان مکان خانه برای بنا شد پیش از بنا آدم
علیه السلام تجلی بوده شعاع او مثل شعاع آفتاب و ماه بود و عالم از پرتو او روشن میشد
و چون

و چون از فرزندان آدم علیه السلام قابیل قصد هابیل بیگناه نمود و بقتل او
اقدام نمود و خون ناحق ریخته شد آن شعاع نور از آن مکان زائل گشت
و کسی که بی حرمتی آن خانه کند مرو بعقوبت الهی گرفتار شد مثل ابرهه که صاحب
با اصحاب فیل مشهور است و قصه او معروف است و دیگر تبع پادشاه یمن که چون به
تخریب آن خانه جازم شد بسبب آن چشمش از حدقه بیرون آمده آویخته
شد چون بتقصیر خود راه یافت توبه کرد و تصدق پیش آورد و از آن حال شفا
یافته از آن مرض خلاص شد و تا سه روز متوالی ساکنان آن بقعه را ضیافت
نمود حتی وحوش و طیور را در قلال و جبال شکم سیر ساختند یا نهایت نیز نصیب شد
و کعبه را جامه در پوشانید (آورده اند) حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بیکی از
اخیار بنی اسرائیل که کعبه خانه منست و ساکنان آن همسایگان من و زوار
آن مهمانان من و زود باشد زینت دهم آن خانه را به پیغمبری پاک آراستن

شعار او باشد و در اسواق آواز برندارد و در مقابلهٔ کسی دراز زبانی از زبان

چند بدین نشاید بلکه حرام حقوق فرماید و قوم تو را دعوی عالم غیب بینند پس خبر

دهند و وقوع آن یا خواهد بود یا بعد از انبیاء علیهم السلام و ائمهٔ معصومین

و مشایخ کرام بجهت تعظیم صاحب کعبه آن مسافت به پیاده قطع فرمودند چنانچه

نقلست از شقیق بلخی رحمة الله علیه که بیرون رفتم بعزم حج در سنهٔ تسع و اربعین

مائه و فرود آمدم بمنزل قادسیه جوانی دیدم نیکو روی گندم گون جامهٔ پشمین

در بر و شمله بر راس و نعلین در پا بنهانی نشسته بود از مردم گفتم در نفس خود این جوان

از طایفهٔ صوفیه است میخواهد عیال مردم شود بروم و او را سرزنش کنم چون نزدیک

شدم گفت ای شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم بعد از آن

ثم ولی بسیار برا از گمان بد رستن جز آنکه گمان است که گناه است با خود گفتم این

جوان از بزرگان کاملانست و گویا باشد با آنچه در خاطر من گذشت مرا آنست که نزدیک او

دار او بحلی

بحلی خواهم پس غایب شد از چشم من چون بمنزل دیگر فرود آمدم وی را دیدم

و نماز میکند و اعضای وی مضطرب بود و اشکهای وی روان با خود گفتم

او به نزد وی روم و عذر بخواهم پس اختصار فرمود نماز و گفت یا شقیق و انی

لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی یعنی بدرستیکه من هر آینه آمرزنده ام

هر کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند پس از آن برفت با خود گفتم

این جوان از ابدال است که دو کرت بر سر من خبر یافت پس چون بموضع زباله فرود آمدم

ناگاه وی را دیدم بر سر چاهی رکوه در دست و میخواهد که از چاه آب بردارد رکوه از دست وی

در چاه افتاد رو بجانب آسمان کرد و گفت یا رب تو ساقی منی چون تشنه شوم

و قوت منی چون طعام خواهم بار خدایا مگردان آنرا از من و نیست مرا

بغیر از آن رکوه والله دیدم که آب چاه بالا آمد و دست دراز کرد و رکوه را

پر از آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن

بجانب

توده ریگ بیابان که بود ریگ میگرفت و در کوزه می ریخت و می جنبانید و آن را میاشامید
پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب گفت گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی
ترا انعام کرده گفت ای شقیق همیشه نعمتهای الهی چه ظاهر و چه باطن بما میرسد ظن
خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رکوه را بمن داد و آشامیدم سویقی و شکر بود
والله که از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده ام سیر شدم و سیراب گشتم چنانچه
چند روز میل الطعام و شراب حاجت نبود چون بمکه رسیدم او را دیدم که در نیمه شب
در نماز ایستاده بود و در آن طرف ناودان کعبه در آن جانب است بخشوع تمام و زاری
و گریه بسیار تا چنین بود چون صبح دمید نماز گذارد و طواف کعبه کرد بیرون رفت
در پی وی رفتم دیدم که برخلاف آنکه در راه بود پر از خدم و موالی و اموال بسیار
بود و مردم فوج فوج برگرد وی در می آمدند و بروی سلام میکردند پرسیدم این
کیست گفتند او حضرت امام موسی ابن جعفر علیه السلام است محققان گویند
ابوانف

و کعبه با چندین شرف و تعظیم خانه حق است بمجاز کعبه حقیقت الا دل مؤمن نیست موضع نظر
حقیقی الهی است از روی حقیقت قلب المؤمن بیت الله و تعمیر و توقیر و تعظیم خانه ظاهر بجهت
تنویر و تعمیر خانه باطن است مؤلفه که از چه رو گویی مستغنیست در دل
نیست یاد وطن ندارد و مراد از دل حقیقی نه آن پاره گوشت صنوبری است که در پهلوی چپ
و حیوانات نیز هست بلکه لطیفه ایست ربانیه و نورانیه و روحانیه که متعلق است
بآن لحمه صنوبری و محل ورود وحی و الهام و واردات و فیوضات نامتناهی الهی
و نفس و روح اشاره بدان است مغربی زهی سالکی شده در خانه دل
گرفته بر آستانه کاشانه دل تو آن گنجی که از چشم عالم شدی مستور در ویرانه دل
دل چه باشد پروانه شمع تو گردید شب شمع فلک پروانه دل چرا باید جهت
بیرون از دو عالم مدام اکنون میخانه دل چه باشد از مغربی گشت میخوار
که در خویش است و که بیگانه دل و صورت قدسی که ما و سعنا ارضی و سمائی

وگفت وسعنی قلب عبدی المؤمن عبارت از آنست و قدوة المحققین شیخ
صفی الدین اردبیلی قدس سره در تحقیق این ابیات مولانا جلال الدین رومی رحمة الله
علیه گفته اند شعر ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوق همینجاست بیایید
بیایید معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
وحق سبحانه و تعالی را دو خانه است یکی خانه گل و دیگری کعبه دل و خطاب در این ابیات
بطالبان کعبه گل است اگرچه ادای رکن اسلام بآن حاصل میشود اما معرفت الله
و طلب حق بحج کعبه دل حاصل میشود پس طالبان حق و معرفت را حج کعبه دل اولی باشد
وحق را از این کعبه طلبید نقلست و از سلطان بایزید بسطامی روایت اوست که
بخانه کعبه رفتم خانه دیدم دوم بار عظمت و جلال صاحب خانه را مشاهده کردم
و در حین آن خانه در نظرم پنهان شد سیم بار که رفتم نه خانه دیدم و نه
خداوند خانه را یعنی در بحر توحید چنان محو گشتم که هیچ ندیدم و دلیل این سخن
آنکه اندر

آنکه روزی شخصی بخانه وی در آمد و نعره زد که بایزید را میخواهم شیخ فرمود که سی سال
سالهاست که بایزید را میطلبم و او را نیافتم و این سخن چون بذوالنون مصری رسید
گفت که خدای او را بیامرزاد در جماعتی در حق گم شده او نیز گم شده است بیت
سلوک عشق او ره اکسیر ملامت محو در محو و فنا اندر فناست وانچه حجاب سالکان است
تا قدم از خود بیرون ننهند به سراپرده جلال او سلوک نیابند مصرع تا فنا نشوند کوره هستند
نرسند و شعر ابو سعید ابو الخیر مخبر از آنست بیت بسکه جستم تا بیابم من از آن دلبر
نشان تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان تا که محجوب بدیدم چون
بدیدم گم شدم گم شده کم گفته را هرگز کی یابد نشان حافظ تو خود حجاب خودی
حافظ از میان برخیز میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست باب المجاهدة و الریاضت
الجهاد و الریاضت قال الصادق علیه السلام طوبی لعبد جاهد لله نفسه
و هواه ظفر برضی الله و من جاور عقله نفسه الامارة بالسوء

بالجهد والاستكانة والخضوع على باب جذبة الله تعالى فقد فاز
فوزاً عظيماً ولا حجاب اظلم واخشن بين العبد وبين الله من النفس
والهوى وليس لقتلهما وقطعهما سلاح وآلة مثل الافتقار
الى الله والخشوع والجوع والظماء بالنهار والسهر بالليل فاذا
مات صاحبه مات شهيداً وان عاش واستقام اداه عاقبته
الى الرضوان الاكبر قال الله عز وجل والذين جاهدوا فينا
لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين واذا رأيت مجتهداً
ابلغ منك في الاجتهاد فوبخ نفسك ولمها وعيرها تحثيثاً
على الازدياد عليه واجعل لها زماماً من الامر وعناناً من النهي
وسقها كالارض الغارة الذي لا يذهب عنه خطوة من خطواتها
الا وفق صحة اولها واخرها وكان رسول الله صلعم يصلي حتى يتورم قدماه

ويقول

ويقول افلا اكون عبداً شكوراً اراد ان نعتبر به امته فلا تغفلوا
عن الاجتهاد والتعبد والرياضة بحال الاوانك لو وجدت
حلاوة عبادة الله ورأيت بركاتها واستضأت بنورها لم تصبر
عنها ساعة واحدة ولو قطعت ارباً ارباً فما اعرض من اعرض
عنها الا لحرمان الله فوائد السلف من العصمة والتوفيق قيل
لربيع بن خثيم ما لك لا تنام بالليل قال لاني اخاف البيات

شرح خوشا حال بنده که جهاد کند به نفس اماره و بدرستیکه حق سبحانه و تعالی
با نیکوکاران است و آرزوهای او بجهت رضای الهی و کرد بعید نیست فرستند
یعنی برآرند شکر و آرزوهای نفس او ظفر یابد بر دور حق مغفرت سبحانه
دلهاشان را از خود دلی تجاوز کند عقل او بر نفس اماره او یعنی عقل او ربانی
کند به نفس بی تعب و تضرع نمودن و خضوع کردن در طاعت و بندگی الله

پس بتحقیق که ترک شکم سیری یافته است رستگاری بزرگ و هیچ حجابی ظلمت تر
و پر وحشت تر نیست میان بنده و میان الله از نفس اماره و آرزوهای
او و نیست از برای کشتن و برکندن او از جای هیچ آلتی و آلتی مثل پناه
آوردن بسوی الله و خشوع نمودن و گرسنگی و تشنگی بردن در روزها و بیداری
در شبها پس اگر آن شخص بمیرد در مجاهده نفس پس او شهید مرده و اگر زنده
ماند و مستقیم باشد در ریاضت و سلوک پس بجای آورده آنچه بروی است از
فرمان الله و عاقبت کار و مال او بسوی رضای الله است که و رضوان
من الله اکبر و فرموده در آیه شریفه وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ
سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ یعنی کسانیکه مجاهده کنند در راه ما
هر آینه بنماییم ما برایشان راههای خود را و هر گاه ببینی مجاهدی در ریاضت کسی
و از تو بهتر باشد در سلوک پس توبیخ کن نفس خود را و ملامت و سرزنش کن

او را و تحریص

او را و تحریص کن بر زیاده نمودن طاعت بر آن شخص و بگردان مر آن نفس را
مهاری از اوامر الله و عنانی از نواهی و بران نفس سرکش را همچون اسب اصیل رونده
آنچنانکه بگذارد گام او از گام او مگر آنکه شبیه باشد اول او بآخر او یعنی مستقر
و برقرار باشد در ریاضت و عبادت و تخلف نکند و لهذا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در نماز میکرد چندانکه پاهای مبارکش ورم کرده بود و میفرمود که آیا نباشم از بنده
شاکر و مکرر حضرت عبرت گرفتن و پیروی نمودن امت بود بآنحضرت
و غافل نشوید در ریاضت و عبادت در هیچ حال بدان و آگاه باش اگر سالک
تو مداومت نماید بر عبادات الله و بیفزاید بر کتمان حق را و روشن شود بنور
قلب او بانوار الله بتحقیق که پس طاعت و ریاضت صبر نخواهی نمود و اگر تو را پاره
پاره کنند روی نخواهی گردانید و روی نگردانیده کسی را روی گردانیده از طاعت
و ریاضت و سلوک هر مجرم و محروم گشت او از فواید گذشته از عصمت و توفیق

آنکه در لقب پیچ بن خشیم و حیث ترا ابن خواب نمیکنی فرمود از آنجهت خواب نمیکنم
که میترسم از شب اول قبر **بیان** ریاضت تمام کردن مستور باشد منع نمودن او از آنچه
قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را طاعت حبیب [illegible] در
آنچه او را بر آن دارد و درین موضع مطلوب از ریاضت منع نفس حیوانی است از انقیاد
و مطاوعت بقوه شهوانی و غضبی و آنچه بآن هر دو قوه تعلق دارد و منع نفس
ناطقه از متابعت قوی حیوانی و رذایل اخلاق و اعمال ماننده [illegible] جری
بر جمع مال و جاه و توابع آن و ارباب ریاضت و مجاهده اولا بر دو قسمند بر کاه در ریاضت
و سلوک متابعت شریعت حضرت نبوی و طریقت مصطفوی مینمایند و
احوال و افعال ایشان مستند بوحی و حدیث باشد ایشان را اگر ده صوفیه
خوانند و قسم دوم اگر شریعت و طریقت منظور ایشان نباشد و همه جای سند
ایشان عقل ایشان باشد پس این جماعت را اشراقیان گویند بعضی گروه افلا طول
دو انع

و توابع آن و هر یک از این دو قسم که صوفیه و اشراقی باشند چند گروه اند
و تفصیل آنها مناسب این مقام نیست اما ریاضت و مجاهده نمودن نفس اماره
طریقه انبیاء و اصفیاء و اتقیاست و در حدیث آمده که ان الشیطان لیجری
من ابن آدم مجری الدم تا آخر حدیث یعنی بدرستیکه شیطان جاری میشود در
ایشان از راههای خون در رگها پس تنگ کنید راه او را بکم خوردن و در [illegible]
حدیث آمده که اجعلوا بطونکم قبور الحیوان یعنی بگردانید شکمهای خود را قبور
حیوان یعنی با کمال حیوانی ایشان را مداومت ننمایند و در حدیث دیگر آمده ان ماء
الطهر ماء الریاضة فی البحر القدس یغسل العبد سره حتی تصفوه یعنی
آب پاک و پاکیزه آب ریاضت است که آن آب از دریای قدس است که میشوید بنده
باطن خود را بآن آب تا آنکه مصفا گردد و شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره در معنی
آیه شریفه و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد

وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ فرمجمله اگر چون مرد سالک قدم در سلوک طریقت نهاد و در سلوک
فوت شد هم حاجی باشد و هم غازی باشد و هم شهید اولا حاجی باشد که قدم در راه خدا نهاده
بطلب کعبهٔ حقیقی نهاده باشد ثانیا غازی باشد که با نفس اماره خود غزا نموده مخالفت او کرده
باشد در سلوک خدا ایستاده و بمحاربهٔ نفس مشغول شده ثالثا شهید باشد که در اشتیاق محبت
مرده باشد و هر که در عشق حق مرده باشد شهید باشد   مَنْ مَاتَ مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ
مَاتَ شَهِیداً و هر سالکی که در راه فرو رفته و بمقصد رسیده باشد حق تعالی او را سلوک
بنهایت اعلی داده باشد نفحه و مقصود و مطلوب خویش رسانیده شرطیکه قدم از جادهٔ
باصواب طریقهٔ طریقت منحرف نکرده باشد و در نهج البلاغه مرقوم است که سرور اولیا
حضرت شاه ولایت علیه السلام نقل میفرماید در این حدیث که کَانَ لِی فِیمَا مَضیٰ
أَخٌ فِي اللّٰهِ يُعَظِّمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَكَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ
بَطْنِهِ إِلَى آخِرِ الْحَدِیث میفرمایند حضرت که بود مرا پیش از این برادری در سلوک
خدا را

خدای که بزرگ می نمود او در نظر من بجهت کوچک بودن و حقیر داشتن او دنیا را
و صفتی دیگر آنکه آن بود که بیرون رفته بود از فرمان شکم و آرزو و اشتها
نمیکرد چیزی را که نمی یافت و آنچه بهم میرسید مقدور او میشد یکبارگی زیاده نمیکرد و در اکثر
اوقات سخن نمیگفت و در شرح این حدیث آورده اند که آن سعادتمند عثمان ابن
مظعون بود و در همان کتاب در موضع دیگر در صفت دوستان میفرماید که خُمْصُ الْبُطُونِ
مِنَ الصِّيَامِ وَجُرْحُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ وَصُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهَرِ
لاغر شکمها شده از جهت روزه گرفتن و مجروح چشمها شده از گریه بودن بی شمار
و زرد چهره گشته اند از جهت احیا داشتن شبها در تفسیر زواره آورده اند
که حضرت یحیی علیه السلام روزی شیطان را دیدند با در خطاب فرمودند که ای لعین با ما
در چه مقامی شیطان در جواب گفت که یا حضرت هر گاه که شکم ترا مملو از طعام
می یابم میخواهم که چنگ ای شهوات و آرزوها را در دل اندازم حضرت یحیی علیه السلام

و نحو عهد کدام تا در دنیا باشیم شکم خود را سیر نسازیم تا ترا از تمنا نفس و شیطان
کفت من نیز عهد کردم که با هیچ احدی سخن درشت نگویم و حضرت شاه ولایت در
نهج البلاغه میفرمایند که الیوم المضمار و غدا السباق و السبقة الجنة و الغایة
النار یعنی امروز زمان مهلت است و فردا وقت مسابقه بدن است در ریاضت
نفس و باز داشتن او است از آرزوها و نافرمانیها و فردا روز بازخواست
و روز حساب است زمان پیش گرفتن است بر امثال و اقران و منزل نیکان
بهشت جاودان و منتهای کار عاصیان آتش سوزان خواهد بود و در حدیث
مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر قیل
ما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس التی بین جنبیه اشاره بکو
و ریاضت است یعنی خوشا حال جماعتی که غزای کوچک بجای آوردند و باقی ماند
بر ایشان جهاد بزرگ گفتند یا رسول الله جهاد بزرگ کدام است فرمود جهاد نفس ان
الجهاد بعم

ایشان نفس در میان پهلوهای شماست این کنایت است از نهایت قرب او
و آیه وافی هدایه قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها اشاره باحوال
سالکان است که بتحقیق نجات و فلاح یافت کسی که تزکیه نفس خود نمود بازداشت
او را از احوال ناشایست و بتحقیق خایب و خاسر و زیان کار است کسی که نفس
خود را در چرک اخلاق و اوصاف ردیه گذاشت و در نهج البلاغه در نامه
حضرت شاه ولایت علیه السلام با بن حنیف الانصاری و از مخصوصان
و مقربان آنحضرت است از قبل آنحضرت والی بصره بود نوشته الا و ان
امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه یعنی آگاه باشید
بدرستیکه امام شما اکتفا نموده از دنیا بدو جامه کهنه و از
طعام او بدو قرص جوی فما خلقت لیشغلنی اکل الطیبات کالبهیمة المربوطة همها
علفها او المرسلة شغلها تقممها تکترش من اعلافها و تلهو عما

طریق
یرادیها او اترک سدًی او اهمل عابثا او اجرّ حبل الضلالة او اعتسف
المتاهة وکانی بقائلکم یقول اذا کان قوت ابن ابی طالب فقد قعد به
الضعف عن قتال الاقران ومنازلة الشجعان الا وان الشجرة البریة
اصلب عودًا والروائع الخضرة ارق جلودًا والنابتات العذیة اقوی
وقودًا وابطأ خمودًا وانا من رسول الله صلی الله علیه وآله کالضوء من
الضوء والذراع من العضد والله لو تظاهرت العرب علی قتالی
لما ولیت عنها پس خلق نشده ام من و مشغول کند مرا خوردن طیبات
همچون بهایمی که قصد او علف او باشد یا همچون سر داده شده بصحرا که
شغل او فرو بردن چیزی باشد که می کند از علفها و بیابان مشغول شود
از آنچیزی که اراده کرده شده باو یا متروک و فروگذاشته شوم یا مهمل که
شوم بعبث و بازی یا بکشم ریسمان ضلالت را یا بکذرم سرگردانی از راه
در راه

و حیرانی را گویا من می بینم از گوینده شما که میگوید در حق من که هرگاه این لقمه باشد
قوت پسر ابیطالب پس بتحقیق نشانده او را ضعف و سستی از مقاتله
همدوش با همسران و نبرد کردن او را از مبارزت مرتبه شجاعان بدان و آگاه باش
که درختی که در بیابان رسته باشد و بدرختی پرورده شده سخت تر است چوب او
و اشجار خضره تنک تر اند از روی پوست و رونیده گیاهها که از باب باران پرورش یافته
باشد سخت تر است از جهت آتش افروختن و دیرتر خاموش شدن و من و رسول خدا
همچون دو نخلیم رسته ایم از یک اصل و یک بنیاد و همچون ساعدیم که رسته باشد
از یک بازو و قسم بذات پاک حضرت الهی که اگر هم پشت و معاون هم شوند جمیع
عرب در قتال من که روی بگردانم از ایشان و قدم باز پس ننهم وایم الله یمینا
استثنی فیها بمشیة الله تعالی لاروضن نفسی ریاضة تهش معها
الی القرص اذا قدرت علیه مطعوما وتقنع بالملح مادوما ولادعن مقلتی

بخلاف قسم دیگر که حستین میگیرد و در آن قسم خواست از آزاده الهی سالک را بهر آن
ریاضت و هم نفس خود را بر ریاضتی که رانده شود بآن ریاضت بسوی قرب حق
هرگاه که قدرت یابد بر آن قرص از روی خورش و قانع شود بنمک است از روی آن
خورش و سؤال کردند از سلطان العارفین شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره
ریاضت کدام است و مجاهده کدام جواب فرمود مجاهده جهد کردن است در
عبادت حق و مخالفت نفس نمودن و هوای نفس را سر باز زدن و ریاضت
برضای حق بودن و تقلیل نمودن چیزهاست که حرام آن نفس باید بقدر کفاف
و بفراخور توانائی خود قناعت نماید نه آنکه همچون بعضی از مردمان مشغول شوند
کیشان هندوان و اشراقیان که حیوانی را و اکل ساختن را بر خود حرام سازند
و او بدعت و رهبانیت است و مخالفت فرمان اللهی نمودن است بلکه باید
بتقلیل اکتفا نمود و فقیر حقیر از استماع قول قطب المحققین و برهان السالکین شیخ

محمد مؤمن

محمد مؤمن ادام الله برکاته از ریاضت و سلوک استفسار نمودم فرمود که نفس حیوانی
را بمنزله مرکبی بدان که حامل روح انسانست و او را از سلوک و ریاضت بیان نمودن
حکمت میرانده باش تا روح انسانی بمقصد برساند و از منزل باز نماند
دائما و لا او را بر ریاضت شاقه تکلیف و محول کرده شود باید که عارضه او را
دهد از پای در آید و سر باز زند و سالک از مقصود و مطلوب باز ماند و خیر الامور
اوسطها و چون سلطان عشق و محبت بر ولایت ظاهر استیلا یابد در آن
هنگام هرچه فرماید حکم او راست و بران مزید نشاید و عقل و حکمت در آن ساقط است
بیت عشق است بحر و عقل از و بر کناره کار کنار کی شود جز نظاره
نقلست از یحیی بن معاذ که چون مرید به بسیار خوردن مبتلا گشت ملائکه
بر وی بگریند و هر که بحرص بسیار خوردن مبتلا گشت زود جمله با آتش شهوت
سوخته گشت نقلست از سلیمان دارانی که چون آدمی سیر شود جملهٔ اعضای او

بشهوة گرسنه شوند و چون گرسنه شود جملهٔ اعضا را او از شهوت سیر کند
دارد و نکند نقلست از سهل تستری چندین سال حق او در سیری و گرسنگی
بسیار نموده در ابتدا ضعف از گرسنگی بود و قوة از سیری و در انتهاء قوت
از گرسنگی بود و ضعف از سیری روایت کنند از شیخ جنید رحمة الله علیه که شخص
چهل روز گرسنه و برهنه با خویش شکایت نمود فرمود دل خوش دار اگر
تو نه گرسنه و نه برهنه زیرا آنها حظ نیست از جانب الهی بدوستان او
دو عالم را از ایشان شکوه کنی و این شیوه دوستان نیست پس در این صورت
تو نه گرسنه و نه برهنه بیت ملکی طلبش بهر سلیمان ندهند · منشور خوشی بهر
هر دو جهان ندهند · درمان طلبان ز درد او محرومند · لیکن درد بسلطان
درمان ندهند آورده اند که شخصی از بایزید سؤال نمود از تصوف صفت فرمود
در راحت بر خود بستن است و در پس زانوی محنت نشستن بیت

رفتم بطبیب

رفتم بطبیب و گفتمش غایت درد · بیمار عشق را چه دوا باید کرد · خون دل و آب
دیده شربت فرمود · گفتم غذا گفت جگر باید خورد نقلست از مالک دینار که
چهل سال در بصره بود و نفس او در تمنای خرما بود و نخورد تا مگر شبی نفس آواز داد او
که خرما بخور و نفس من از من بستد بیرون آر چون این جواب بداد نفس وی
فریاد برآورد و خواهش آغاز کرد قدری خرما بخرید و در مسجدی شد و بنهاد قضا را
کودکی در آنجا بود چون نظر کرد او را دید که خرما خوردن دارد فریاد برکشید بپدر که جهودی
بمسجد در آمد پدر کودک بصدای او بیامد تا به بیند که جهود چرا در مسجد آمده است
چون مالک را دید بپای وی درافتاد و گفت معذور دار در این محله
همه صائم الدهر می باشند و این کودک را گمان آنکه کسی بروز افطار کند مگر که جهودی باشد
از وی عفو خواست نقلست از شیخ ابو عبدالله خفیف که در ولایت روم بودم
دیدم راهبی را او فوت شده بود آوردند و جسد او را بسوختند و خاکستر او

نابینایان بچشم می‌رسیدند بقدرت خدای تعالی بینا می‌شدند و بیماران در آب کعبه
می‌خوردند شفا می‌یافتند عجب داشتم و ایشان بر باطل اند این چگونه تعجب باطل است
رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمودند که آن از اثر ریاضت است هر چند در
باطل باشد **فصل در بیان اوقات اکل** بدانکه بهترین وقتها جهت غذای سالکان
بعد از ادای فرایض مغرب و عشاست و اگر صایم باشد سنت است سحور را
رعایت نمایند و در کلام مشایخ آمده که هر که در شبانه روزی یک نوبت افطار کند
او از صدیقان است و بدترین اوقات جهت غذای سالکان از ابتدای زوال است
تا غروب آفتاب چنانچه در تذکره شیخ صفی الدین اردبیلی آورده اند که شیخ طالبان را
در اکل نهی فرموده ما بین زوال و غروب منع تمام می‌فرمودند که در این وقت چیز
خوردن اشتغال نماید نقطه سیاه بر صنوبری دل او پدید آید چون مداومت نماید
آن سیاهی زیاده گردد تا بکاری رسد که تمامی دل را فرو گیرد و در معنی بر روی دل او بسته
گردد

گفت که گروهی از طالبان را به سیر کنار رود شهر اردبیل که سه فرسخ دور است همراه داشتند
بمیان آوردند وقت عصر یکی از ایشان را فقیر گفت ای شیخ اکل نکرده‌ام در این
وقت امر شما نباید وارد دیگری گفت ای معامله در راه سهل است و با هم حرف
کنند چون عهد بخانقاه کردند شیخ به ایشان اجابه و مواعظه اشتغال داشت چون آن چشم
بر ایشان انداخت احوال را بولایت معلوم نموده فرمودند ای منع نموده ام طالبان را
از اکل ما بین زوال و غروب اگر چه یک خرما باشد که اثر بخشد ایشان متغیر
شده تقصیر خویش اعتراف نمودند **فصل در بیان ماکولات بر سبیل اختصار**
بهترین ماکولات آنست که قلیل الجرم باشد و زود هضم باشد مثل آنکه از
حکمای اشراقی غذا چند مثقال روغن بادام می‌فرمودند با چند من شیر گاو و یا در دیگ
ریخته و قدری قند داخل نموده مخلوط سازند و بجوشانند تا ده یک او بماند
عسل قوام بهم برسانند در وقت شام یک ملعقه از او اکتفا می‌نمودند

وقرص جو نسبت بقرص گندم بسیار زود هضم است و قرص گندم هر چند ماده
بیشتر دیرتر میکند اما از معده وسعتیست تمام با نان گندم است و خلوتیان را
هرگاه طبیعت گرم باشد جلاو سازکار خواهد بود و اما اگر طبیعت سرد شده باشد
حلیم گندم و با آش رشته با چاقوق سزاوار است و در هر شبانه روزی یا دو بار
چند روزی ملعقه سرکه آش میدان زنگبار دل را می شوید و طبیعت را لطیف
میکند و هر چند گوشت و چربی کمتر خورد و اگر اکل نفع دهد نه آنکه بر خود حرام سازد
و مطلقا مرتکب نشود که او بدعت خلاف شرع اقدس است بلکه در هر چند روز
با کل آنها اقدام نماید و شیخ صفی الدین قدس سره از طعامیکه بجای آن چشم
رؤس حیوان سوزانیده باشند اجتناب تمام مینمودند و طالبانرا نیز از آن
اکل منع میکردند و قطب الدین شیخ زرد دوش محمد حویجی قدس سره مغز مهره اشتر
و گرم هرگاه از حیوانات مستخلص شعوات او را احتی و بیکبار حلال مثقال

مثل بار

مثل سایر حیوانات دیگر خیست و بدترین غذا از جهة سالکان خوردن کله
گوسفند است چنانچه در تذکره شیخ صفی الدین قدس سره آمده که روزی یکی
از طالبان گرم رو و صاحب معامله را اتفاق افتاده بخوردن کله گوسفند اقدام
نمود و احوال و معاملات ایشان بر ایشان پوشیده شد هر چند تامل مینمود
معلوم نمی توانست کرد که منشاء آن حجاب و استتار از چه جهة است و این
احوال را از همسران خویش پوشیده میداشتند تا چند روز بران بگذشت
شیخ را خلیفه بود پسر عز الدین نام و سر آمد مردان شیخ قدس سره و صاحب مکاشفه
عظیم و مقرب ایشان بود در معاشره مشغان حرتا را دو بیابت و وز سلوات حکمی داشت علم
و ولایت معلوم نمود چیزی بر ایشان رفت که در فلانه روز با کل کله گوسفند مشغول شده بود
دل حضرت شیخ از شما رنجیده و معاملات شما روی بحجاب آورده بخدمت شیخ روید و عذر
بخواهید حضرات چون معلوم نمودند روانه خدمت شیخ شدند چون نظر مبارک شیخ بر ان طالب

افتاد فرمود آری تا عمر ما این شما را آگاه نکنیم شاید خود راه بجز دیدن ایشان فهور باد رسد
شیخ انداخته چندر خواهی مخصوص شد از تقصیر ایشان در لذت ولم که خویش را باز یابند
و مؤید این سخن لکه عارف معارف اهل یقین ملا محمد حسین کهکاهی رحمة الله علیه مرحوم
و اگر عارفان صلاح رحمة الله علیه را در بی یافتیم میتوان گفت نمود در اظهار بعضی کلمات
حرفی لکن او مبتدی شنید سالک سالک صوفی الله بخشی او به کار و حجاب از اثبات لغیر نسبوال
مبتلند وآیا این معامله چون صورت می بسته باشد در جواب میفرماید اگر قدر او را گوید
که ظلم نسبت باو میداد و جوشش عشق او فرو می نشست و مردم زبان طعن بر او دراز
بیکمه از جمیع اضافات اهل ظاهر آگه بود در بیان فواید و نتایج مجاهده و ریاضت
برسبیل اکمال تواضعه صادر در طلب مطلوب فایده اول آنکه نفوس انسان بجانب مجاهده
و ریاضت چنان میشوند در بعالم ملکوت در میروند چنانکه ملائکه با این عالم در می آیند
و این جماعت اسلامی ابدال گویند یعنی احوال ایشان تبدیل یافته و این جماعت

جایی ادنی

جای روی میدهد و بحیثیت از بدن غایب میگردد و در مکان دیگر حاضر میشوند
چنانچه نقل کنند از شیخ اوحدی کرمانی و در ملازمت شیخ خود سفر میکردم و او را
اسهال طاری شد و مرا اضطراب عظیم دست داد گفتم مرا اجازه ده تا پیش امیر حاجب بیل
روم و دوائی لسانم اجازه داد چون برفتم امیر در خیمه نشسته بود و پیش او
استاده مرا که دید برخاست و اکرام نمود بعد از طلب شیخ عرض کردم دوای بیمن داد
و باز برخاست و مشایعت کرد نمود چون بخدمت شیخ رسیدم شیخ تبسم فرمود
و گفت که من اجازه تو از برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون ترا
اندیشه کردم مرا امیر اکرام تو کنند و تو خجل نشوی پس از هیکل خود تجرد نمودم
بهیکل امیر ظاهر شدم و کار او نیستم و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم
پس بهیکل خویش عود نمودم و مولانا مقتاح باین روایت شیخ اوحدی گوید بر سبیل
امتحان بار گفتم امیر کمال نسج الثقات نمود و تعجب نمود فایده دوم آنکه تو سیله

ریاضت و مجاهده انسان از وجود خود محو می‌کند و با زوال روح انسانی قوای
انسانی روح حیوانیه و حواس آن و به نفس اماره و مکاید آن مطلع می‌گردند و از
تصرفات شیاطین به وجود آدم خبردار می‌شوند و چون بیان این مقالات طول دارد
به همین قدر اکتفا نمود **فایده سیم** آنکه بسبب ریاضت و مجاهده نفوس انسان به عالم مثال
مابین عالم ارواح و عالم اجسام است می‌رسند و پیش از وقوع قضا و تقدیرات از عالم
مثال به عالم ناسوت اطلاع پیدا می‌کنند و مردم را اخبار می‌کنند و با سلوک و ریاضت
بصیرت آن جماعت منور **مثنوی** چون بدزدد دزد و پنهان از نور · یک تا شد دزد
خورد او عنود · کور شد از راه او که بود · گرچه خود بروی زند دزد عنود · کور
با جان و با سمع و بصر · می‌نماید در دو شیطان را اثر · زاهدان خود وز جلال از
محو کرد خلاق حیلت او **فایده چهارم** آنکه به عالم ارواح می‌رسند که از
از دنیا رحلت نموده‌اند و از اقوام و قبیله خود دیار از شهر و بلاد خود از دار غرور نقل
کرده‌اند

کرده‌اند با ایشان صحبت می‌دارند و از مراتب ایشان از ثواب و عقاب معلوم می‌کنند چنانچه
نقل است از شیخ ابو ربیع مالقی شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر کس هفتاد
هزار بار کلمه طیبه لا اله الا الله بگوید و ثوابش را بخود یا کسی دیگر از آتش خلاص
کند آن را از آدمی محقق شده و این ذکر کرده بود و به کسی را بخشیده بود و جوانی از اهل
کشف حاضر بود و در اثنای طعام خوردن مردمان بر کت و گفت مادر خود را از
دنیا رحلت کرده در دوزخ می‌بینم شیخ ابو ربیع در دل خود آن ذکر را وسیله نجات
مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله مادرم را الحال از دوزخ خلاصی
فایده پنجم آنکه سالکان به مجاهده چنان مستعد و آماده می‌گردند و پیش از مرگ طبیعی
به موت اضطراری را در می‌یابند که موتوا قبل ان تموتوا اشاره بدان است و بیان چند فایده
اختصار نموده العاقل یکفیه الاشاره **محققان گویند** هر چیز را از افکار و
زنگی رهایی ... خوردن است و هر که با خوار باشد ... **اول**

حلاوت طاعت نیابد دوم حفظ و یادداشت حکمت نتواند کرد سیم از شفقت بیرون
بخلق محروم ماند و پندارد که همه جهانیان سیر شدند چهارم عبادات حق بر دل گران
شود پنجم شهوات زیادت کند ششم همه مؤمنان که مساجد گردند او گرد مزابل
و بخواهد الوقت طلبد آفتاب غروب کند و بخواهد آن وقت که بجای معده از طعام
پر شود هفتم اندرون از طعام خالی دارد تا در و نور معرفت بیند خالی از
هر علت آن که پر از طعام باشد باب الاقتداء و قال الصادق علیه السلام
لا یصح الاقتداء الا بصحة نسبة الارواح في الازل و انتشار نور الوقت
بنور الازلي وليس الاقتداء بالتوسم بحركات الظاهر والتنسب
الى اولياء الذين من الحكماء والائمة قال الله عز وجل يوم ندعوا
كل اناس بامامهم قال الله عز وجل فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم
يومئذ ولا يتساءلون وقال امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام
الارواح

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف
وقيل لمحمد بن الحنفية من ادبك فقال ادبني ربي في نفسي من اولي
الالباب والبصيرة تبعتهم به واستعملته وما استقبحته من الجهال جنبته
وتركته مستنفرا فاوصلني ذلك الى كنوز العلم ولا طريق للاكياس
من المؤمنين اسلم من الاقتداء لانه المنهج الاوضح والمقصد
الاصح قال الله عز وجل لاعز خلقه محمد اولئك الذين هدى الله
فبهداهم اقتده وقال عز وجل مسلكنا اقوم من الاقتداء لنبيه
انبيائه واوليائه اليه شرح حضرت امام علیه السلام میفرماید
اقتدا صحیح نیست مگر بصحت مناسبت ارواح و صحیح نیست اقتدا مگر روشنی
نور وقت یعنی لا ابنور ازل و نیست اقتدا به شبیه ساختن ظاهر و منسوب ساختن
خود باولیاء دین که حکماء و ائمه‌اند همچون و در قرآن آمده روزی که خوانده شود

کار فرمان با امام ایشان یعنی کسی که با او اقتدا کرده از روی حقیقت که قبول نموده است و
پاکیزه است و دیگر در قرآن آمده که چون دمیده شود صور پس نسب در آن روز از برای
مردمان و از نسب سؤال نخواهند نمود و حضرت شاه ولایت علیه السلام فرموده اند ارواح
لشکری جمع شده پس آنکه همدیگر را می شناخته اند در روز ازل و در دنیا با هم الفت
و آشنائی میکنند و گفته شد بحضرت جعفر رضی الله عنه که چه چیز ادب کرد ترا فرمود ادب
کرد مرا پروردگار من در نفس من از چیزی که نیکو دانستم از صاحبان عقل و متابعت
متابعت ایشان کردم و عمل کردم بآن چیز و چیزی را که قبیح دیدم از جهال اجتناب
کردم و ترک کردم آن چیز را پس رسانید حق تعالی مرا بسبب این بخزانهای علم و
هیچ راهی نیست عاقلان از مؤمنین را و سلامت تر نباشد از پیروی نمودن
از جهت آنکه اقتدا نمودن راهیست واضح و مقصدیست صحیح و امر فرموده حق تعالی
بعزیزترین خلق خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و الطاهرین و اقتدا بایشان را اسلوک
نمود

نموده پس بهدایت ایشان اقتدا کن و باز فرموده حق سبحانه پس حق گفت خدا پس متابعت
ملت ابراهیم حنیفا علیه السلام کن و پاکیزه است پس اگر میخواهی از برای رضای الله سلوکی
قایم تر و استوار تر باشد از پیروی نمودن و اقتدا کردن هر آینه اشاره و سنت
پیغمبر صلی الله علیه انبیا و اولیای خواب بسوی او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
در دل نوریست روشن میشود آن نور و ظاهر بمتابعت نمودن از روی حق و صدق گفتن
آن سبیل و آن نور از نور پیغمبران است که بودیعت گذاشته شده در دلهای مؤمنان
بیان بدانکه ای برادر که طالب اقتدا نمودن و پیروی مرشد کامل از اعظم شرایط
سلوک است هر سالکی بمقصد رسید و مقصود حاصل نموده از آن بعد بمحبت دارد
بپایان رسیده و محبت و ایمان کیمیای سعادت و دولت اعظم است و از کلمات شیخ صحیح الدین
و هرکه بمحبت زنده گشت هرگز نمیرد بیت هر کرا از محبت جانی رسید خضروارش
آب حیوانی رسید و نیز فرموده اند و ذکر قطع و رفع حجاب نکند الا بتلقین صاحب دل

بیت ره روی کو سالها در منزل بود ؛ از ره تلقین صاحبدل برد و منازل جهان جان
منزل اقبال همچون آفتاب جمع جان رسیده صاحبدل نیز باحوال اهل مریدان
بهتر و دیگر همچون آیت حیات جبات اشیا است و صاحبدل سبب حیات
دل مریدان است چنانکه تن را غذا و مرض و صحت است دل را هم است الا
من اتی الله بقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشاره بآنست و هر که مرض
جسمانی را سبب و دوا خواص است که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند
روح را نیز مرضهای روحانیست و او را سبب و دوا خواص است
و غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند پس طالب را چاره نیست از
جد در زدن و خدمت نمودن ولی واصل و مرشد کامل بیت طفل است تن
عشق آدمی و پری از ادب تنها تا سعادتی ببرد از پیا و سلطنت
بالخیر به مایه حسن از بن معامله غافلند همه شوق صفا بر لهو و لعب ان طبیبان

طبعی

طبیب دیگر اند ؛ کو تن را از سلام نبض نگیرند ؛ تا دل بواسطه خویشتن نگیریم ؛ کی فراغت
ما به جا یا منتظریم ؛ ما طبیبانیم و شاگردان حق ؛ بحر قلزم دید ما را فانفلق
الصلا بماهی تا بود سالها ؛ دارو ما یک بیک در کور سالها ؛ و چنانچه نبض
و قاروره دلالت بر احوال تن دارند واقعه دلالت بر احوال روح دارد
لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند شیخ ترقی و تنزل نفس معلوم
کند و بر طبق آن تعیین ذکر و غیر آن فرماید بوسیله آن طالب از آن مرض
خلاص یابد بیت خواهی چو بری سلوک بر چشمه حال ؛ باید که شوی خاک ره اهل کمال
هر که طلب تعلیم ز صیاد گرفت ؛ هیهات که کند ز روی شرع است حلال و مطالعه
کتب اخلاق و رسایل تصوف نمودن طالب را زاد سلوک کافی نیست
تا مادام ارادت سلوک بدامن مرشد کامل نزنند و تصرفات معنوی
و نفح آن مناسب معلم نیست و ما بین ایشان واقع نشود فتوحات غیبی و حضور

لازمی روی نماید مثنوی پیر باید سلوک را شها مرد از سر عمیان درین
در تمام مرد پیر ما لابه سلوک آگه ترا در همه کاهی پناه آگه ترا چون تو هرگز راه بنشناسی
زچاه پای عصا کش که تو تانی رفت سلوک هر که شد در ظل صاحب دولتی بخوشی
در سلوک هرگز نخلی هر که او در دولتی پیوسته شد خار در دستش همه گلدسته شد
بیت ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکدم نظری بر سر قلبم انداز باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز [illegible]
مشتاق تو را سوز جگر می باید و ز همه هر ذره کو عذری می باید تا پرده
نفس حجاب عشق شود از همه غذا نظری می باید شیخ صفی الدین در تحقیق
این شعر مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه میفرماید بیت زمانی ازمن آبستن
جهانی زمانی چون جهان خلق برایم چون ماه صاحب دلی او از فیض
الهی و برو فایض گشته از اسرار حالات و آبستن شود و باز از و بدل ایشان
فایض

فایض گشته و سرایت کند و دلهای مریدان از فیض دل او حامل و آبستن شوند
پس زمانی جهانی از وی آبستن گردند به فیض اسرار ربانی و زمانی چون
جهانی خلق از اسرار او متولد شود بدانکه چنانچه وجود نبی واجب است
در دین وجود ولی هم واجبست چه نبی صاحب وحی است و ولی صاحب الهام
و شاید که در بعضی از زمان وحی منقطع گشته و بندگان خدا از دین و سنت
معطل باشند و این نشاید چه لطف حق تعالی واجبست پس باید که
باب الهام دایما گشاده باشد و اولیاء خدا در میان بندگان باشند
تا بندگان را براه حق دعوت کنند و نیز در شرع انور مقرر است که
رسول ولی نبی است و نبوت ظاهری دارد و باطنی دارد و ولایت
باطن نبوت است و ولایت نیز بر دو قسم است مطلق و مقید مطلق آنست
که صاحب آن معنی حامل شود که کُنتُ وَلِیّاً وَ آدَمُ بَینَ الماءِ وَ الطِّین

یعنی من ولی بودم آن وقت که آدم میان آب و گل بود چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده که کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و ولایت مقیدات
دیگر از آن او جاهای شد بر سبیل استفاضه و استفاضه و استفاده بقدر
استعداد و قابلیت اولی چنانچه وحی خواص است بانبیاء و رسل و الهام و کشف خواص
است بائمه و اولیاء و امام در زمان پیغمبر باتفاق شیعه آن ولی مطلق کامل و سلطان
عادل امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه است و بعد از او یازده فرزند او صلوات الله
علیهم اجمعین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الائمة من بعدی اثنی عشر
اولهم علی و آخرهم مهدی و مجمع اولیاء متعبده و مشایخ اهل سلوک
را خرقه و اسناد و تلقین ایشان یا با آنحضرت یا بفرزندان او علیهم السلام
منسوب است مثل کمیل ابن زیاد النخعی هم سر و شاگرد و صاحب تلقین آنحضرت
بوده و بایزید بسطامی از کبار مشایخ است شاگرد و هم سر حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام

بوده چنانچه نقل کنند از وی که سالها در مقابل آنحضرت بر بالای ایستاده بودی و
متوجه شده روزی حضرت فرموده از آن غرفه بالای سرا است که تا پای نشین
آورد او مضطرب شده آنحضرت تبسم نموده فرمود مگر تو در این مدت بان غرفه
نگاه نکردی گفت نه یا حضرت ظاهر ما را و باطن ما را اعتقاد او طمع شما شده
ما را تشخیص انهار جوی نیست حضرت دعای خیر فرمودند و دیگر شقیق بلخی
و شاگرد حضرت امام موسی علیه السلام بوده و معروف کرخی دربان حضرت امام
رضا علیه السلام بوده و سری سقطی شاگرد او بوده و سری خال شیخ جنید بغدادی
است که جمیع مشایخ عظام صوفیه سلسله اهل تحقیق سلسله دار شان
بحضرات علیهم السلام منسوب است و استفادات جمیع ایشان از پرتو آفتاب ولایت
ائمه انام علیهم السلام مقتبس است بلکه ایشان فرزند معنوی و محرم راز
و محل ودیعت اسرار حضرات اند   بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر
پای دولت قدرت لیس منصب صاحب جاهی اگرت سلطنت فقر ببخشند ابدال
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن ظلمات
بترس از خطر گمراهی همچو جم جرعه می کش که ز سر ملکوت پرتو جام جهان بینی
دهدت آگاهی محققان گویند ولایت و نبوت مر صفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
است و ولایت باطن نبوت است تا اکنون صفت نبوت ظاهر بود و وضع صورت
میکرد و چندین پیغمبران آمدند همه وضع صورت میکردند و وضع صورت را پیغمبر ما
تمام کرد و تمام شد نبوت اکنون نوبت ولایت است مصرع گذشت عهد نبوت
رسید دور ولایت تا بر حاجت امت معجزات و بدایت ز ترک روی
بتو صید که از خلایق نهاده اند به تحقیق رخ براه هدایت چنانکه ختم نبوت
در انبیاست با محمد بر اولیاست انتها و ختم ولایت به حضرت صاحب الزمان

آنگه را الحمد و حقایق را انکار را نماید و صورت پوشیده گشته تا اکنون در طور
بحث ظاهر شرح بود و بعد از این بحث باطن شرح و نبوت شود و حقیقت اسلام و حقیقت
ایمان و حقیقت صوم و صلوة و حقیقت بهشت و دوزخ و صراط و میزان و ثواب
و عقاب بیان کنند بیت گر سر قدر طبیعت ابدال شود این دفتر قیل و قال
پامال شود هم مفتی هوش با جگر خون گردد هم خواجه عقل را زبان لال شود
باب التوبه قال الصادق علیه السلام التوبة حبل الله و مدد عنایته
ولا بد للعبد من مداومة التوبة على كل حال كل فرقة من العباد لهم توبة
فتوبة الانبياء من اضطراب السر و توبة الاولياء من تلوين الخطرات
و توبة الاصفياء من التنفس و توبة الخاص من الاشتغال بغير الله
و توبة العام من الذنوب و لكل واحد منهم معرفة و علم في اصل توبته
و منتهى امره و ذلك يطول شرحه و تنبيها شرح مختصر فرموده حضرت امام علیه السلام

که توبه حبل الله است و مدد عنایات الهی است تا جاذب بنده را از هوا و هوس نگون
بتوبه در همه حال و در هر فرقه از بندگان الهی را توبه ایست توبه انبیا از خطرات
راز است و توبه اولیا از تلوین خطرات است یعنی زنگی زنگ بعد از الخیر و در
هر آن در خاطر می‌کند باید که بدل آن یک جهت باشد و توبه اصفیا از نفس است و توبه
خواصان از مشغول العمل بغیر الهی است و توبه عام از گناهان است و در هر فرقه
مذکوره را اقسام معرفت و علم است در احوال توبه ایشان و انتهای کار ایشان
در آن است شرح آنها مفهوم **تمت بالحدیث** فاما توبة العام فان یغسل باطنه
من الذنوب بماء الحسرة والاعتراف بجنایته دائما واعتقادا للندم
علی ما مضی والخوف علی ما بقی من عمره ولا یستصغر ذنوبه فیحمله ذلک
الی الکسل ویدیم البکاء والاسف علی ما فاته من طاعة الله ویحبس نفسه
من الشهوات ویستغیث الی الله لیحفظه علی وفاء توبته ویعصمه

عن العود

عن العود الی ما سلف ویروض نفسه فی میدان الجهد والعبادة ویقضی
عن الفوائت من الفرائض ویرد المظالم ویعتزل عن قرناء السوء ویسهر لیله
ویظمأ نهاره ویتفکر دائما فی عاقبته ویستعین بالله سائلا منه الا
ستقامة فی سرائه وضرائه ویثبت عند المحن والبلاء کیلا یسقط
عن درجة التوابین فان ذلک طهارة من ذنوبه وزیادة فی عمله ورفعة
فی درجاته قال الله عز وجل فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین
ترجمه فاما توبه عامیان آنست که بشوید باطن خود را از گناه بآب حسرت و اقرار
بگناهان خود و معتقد باشد به پشیمان بودن بر آنچه بر وی گذشته از معاصی و بترسد از باقی
مانده عمر خود مبادا بعصیان صرف شود و کوچک نشمرد گناهان خود را تا او را باعث شود
کاهلی را در طاعت و عبادت و دایم در گریه و تاسف باشد از چیزی که فوت شده از او
از طاعت الهی و حبس کند نفس را از آرزوها و پناه برد بسوی الهی تا نگاه دارد او را

از بازگشتن بسوی گناهان که در سابق میکرده و ریاضت دهد نفس را و در میدان جهاد
و عبادات و قضا کند از فرایض که فوت شده بر او و رد مظالم کند یعنی حقوق مردم که بر او است
را بایشان رد کند و گوشه گیرد از همنشینان بد و به بیداری بگذراند شب را
و به تشنگی بگذراند روز را بسبب روزه و دایم در فکر عاقبت کار خود باشد و
پناه بجوید بالله در حالتیکه سؤال کننده باشد از حق سبحانه و تعالی استقامت و برقرار
قرار بودن را در خوشی ها و در چیزهای که او سبب فرح او باشد و ثابت و پایدار باشد
در محنت و بلا تا آنکه ساقط نشود از درجه تائبان و از اینها که ذکر کرده شد
طهارت است و زیادتیست در جهت بلندی درجه ادات و حق سبحانه و تعالی فرموده
البته میداند حق سبحانه و تعالی آنچنان کسان را که راست گویند و میداند آنکسان را که
دروغ گویند یعنی معلوم است که علم الله احاطه بصادقان و کاذبان نموده لکن
بیان روایت است از سلطان العارفین شیخ صفی الدین قدس سره که چون شخصی توبه
کند

توبه کند از شیطان که دشمن است دشمنی ظاهر کند و خواهد او را آورد در ظلمت معاصی اندازد
تا توبه او را فاسد سازد و او دشمنیست این کس را میشناسد و این کس او را نمی بیند
إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ و ضرورت باشد این کس را که خود را
از وی در پناه الله آورد و بقلعه و حصین متحصن گرداند او کلمه لا اله الا الله است
و حدیث قدسی است که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
پس طالب را توبه گوی در حصن دوام ذکر باید رفتن و دایم بذکر مشغول شدن
سؤال کردند از شیخ قدس سره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله معصوم بوده اند و هر روز استغفار
از صد میکردند جواب فرمود که حضرت رسول استغفار را از گناه نمی کردند بلکه استغفار از آن
میکردند که هر روز او را از واردات فیض الهی و قرب نامتناهی چیزی حاصل میشد
که وارد روز سابق حجاب مینمود و چون نظر بان میفرمودند از آن استغفار میکرد
اگر در آن حالت سابق بماندی از حالات لاحق محجوب گشتی مغربیا بهر نفس تا رفته

بر دل ز تو نوری * از سر تو جان یافته هر لحظه سروشی * هر ذره با نور تجلی تو طوریست
آن نیست که خواهی ستم طور تو طلوعی * در جنت دیدار تماشای جمالت * باشد ز قصور
ار بودم مبارک تو بینی * در خلوت پنهان که از ان حجب جانان * یا جنبت عالم سوان
یافت حضوری * ای مقرب از ملک سلیمان چه زنم دم * چون نیست ترا خود ملکه و
قوت موری * نقلست که مردی بخدمت شقیق بلخی آمد و گفت گناه بسیار کرده ام خواهم که توبه
کنم شیخ گفت دیر آمده پیر گفت نه زود آمده ام و هر که پیش از مرگ آید زود آمده
باشد شقیق گفت نیکو گفتی و توبه اش بداد و نیز نقلست که از وی هلاک که
در سه چیز است گناه کردن بامید توبه و توبه ناکردن بامید زندگانی و امید رحمت
داشتن در چنین صورت نقلست از فضیل عیاض رحمة الله علیه در اوایل
حالش نا شنیده قاطع طریق بود تا حق تعالی او را هدایت نمود و توفیق توبه یافت
و هر شب در سلوک خدا ایثار مینمود از مردم تخلیه میخواست و جهود بود که در شغول الله

ادله

او بجهت چند از روی تعجب میخواست که شکنجه من قطع کرده ام تا با بن منع نمی ز انجا بکنم
و فضیل چنین نداشت روزی از آن جهود پیر الف پیماودت در زیر این تمالی کن
و درهای انبار را بست تا ترا اکل کنم و تو کند من را نکه فضیل دست زیر لین
بجهه مشتی زر بدستش آمد و بوی داد جهود گفت مژده با ترا در توبه خود صادق
دمی در تورات خوانده بودم که هر گاه کسی توبه کند و در توبه خود صادق باشد
خاک در دست وی زر گردد و من امتحان خالص خاک در انجا کرده ام جهت در دست
فضیل مسلمان شد محققان گویند توبه کردن بساط دفات و بر کندن و ار
لباس جفات و نزدیک آمدن است از راه بعد و جهل بافتن لباس از بور دی
باب الذکر قال الصادق علیه السلام من کان ذاکرا لله علی الحقیقة فهو
مطیع و من کان غافلا عنه فهو عاص و الطاعة علامة الهدایة
و المعصیة علامة الضلالة و اصلهما من الذکر و الغفلة فاجعل

قلبك فتنة لما انك لا يتحركه الا باثارة القلب وموافقة العقل و[رضاه]
الايمان فان الله عالم بسرك وجهرك وكن كالنازع روحه او كالوا[قف]
في العرض الاكبر غير شاغل نفسك عما احناك بما كلفك به ربك في
امره ونهيه ووعده ووعيده ولا تشغلها بدون ما كلفك واغسل [قلبك]
بماء الخوف والحزن واجعل ذكر الله من اجل ذكره اياك فانه ذكرك
وهو غني عنك فذكره لك اجل واشهى واتم من ذكرك
له واسبق فمعرفتك بذكره لك يورثك الخضوع والاستحياء
والانكسار ويتولد من ذلك رؤية كرمه وفضله السابق و[تصغر]
عند ذلك طاعتك وان كثرت في جنب منته وتخلص لوجهه
ورؤيتك ذكرك يورثك الرياء والعجب والسفه والغلظة
في خلقه واستكثار الطاعة ونسيان فضله وكرمه ولا يزداد
بذلك

بذلك من الله الا بعدا ولا يستجلب به من مضى الايام الا وحشة والذكر
ذكران ذكر خالص بموافقة القلب وذكر صادق ينفي ذكر غيره كما قال
رسول الله صلى الله عليه وآله لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على
نفسك فرسول الله صلى الله عليه وآله لم يجعل لذكره لله تعالى مقدارا
عند علمه بحقيقة سابقة ذكر الله عز وجل له من قبل ذكره له فمن دونه
اولى فمن اراد ان يذكر الله تعالى فليعلم انه ما لم يذكر الله العبد
بالتوفيق لذكره لا يقدر العبد على ذكره شرح میفرماید حضرت امام [صادق]
یعنی ذکری که ذکر الهی باشد از روی حقیقت پس او از مطیعان است کسیکه غافل شود
از ذکر الهی پس آنجماعت از عاصیان است و مطیع بودن ایشان راه یافتن است
و عصیان مخفی بودن ایشان گمراهیست پس این ذکرت ایشان هدایت و ضلالت
از ذکر غفلت است و مردان مرد خود را قبه زبان خود حرکت دهد زبان خود را

مگر باشارهٔ دل و متابعت او و بموافقت عقل و رضای ایمان پس مرتبه
حق سبحانه و تعالی عالم است به پوشیده و آشکار تو و باش در تجرد همچون کسی که
در حالت نزع باشد که نومید است از حیات خود یا همچون کسی که بار داشته شده باشد
بجهة حساب در روز قیامت و مشغول کن خود را بغیر الخیر و الکشف نفعه ترا
خدای تعالی از اوامر و نواهی و وعد و وعید و مشغول ساز دل خود را بغیر از آن
چیزها مکلف با آنی و بشوی با آب ترس و حزن دل خود را یعنی حزن و خوف را
شعار خود ساز و بگردان ذکر اللهی را که یاد کهف اللهی ترا در ستیکه پیش از آنکه
تو یاد کنی حق را و بذکر او مشغول شوی حق تعالی ترا یاد میکند و یاد کردن اللهی ترا جلیل تر
و لذیذتر و بهتر و تمام تر است از ذکر کردن تو او را و دانستن تو یاد کردن
اللهی ترا است بسبب تضرع و خضوع و شکست نفس تو میشود و باعث میشود ترا دیدن کرم
بی منتهای حق را و فضل سابقه او را و در این صورت کوچک می باید در

دانستن

دانستن تو یاد کردن حق ترا عمل تو هر چند در نفس الامر بسیار باشد و خالص باشد و بودن
اینکه عمل خود را و معجب بودن با و سبب ریا و عجب و بالا است و درشتی میشود در میان مردم
و بسیار دیدن شخص طاعت خود را باعث فراموشی فضل و کرم اللهی میشود و بر افزا
او امر و نهی و حرمان از درگاه جناب اقدس است هر چند عمر دراز یابد و در این قسم
طاعت صرف کند و کشیده باشد خود از لذتهای دنیا طرد جشت یعنی هر چند طاعت کند
کیسه خود پر نماید و عمر دراز در آن بلند را ندارد آخر هیچ است مثل حکایت شیطان
و بدانکه ذکر بر چند نوع است ذکر است خالص بموافقت دل و دیگر ذکر است بلا از آنکه
خالص و موافقت دل است صادق هم هست و در آن دعوا و نشان او است که
نفی ما سوی بکنند از خواطر همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده من نمیتوانم شمرد ثنا را
بر تو همچنانکه تو بر نفس خود ثنا میکنی پس حمل خدا صلی الله علیه و آله نکرد و ابتدا از
برای ذکر خویش مر خدا را اقرار نمود و دانستن او حقیقت سابق بودن یاد کردن

حق سبحانه و تعالی او را پیش از یاد کردن او خدا را پس خبر حضرت رسول را معرف شناسد
بعجز و قصور خود اولی تر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عجز و تقصیر خود اقرار کند
پس هر که اراده کند ذکر الهی نماید پس باید بداند تا مادام که یاد نکند خدا تعالی
او را به توفیق دادن بذکر خود پس قادر نخواهد بود بنده از پیش خود بر ذکر حق پس
باید توفیق نیز از حق طلبد تا توفیق یابد بذکر حق تعالی بیان

بیان شرف ذکر الله فی الدارین که حق سبحانه و تعالی هر طاعتی و عبادتی را جهت
او را حدی و نهایتی قرار داده مگر ذکر الهی را او را حدی قرار نداده و بانگ کرد
از ان الکتب خود بلکه فرموده که و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون یعنی یاد کنید الله
را بسیار شاید رستگار شوید و دیگر نماز را که اعظم ارکان اسلام است وسیله ذکر
ساخته که و اقم الصلوة لذکری یعنی بپای دار نماز را جهت ذکر من و سؤال
کردند از شیخ صفی الدین که نماز اعظم ارکان دین است و آیه ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء

الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر و ذکر از نماز افضل چون باشد جواب فرمود ذکر الله
اکبر از برای آن باشد که نماز از فحشاء و منکر ظاهری باز میدارد بدلیل آنکه کسی در نماز مشغولست
از فحشاء و منکر ظاهری البته و لیکن از فحشای منکر باطنی باز نمیدارد از برای آنکه ممکن باشد
در نماز باشد و لیکن به فحشای منکر باطنی مشغول شود و اما ذکر الصوفیه باطن بنده را از
فحشاء و منکر باطنی باز میدارد و باطن نظرگاه حق است و ظاهر نظرگاه خلق پس
ذکر خدا اکبر باشد و دیگر در تفسیر آیه و الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب و آیه قل الله ثم ذرهم یعنی بگو یا محمد صلی الله علیه
و سلم الله و بگذار اهل غفلت را و آیه و اذکر ربک اذا نسیت یعنی یاد کن پروردگار
خود را وقتیکه فراموش کنی ماسوی را و با کلیه متوجه ما شده باش از ره
بذکر است و ذکر سالکان بمنزله شیر است مر طفل را که پرورش او شود و نماز سالکان
بذکر است فرموده اطمینان دل بذکر الله است لا به مجرد گفتن بلا بود غفلت را

همچون تا بمنزل نرسد مثالش چنانکه تشنه که در طلب آب سراسیمه باشد مجرد
همچون آب شنیدن آرام نشود و تا با نهر وصال آب نخورد تشنه باشد چون
بمواظبت بر ذکر مشغول شود دل را محبت حق تعالی گرم گرداند شیخ رحمه الله علیه
بروی غالب گشته در شوق و اضطراب آید تا او را اطمینان رحمت الٰهی حاصل
شود اطمینان حاصل شود و نیز سؤال کردند از شیخ قدس سره که ذکر فاضل
تر و یا فکر فرمودند ذکر فاضلتر است از برای آنکه ذکر بصیرت دل را از رنگ گرداند
پس فکر نتیجه ذکر باشد اصوب دیگر باشد از فکر بی ذکر باشد مجرد
بصیرت دل به بندد و در آن فکر کند و اشیا را اکمال بصیرت دل دیدن
موقوفست بر ذکر و نیز فکر در اشیا باشد نه در خالق چه فکر در ذات مقدس
خالق تعالی شانه و تعظم ممکن نیست مگر بنهی است و چون ذکر مشغول شدن بحق
به غیر و فکر مشغول شدنست بغیر حق پس ذکر افضل باشد و در تفسیر آیه کریمه

مثل کلمة

مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ کلمهٔ طیبه
لا اله الا الله است که چون از دوام او زمین دل مستعد و قابل گشته
و تخم زمین دل فرو کشد و بیخ نفی را کند چنانکه آوردن نافع در بیرون رفته
و تعبد لیم و بیخ در دبر کند و معنی فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ آنست چون بیخ محکم کند
در زمین دل شاخ بر آسمان کشد یعنی صعود و ترقی کند و بمقام و مستقر خود رسد
چنانکه هیچ حجابی مانع وی نشود که إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ
يَرْفَعُهُ و سؤال نمودند از آیه فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
که اهل ذکر کدام اند جواب فرمودند اهل لا اله الا الله نه لا اله بمجرد گفتن
بلکه بحق معرفت یعنی آنکه عارف باشد بحقیقت لا اله الا الله از آن رو
که گویند کلمهٔ لا اله الا الله طایفهٔ دیگر اند و اهل معرفت لا اله الا الله
طایفهٔ دیگر و اهل قرب اند و ایشان زادت بخزانه اسرار الٰهی رسیده باشند

چون ایشان اهل قرب‌اند از ایشان هرچه سؤال کنند اگر ندانند از حق معلوم
کنند و جواب گویند و بدانکه خشوع در دل از دوام ذکر حاصل شود الم یأن
للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله که خشوع از خشیت حاصل شود
و خشیت از ذکر و خشوع وقتی حاصل شود که از آن محل ذکر حجاب رقیق گردد و جلود
و قلوب نرم شود که ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله پس خشیت در آن
دل آید و قرار گیرد و آن دل معمور گردد پس معرفت الله در آن نزول کند و از
اینجا معلوم میشود که خشوع در ذکر حاصل شود نه از غیر ذکر و مدلول است بذکر
نمودن از اثر محبت الهی است زیرا که هر که هر چیز را دوست دارد بسیار یاد آن کند
در نهج البلاغه که حضرت شاه ولایت وصیت فرموده امام حسن علیه السلام را که
فانی اوصیک بتقوی الله و لزوم امره و عمارة قلبک بذکره پسر
بدرستیکه من وصیت میکنم ترا به پرهیزکاری بجهت خدای و ملازمت حکم آلهی
کون

کون و معمور و آبادان ساختن دلت بذکر الهی محققان گویند که ذاکران
چهار گونه‌اند اول صاحبان زبان‌اند که ایشان بصورت در خلوت باشند و زبان
و بزبان ذکر گویند و دل ایشان در بازار باشد که میخرند و میفروشند این
ذکر را اثر کمتر باشد اما از فایده خالی نبود ثانی اهل سلوک‌اند و صفت
ایشان آنست که بزبان ذکر میگویند و دل ایشان غایب است و دل خود را بتکلف
حاضر میسازند و بیشتر ذاکران درین مرتبه باشند ثالث اهل محبت‌اند که
ذکر بر دل ایشان مستولی شده و همگی دل را فرو گرفته باشد و نتوانند که ذکر نگویند
و در زبان احتیاج بذکر به تکلف مشغول دیگر نکنند چهارم گروه عاشقانند
که مذکور بر دل ایشان مستولی شده و فرق بسیار است میان آنکه نام معشوق
بر دل مستولی گردد یا معشوق خود بر دل عاشق مستولی شود و این درجه اعلا
و مرتبه قصوی است بیت عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد تهی ز غیر

و برکرد زیرکت، اجزای وجودم همگی دوست گرفت، تا میست همین بر من باید و هم ادیت

روزی فقیر حقیر از مقتدای خویش سلطان العارفین و برهان السالکین شیخ محمد نوربخش ادام الله

برکاته سؤال نمودم روزگار که جملات خویش در گذشت و عمر عزیز را اخلای نیست

آیا سالک وقت خویش را به چه چیز صرف باید در آخر تا پشیمانی و ندامت آن نکشد

و از آن هر دو برتر شأن شیخ خویش وقت شده فرمودند آن کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است

و مواظبت و مراقبت آن نمودن و این فقیر را میفرمود **بیت** تا شاه به سپهر دل کار

اگه سال، وزرا و نگهدارشان بیابار، بر تخت دولت نشان شمشیر زبان،

شاه هست لا اله الا الله سلام **فصل** در اختصاص کلمهٔ لا اله الا الله بر سایر اذکار دیگر

است **یکی** کلمهٔ توحید است و هم کلمهٔ ذکر و هر ذکری توحید نیست **دوم** هر ذکری غیر

از این کلمه هست اثبات صفات است و این کلمهٔ خاص است بر اثبات ذات

سیم اسم اعظم در این کلمه است باتفاق اکثر علما **چهارم** همهٔ پیغمبران بانی

کلمه

کلمه مبعوث شدند و ایشان خود را بدین کلمه امر فرمودند **پنجم** هم این کلمه نفی است و هم

اثبات جمیع اذکار چنین نیست **ششم** کلمهٔ نجات است که قولوا لا اله الا الله تفلحوا

یعنی بگویید لا اله الا الله تا نجات یابید **هفتم** از او میزان حسنات این کلمه است و

لو وضعت السموات والارضون فی کفة ولا اله الا الله فی کفة اخری

لرجحت لا اله الا الله یعنی اگر آسمانها و زمینها را در یک چشمهٔ ترازو نهند

و لا اله الا الله را در چشمهٔ دیگر لا اله الا الله بر آن زیاده آید **هشتم** ذکر همه پیغمبران

این است **نهم** کلید بهشت است **دهم** زینت مجلسهاست که زینوا مجالسکم بذکر لا اله

الا الله **یازدهم** لا انّ مردمان که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا

لا اله الا الله یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید من امر کرده شدم با آنکه

قتال کنم با مردمان تا آنکه بگویند لا اله الا الله **دوازدهم** دافع هیبت قبر

و قیامت این کلمات که لیس علی اهل لا اله الا الله وحشة فی قبورهم

یعنی مر ایشان را لا اله الا الله وحشتی در قبرهای ایشان سیزدهم کلمهٔ شفاعت
که لکل شیء شفاء و شفاء القلوب لا اله الا الله چهاردهم کلمهٔ قبولیت
هیچ عملی بی این کلمه قبول نیست پانزدهم کلمهٔ الصقیلیت که لکل شیء
صقالة و صقالة القلوب لا اله الا الله یعنی هر چیز را صیقلی است و صیقل
دلها لا اله الا الله است شانزدهم کلمهٔ اخلاص است که هر که با اخلاص بگوید درین
جهان از تیغ برهد و در آن جهان از دوزخ نجات یابد و به بهشت برسد
من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة یعنی هر که بگوید لا اله الا الله از روی
اخلاص داخل بهشت شود هفدهم کلمهٔ بهات که ثمن الجنة لا اله الا الله
یعنی قیمت بهشت لا اله الا الله است هیجدهم کلمهٔ محبت است که علامت محبت
خدا محبت ذکر اوست نوزدهم کلمهٔ دوام است یعنی هر طاعتی را وقتی و عددی
مقرر کرده الا هر ذکر لا اله الا الله را که اذکروا الله ذکرا کثیرا یعنی ذکر خدای کنید
دائما

ذکر کثیر بسیار بیستم سبب اهتزاز عرش چنانچه در حدیث آمده چون بنده
بگوید لا اله الا الله عرش بلرزه در آید از هیبت عظمت او خطاب آید که ای عرش
ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم تو نیامرزیده گوینده آنرا حق تعالی
فرماید که ای بنده و ای ملائکه گواه باشید من گوینده لا اله الا الله را آمرزیدم
فصل در ذکر جلی و فواید و سر الطاف آن بدانکه ذکر جلی محبوب القلوب انبیا بوده است
علیهم السلام است چنانچه نقل کنند از حضرت داود علیه السلام که الهی هر گاه
در مجلس ذکر تو رسم و خواهم که از وی بگذرم پای مرا بشکن و نیز پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
خلق را به صدای بلند در مجلسهای کعبه شریفه بلا اله الا الله میخوانده که قولوا لا اله الا الله
تفلحوا و دیگر در حدیث آمده زینوا مجالسکم بذکر لا اله الا الله یعنی زینت دهید مجلسهای
خود را بذکر لا اله الا الله در کتاب ... از شیخ مرتضی علیه الرحمه مذکور است و منقول از حضرت
شاه ولایت که بفرزند دلبند خود حضرت امام حسن علیه السلام وصیت میفرمود که ای بابا بگو

ذکر کننده در همه حالی و بر تو باد و حاضر باشی و ملازم باشی مجلسهای ذکر را و در کتاب ودرام
مذکور است منقول از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر گاه بنشینند قومی در مجلسی و برخیزند
از آنجا بی آنکه ذکر خدا کرده باشند پشیمان شوند آن مجلس ایشان الا حسرت و منقول است
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشتابید
و بگوئید لا اله الا الله تا شود و از خود را هم بکشد و فزع هم بکند و بلور بگوید الا آنکه
بریزد گناهانش در زیر قدمهایش چنانکه میریزد برگ درختان خزان زیرا
و نیز در خبر است از آنحضرت که فرمود خانه که در او ذکر خدا میکنند مثل کسی است که
زنده است و در خانه که ذکر خدا نمیکنند مثل کسی است که مرده است و هیچ قومی بذکر
خدا مشغول نمیشوند الا که فرشتگان گرد ایشان را فرو میگیرند و خدای تعالی بلا
بر ایشان رحمت مبعوث شده و سکون و آرام در میان ایشان میفرستد و نزد
حالانکه ایشان را یاد میکند و فرموده اول کسی که خوانده میشود بسوی جنت آنکسانند
که حمد میکنند

حمد میکنند خدای را در روضههای جنت پرسید که کدام است آنها فرموده مجلسهای
ذکر و آیه شریفه فاذکروا الله کذکرکم اباءکم او اشد ذکرا نیز اشاره بذکر
جلی است و مقصود از ایراد کیفیت مشغله از برای سالک مبتدی این قدر کافی است
اما فواید ذکر جلی بدانکه ذکر جلی طریقه سلطان العارفین و برهان السالکین
شیخ صفی الدین اردبیلی است که او صاحب ارشاد و جانشین قطب الاولیاء و
الابدال شیخ زاهد گیلانی قدس سره است و ایشان خلفا و مریدان بسیار
بذکر جلی تلقین میفرمود و اکابر پیروان ایشان برهان قاطعه بر او ظهور
مینمایند و فواید بسیار در ضمن آن مندرج است منفعت آنکه سالک مبتدی را
ذکر بجهر اولی تر است از ذکر خفی از جهت آنکه مبتدی را اول مصاف مجاهده
اوست با نفس و کلمه لا اله الا الله بمنزله شمشیر است هر چند قوی تر ضربت
زنند اثر او بیشتر باشد و نیز منفعت طالبان مبتدی را ذکر جهر نافع تر است

زیرا که اولاً نفس ایشان قوی و صاحب قوتست و شدت ایشان مثل آنحضرت رسالت او را
مرض قوی باشد اگر بوی دارویی یا مطبوخ ضعیف رسیده حال اندک کند او را
فایده ندهد پس ذکر جلی از برای ایشان نافعتر از ذکر خفی است و انسان از جسمانیت
و جرمانیت مرکب اند و جرم مانع تجرد جسمیت است که او از ایل کعد انسان از زمره
اجسام مجرده میکند و ذکر جلی از جمله آن ریاضات است جرم را میسوزاند و رفع بکند
و جسم را صاف و پاکیزه میگرداند و محققان صوفیه گویند دل مثل طوطی است
و در شان او هست تکلم نماید اگر اول بادی باشاره ذکر خفی حمل نماید گویا
نگفته از بالقوه بخود باز ماند و هرگاه او را بذکر جلی تعلیم دهند زود گویا
و چون بتکلم درآید بالقوه خود را دریابد آنوقت بی صوت اشاره نماید
اثر بخشد و علامات آن در روی ظاهر شود چنانکه در مقالات شیخ آورده اند
و میر عزالدین رحمة الله علیه از خلفای کبار شیخ است گویا دل او بنوعی بلند در مجلس
می‌شد

می‌شد که اندر سینه او بی اختیار صدای ذکر بلند میشد به نوعی که صوفیان حاضران اهل آن
مجلس می‌شنیده اند و شیخ صفی الدین در تحقیق آن بیت فرموده اند بیت از صبح
و شام روز رسیدم شام صبح سلطان صبح را نعلی خریده‌ام که ملک دوست صبح
و شام است بدان و شیوه تکبیره و اصلاً مشغول شوند یعنی چون بمرگ اتصال صبح و شام بذکر
مشغول شده باشد از روز را ملک خود ساخته باشند و بسبب مواظبت بدین ذکر
نوری در دل و اندرون می‌پدید میکند آفتاب سلطان صبح و نیز اعلم است در
جنب آن ناچیز و بنده نماید از برای آنکه نور آفتاب از عرش مقتبس است
و نور عرش از نور الهی اقتباس میکند و نور آفتاب در جنب نور دل ناچیز نماید
و نیز در تحقیق این بیت فرموده اند بیت داد جاروب بدستم آن نگار
گفت کز دریا برانگیز آن غبار و معلوم که جاروب کلمه لا اله الا الله است و آن
دریا طریقت است یعنی بجاروب لا اله الا الله غبار غیر از طریقت دور کن

حافظ جمال یار ندارد حجاب پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

اما شرایط آن باید که با وضو باشد و روی بقبله بدو زانو نشیند و اورا ذکر
و ضرب خواهند ازین جهت لا اله الا الله تحلیل از طرف پهلوی راست بر دارند و
الا الله را از طرف چپ فرود آورند و بر دل زنند بضربتی تمام چنانکه نقلست
از شیخ قدس سره که میفرمود شبها بذکر مشغول میشدم چنان گرم میشدم که در
چیزی باقی صبح روشن شده بود

فصل در ذکر خفی و فواید آن

بدانکه ذکر
خفی طریقه مشایخ عظام سلسله نوربخشیه است و در ولایت خراسان شهرتی
عظیم دارد و سالکان نوربخشیه بران مداومت مینمایند و اثرهای عظیم از
ذکر ظاهر میشود چنانکه در هر رساله بیان آورده اند که روزی حضرت شاه
ولایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خوش وقت یافت گفت یا رسول الله
مرا چیزی تعلیم کن که بدان سبب بحق تعالی نزدیکتر گردم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود

خوشحال شده فرمودند یا علی ع تنها الله که من در آن قصد کردم آن اصبر مرکهام
این طلبای دل تو سر زند اول از آن حضرت شاه ولایت ذکر خفی تعلیم فرمودند نیز
در کتاب مصباح کفعمی منقولست از امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که من اراد
ان یشتغل بذکر الله فیغتسل و یتوب عن جمیع المعاصی و یغسل ثیابه نظیفا و
یقعد فی الخلوة مربعا مستقبل القبلة و اضعا یدیه علی رکبتیه غا
مضا عینیه شارعا بالذکر بالتعظیم و القوة بحیث یطلع لا اله الا الله
من تحت السرة و یضرب الله علی القلب بحیث یصل تأثیره بجمیع الاعضاء
تحققا صوته کما قال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون
الجهر من القول متفکرا معناه فی القلب حتی یحیط الذکر بجمیع الاعضاء
و یستغرق فیها فان ورد فی الخاطر فیلغه بلا اله و یقطع محبته و
یثبت الله و یفرغ القلب من الخیالات النفسانیة و یستعمل المناسبات

الثاني و خانيه فوايد حضرت شاه ولايت در ذكر كه سالك كند و مشغول شود بذكر پس
غسل كند و توبه كند از جميع معاصي و غسل در جامهاي خود را پاكيزه كند و بنشيند در
خلوت مربع در حالتيكه رو بقبله باشد و گذاشته باشد دستهاي خود را در رانهاي
خود و بر هم گذاشته باشد چشمهاي خود را شروع كند بذكر از روی تعظيم و از روی قوت
بحيثيتي كه سر زند لا اله الا الله از زير ناف و برزند الله را بر دل بحيثيتي كه ظاهر شود
اثر او بجميع اعضای او در حالتيكه خفيف باشد آواز او و همچون كه حق سبحانه و تعالی
فرموده بالای ندای خود را از روی تضرع و خفا سوای جهر در قول در حالتيكه تفكر كننده
باشد معنی ذكر را در دل تا آنكه احاطه كند ذكر جميع اعضای او و مستغرق شود پس
اگر واقع شود از خواطر پس برساند آن خواطر را بلا اله الا الله و قطع محبت
اين خواطر بكند و اثبات كند الله را و فارغ سازد دل را از خيالات نفسانيه
و بستهای كند ... بدانند و حاضر ... اما فوايد آن سلطان المحققين و قطب المتأخرين

شيخ محمد درويش قدس سره ورد ... المشهور پالان دوز طالبان را امير محمد او را در
ذكر خفي تلقين نموده است ميگفت كه در وان خاصيتيست كه دل از مداومت او چنان گردد كه حقايق
و معارف مشارق و مغارب در درون بديد آيد في الواقع دل او جام جهان نما گردد
هر چند در تصقيل ذكر زنگ خواطر از زدوده شود و مصفا گردد حقايق اشياء از كاينات
و آنچه مكنون در درون جلوه گر آيد و اسرار و رموز ملك و ملكوت در نظر ديده گردد حافظ
بسر جام جم آنگه نظر توانی كرد ∴ كه خاك ميكده كحل بصر توانی كرد ∴ گدايی در ميخانه
طرفه اكسيريست ∴ گر اين عمل بكنی خاك زر توانی كرد ∴ جمال يار ندارد نقاب پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی كرد ∴ بعزم مرحله عشق پيش نه قدمی ∴ كه سودها كنی
ار اين سفر توانی كرد ∴ و مثل دل مثل آهن پاره ايست مادام او را صيقل
دهند زنگ از چهره او دور نكنند آفتاب عالمتاب در وی عكس نمی اندازد جمال مقصود
در وی رخ ننمايد تا ديده دل بنابر آن بحسن معارف و مقاصد و دقايق حقايق يا لوامع ...

مغربیا تخت دیده طلب کن پس آنگهی دیدارش از آنکه یار کند جلوه بر اولوا الابصار

ترا که دیده نباشد کجا توانی دید بگاه عرض تجلی جمال چهره یار ترا که دیده بود پر غبار

شوائب صفای چهره او دید با وجود غبار سیاه صیقل توحید آینه بزدای

غبار شرک تا پاک گردد آن در رهت آما شرائط آن بتوجیهات از فحوای عبارت

گذشته مفهوم گشت آداب و تلقین اشتغال کلمات بقواعد اشارات آن

در اظهار اسرار خفیت غیرت و ضبط نفس و مکان خلوت تا تاثیر بسیار

بیابد چنانچه نقل کرده شیخ العارف معارف حمید الدین شیخ زره دولش محمد قدس سره اسرار

عدد ذکر خفی در یک مجلس بیک نفس مفرده پنهان در شش قواعد آن از

جمله ضرب و ریاضات و تلقین ذکر از اشتغال بمنزله وصل و پیوند نمودن درخت

بدرخت دیگر و ذکر خفی قطع موانع و حجابها کند الا بتلقین صاحب دل رفتن بمرتبه

بمقام الوصول الی الحقایق بالنفر و الله **باب العزلة** قال الصادق علیه السلام صاحب العزلة

العزلة متحصن بحصن الله ومحترس بحراسته فيا طوبى لمن تفرد به سرا

وعلانية وهو يحتاج الى عشر خصال علم الحق والباطل وتحبب الفقر واختيار

الشدة والزهد واغتنام الخلوة والنظر في العواقب ورؤية التقصير في

العبادة مع بذل المجهود وترك العجب وكثرة الذكر بلا غفلة فان الغفلة

مصطاد الشيطان ورأس كل بلية وسبب كل حجاب وخلوة البيت عما لا يحتاج

اليه في الوقت قال عيسى ابن مريم عليه السلام اخزن لسانك لعمارة قلبك

وليسعك بيتك وفر من الرياء وفضول معاشك وابك على خطيئتك

وفر من الناس كفرارك من الاسد والافعى فانهم كانوا دواء

واليوم داء ثم الق الله متى شئت قال ربيع ابن خثيم ان استطعت

ان تكون في موضع لا تعرف ولا تعرف فافعل وفي العزلة صيانة

الجوارح وفراغ القلب وسلامة العيش وكسر سلاح الشيطان والمجانبة

بر کل سود و راحة القلب الوقت و ما من نبي و لا وصي الا و اختار العزلة
في زمانه اما في ابتدائه و اما في انتهائه شرح میفرماید حضرت امام بحق
علیه السلام که صاحب عزلت در حصاری است که حصار خدای تعالی است و در حمایت است بحمایت او
خوشا حال کسیکه منفرد شود و تنهایی اختیار کند از جهت رضای الهی در آشکار و نهان
لیکن در این صورت هم معنی دان عزلت گیرنده محتاج است بده خصلت اول دانستن
حق است از باطل و هم از ذکر تمیز نمودن و دیگر دوست داشتن فقر و بلا چیزیست
و دیگر اختیار نمودن سختی و تنگی است و دیگر بی رغبت بودن است بدنیا و دیگر غنیمت
دانستن خلوت و عزلت است و دیگر تامل و تفکر نمودن است در عاقبت کارها
و دیگر خود را صاحب تقصیر دیدن است در طاعت و عبادات با وجود جهد و سعی تمام نمودن
در او و دیگر ترک نمودن عجب و غرور نفسانیست و دیگر بسیاری ذکر الهی است بی غفلت
ورزیدن بدرستیکه غفلت آلت صید کردن شیطان است بنی آدم را و سرچشمهٔ بلاها
و سبب خطاها

و سبب خطایات و دیگر خالی نمودن خانه است از چیزهایی که احتیاج نداشته باشد بان در آن وقت
فرمود حضرت عیسی علیه السلام که نگاهدار زبان خود را از گفتار جهت عمارت نمودن دلت
تا وسیع گردد خانهٔ دل تو و بگریز از ریا و از زیادتی معاشرت و گریه کن بر گناهان خود
و بگریز از مردمان همچون گریختن تو از شیر و از مار افعی بدرستیکه بودند خلایق دوا
پیش ازین پس گردیده اند امروز درد پس ازان ملاقات کن و صحبت دار از جهت
رضای الهی هر کس که خواهی و گفت ربیع ابن خثیم که اگر قدرت داشته باشی که اختیار
کنی بجهه باشی در موضعی که تو کسی را نشناسی و کسی تو را نشناسد پس بکن آن را و در
عزلت نگاهداشت و حفظ جوارح است و فارغ بودن دل است از ماسوی و سلامتی کارها
و شکستن اسلحهٔ شیطان است و یک طرف شدن است از همه بدیها و راحت دل است همیشه
نمودن وقت است و هیچ نبی و وصی نبوده مگر اختیار عزلت و خلوت نموده در زمان
خود و آن خلوت و عزلت ایشان یا در ابتدای کار ایشان بوده یا در انتهای آن

نقلست در کتاب تحصین ابن فهد حلی رحمه الله که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که اگر بیعت جملهٔ خدای تعالی آم و بقیه خلق گفته است و لازم است ملامتجی با اخلاق بر آتش
خوشحال بیگر در هر آدابشم بر سر کوهی در اسم مردم را او ایشان نه شناسند الا ما در
و همچنین که در یابد مرا هر کس و روایت است از حضرت شاه ولایت که فرمود مرا آدمی مردمان
زمانی خواهد بود عافیت در آنجا یکده جزو نه جزو از آن در کناره کردن از مردم باشد
و یک جزو در خاموشی و محققان گویند انسان را پنج حواس ظاهر است آن قوت
باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج حواس دیگر باطنی از آن حس مشترک
و خیال و وهم و فکر و حافظه است و ده حواس همچنان معنوی انسان را هست محجوبات درایها
تا ده حواس اول در کار و در جلوه باشد از ده حواس معنوی اثر نتوان یافت و لهذا
از خلوت نشستن اگر پنج حواس ظاهر را از شغل خود معزول کردند و لا پنج حواس
باطنی بوسیلهٔ ذکر مفهوم بجذبه است که بتلقین ذکر از استاد کامل صاحب صحبت
کردن با

گرفته باشد از کار خود باز مانند و بعد از آن ده حواس معنوی با تحفه گرایند و مقصود
حاصل گردد و باید در حالت سیر الی الله از خواطر نگهدارد در خواب شدن و بیداری
و با اصطلاح مشایخ این را فانی شدن از صورت و باقی گشتن در صفت
خوانند والسلام علی من اتبع الهدی باب الصمت قال الصادق علیه السلام
الصَّمْتُ وَهُوَ مِفْتَاحُ كُلِّ رَاحَةٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَفِيهِ رِضَاءُ
الرَّبِّ وَتَخْفِيفُ الحِسَابِ وَالصَّوْنُ مِنَ الخَطَايَا وَالزَّلَلِ قَدْ جَعَلَهُ اللهُ
سِتْرًا عَلَى الجَاهِلِ وَزَيْنًا لِلْعَالِمِ وَمَعَهُ عَزْلُ الهَوَى وَرِيَاضَةُ النَّفْسِ وَ
حَلَاوَةُ العِبَادَةِ وَزَوَالُ قَسْوَةِ القَلْبِ وَالعَفَافُ وَالمُرُوَّةُ وَالظَّرْفُ
الكِيَاسَةُ فَاغْلِقْ بَابَ لِسَانِكَ عَمَّا لَكَ مِنْهُ بُدٌّ لَا سِيَّمَا اِذَا لَمْ تَجِدْ اَهْلًا
لِلْكَلَامِ وَالمُسَاعِدَ فِي المُذَاكَرَةِ لِلّٰهِ وَفِي اللهِ وَكَانَ رَبِيعُ ابْنُ خُثَيْمٍ يَضَعُ قِرْ
طَاسًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَكْتُبُ كُلَّ مَا يَتَكَلَّمُ بِهِ وَيُحَاسِبُ نَفْسَهُ عَشِيَّتَهُ مَا لَهُ وَمَا

علیه ویقول اوّاه اینما الصامتون وقلیلا وکان بعض اصحاب رسول الله
یضع حصاة فی فیه فاذا اراد ان یتکلم بما علم انه لله وفی الله ولوجه الله
اخرجها فان کثیرا اصحابه رضی الله عنهم کانوا یتنفسون تنفس الغرقا
ویتکلمون شبه المرضی وانما سبب هلاک القلب ونجاتهم الکلام
والصمت فطوبی لمن رزق معرفة عیب الکلام وصوابه وعلم الصمت
وفوائده فان ذلک من اخلاق الانبیاء وشعار الاصفیاء
ومن علم قدر الکلام احسن صحبة الصمت ومن اشرف علی ما فی
لطائف الصمت واؤتمن علی خزائنه کان کلامه وصمته کله
عبادة ولا یطلع علی عبادته هذه الا الملک الجبار ترجمه
میفرماید حضرت امام علیه السلام که خاموشی شیوه اهل تحقیق است
بجهة رسیدن بحقیقت آنچیزیکه گذشته و خشک شده باو قلم تقدیر باخر رسیده

وخاموشی

وخاموشی کلید همه راحت است از دنیا و آخرت و در خاموشی رضای خدا است و سبکی حساب است
ومصون بودن است از خطاها و لغزشها بتحقیق که گردانیده است خدا خاموشی را
پرده بر جاهلان و زینت بر عالمان و با خاموشی است معزول گردیدن هوا و ریاضت نفس و
یافتن شیرینی عبادت و رفتن سیاهی دل و پاکی دامن و با مروت بودن و
دانائی پس ببند زبان خود را از آنچیزیکه در و چاره نداری خصوصا هرگاه نیابی
مهلی سزاوار بجهة سخن گفتن باو و یابی کننده در ذکر گفتن بجهة خدا
و در راه خدا و ربیع بن خثیم میگذاشت کاغذی در پیش خود پس می نوشت هر
آنچیزیکه تکلم میکرد باو و حساب میکرد خود را در شب آنچه از برای او بود از نفع و ضرر
و میگفت آه نجات یافتند خاموشان و باقی ماندیم ما و بود بعضی از اصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میگذاشتند سنگ ریزه در دهان خود هرگاه اراده
میکرد که حرف زند با چیزی که میدانست که آن چیز از برای خدا و فی الله و لوجه الله است

بیرون می‌آوردند از او حرف میزدند پس بدرستیکه بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله

و رضی الله تعالی از ایشان بعضی نفس میزدند همچون نفس زدن غرق شدگان در آب

و تکلم میکردند مثل بیماران بدرستیکه سبب هلاک و خلق و نجات ایشان کلام و خواموشی است

پس خوشا حال کسیکه روزی شده باشد او را دانستن عیب کلام و خوبی کلام و دانستن

خواموشی و فایدهٔ آن بدرستیکه دانستن حسن و قبح کلام از اخلاق انبیاست و روش

پاکان است کسی که بداند قدر کلام خود را نیکوترین صحبتست او خواموشی است و کسی که معرفت بهم رساند

بران چیزی که در لطافت خواموشی است امین است از آنها خواموشی گشته و میباشد کلام او

و خواموشی او همه عبادت و مطلع عقیده بر عبادت است و خواموشی است مرکب عبادت صبار

بیان بدانکه در خواموشی موقع نجات دنیا و آخرتست که من صمت نجا

یعنی هرکه خواموشی را اختیار نمود نجات یافت و **منقولست** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

که فرمودند نگاه دار زبان خود را و آن صدقه باشد که بران تصدق کنی بر نفس خود و بلا از آن

ارها

فرمودند شبها مجو حقیقت ایمان را تا آنکه نگاه داری زبان خود را **نقلست** از امام

محمد باقر علیه السلام که فرمودند لقمان علیه السلام میگفت به پسر خود ای پسر من اگر

تو گمان کنی که سخن گفتن از نقره است بدرستیکه خواموشی از طلاست **منقولست** از

حضرت امام رضا علیه السلام که عادت در بنی اسرائیل آن بود که چون کسی میخواستی

از عابدان شود ده سال پیش از آن خواموشی را عادت کردی **روایتست** از حضرت

امام زین العابدین علیه السلام که فرمودند زبان بنی آدم هر صباح بجوارح او میگوید

چون صباح کردید ایشان گویند بخیر و خوشی اگر تو ما را بحال خود بگذاری و میگوید

خطرهای ما از تست و او را قسم میدهند خود را که نگاهدار که ثواب و عقاب ما باتو است

و نقلست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که راست نمی‌باشد بنده را ایمان او

تا راست نباشد دل او و درست نمیباشد دل او تا راست نباشد زبان او **روایتست**

از حضرت عیسی علیه السلام که گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان سبب بجنت داخل شویم فرمودند

واگر تواند هرگز سخن نگوید گفت نتوانیم فرمود پس جز کلمهٔ خیر مگوید شیخ مجد
الدین قدس سره میفرماید همه خور و همه گو باشد و هرگو همه گو باشد و همه کن در جوارح باشد
نقلست از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام که هرگاه ملاقات کنید یکی را که او را سه خصلت
باشد غنیمت دانید صحبت او را اگرچه صحبت باشد که از مکنید در دین شاد و در دل شما
برکت او اول آنکه گوش را از بیهده برکردار او باشد دوم کردار او بگفتار او صدق
او باشد هرچه کند از روی صدق کند و دیگر صدق او نزاع بحق نکند در حق امر
با حکم حق نکند باید و هرچه از حق صادر شود باور دارد کمترین بیت تو تمام آنکه نگفت
و بکرد آنکه بگفت و بکند نیم مرد نقلست سؤال کردند از محمود واسع که خدا
میتوانی یا نی سر فرو افکند و باز سر برآورد و گفت هرکه خدا را شناخت
سخنش اندک شد و حیرتش دایم شد نقلست از درویشی خاموشی را استعار
نمودند گفت باید هم تکلم میکرد از وی در خواست نمودند به تمام حالات کلمه مخرکو
للاز بنی.

بلا از مبالغه تمام فرمود عالم در حقیقت وهمیت و از وهم چه گوید کسی و احوال حقیقت
چه توان گفت محققان گویند که اینجا از حقایق و معارف جز از رسالهٔ معنی برد اگر
در خود بیاید اگر از اسرار از رساله زبان بیرون دهد و بنامحرم فاش نماید و آن حال تمام نه گوید
و ناقص ماند از آن حالت حال کار این باید نه دیو و نه امر و رباعی اسرار حقیقت نمی
اهل سخن رسانه معنی بزرگ شنوان گو کوچک رسانه با اهل مجاز پس حقیقت مپیان
نحو جوز زمغز جوز به کودک رسانه باب النوم قال الصادق علیه السلام
نَم نَومَ المُتَعَبِّدینَ وَلا تَنَم نَومَ الغافِلینَ فَاِنَّ المُتَعَبِّدینَ مِنَ الاَکیاسِ
یَنامونَ اِستِرواحاً وَاَمّا الغافِلینَ یَنامونَ اِستِبطاءً را شرح مترجم
حضرت امام علیه السلام که خواب کن خواب کردن عابدان نه خواب کن همچون خواب
غافلان بدرستیکه عابدان از عاقلان اند و خواب میکنند از روی فارغ بودن از
دنیا و اما غافلان خواب میکنند ایشان خواب هلاکت جهت ثمرهٔ غفلت قال النبی

تنام عيني ولا ينام قلبي وانّ نومك يحقق منه تمكنك على الملائكة واعتزال
النفس عن شهواتها واختبر بها نفسك معرفة بانك عاجز ضعيف
لا تقدر على شيء من حركاتك وسكونك الا بحكم الله وتقديره فان النوم
اخو الموت فاستدل بها على الموت الذي لا تجد السبيل الى الاعتبار
فيه والرجوع الى اصلاح ما فات عنك ترجمه حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله
میخوابد چشم من و نمی خوابد دل من و ثبت کن بخواب خود معزول کردن نفس را از لذتها
و بیازمای نفس خود را بخواب از اینکه عاجز و ضعیف و قادر نیستی بر چیزی
از حرکات و سکون خود مگر بحکم الهی و بقدرت او پس بدرستیکه خواب برادر مرگ
است پس استدلال کن بخواب خود بر مرگ آنچنان مرگی که راهی نیست بر بیداری از آن
و نیست راهی برگشتن بسوی اصلاح آوردن آنچیزی که از تو فوت شده
ومن نام عن فريضة او سنة او نافلة فاتاه بسببها شيء فذلك نوم الغافلين

وسيرة الخاسرين وصاحبه مغبون ومن نام بعد فراغه من اداء الفرائض
والسنن والواجبات من الحقوق فذلك نوم محمود وکسیکه خواب کند
در اوقات نمازهای فرایض یا اوقات امر سنت مثل تشییع جنازه یا عیادت
مؤمن و امثال آن و یا خواب کند در وقت نماز نافله پس آن خواب آن کس
آن خواب چیزی از خواب غافلان و روش خاسران و صاحب چنین خواب مغبون است
و هر که خواب کند بعد از فارغ شدن از اداء فرایضها و سنتها و واجبات از
حقوق الناس پس آن خواب پسندیده و نیک است وانی لا اعلم لاهل زماننا
هذا شيئا اذا اتوا بهذه الخصال اسلم من النوم لان الخلق تركوا
مراعات دينهم ومراقبة احوالهم واخذوا شمال الطريق والعبد ان اجتهد
ان لا يتكلم كيف يمكنه ان لا يستمع الا ان له مانع من ذلك وان
النوم من احد تلك الآيات قال الله عز وجل ان [illegible] والبصر والفؤاد

كل اولئك كان عنه مسئولا و ان في كثرة الآفات و ان كان على السبيل ما
ذكرناه و من نميدانم بحمد الله ارزانى خود چيزى از رخصتها كه بسلامت تر باشد
از خواب چه بينه كه خلق ترك كنند از رعايت كردن دين را و مراقبت احوال خود را
و فرا گرفته اند كه چه بسيار و اگر بنده جهد كند حرف نشنود ميتواند و اگر جهد كند
نشنود چگونه ممكن باشد مر او را گوش او را مانع باشد مگر آنكه باشد خواب كه از آن جا نور از
و باز ميدارد او را از شنيدن و صاحب شنيدن از و بسبب آنكه ميدهد حق سبحانه و تعالى
فرصت شنيدن و ديدن و آنچه در دلها باشد سؤال كه خواهى و در بسيار خواب
كردن آفت است هر چند بلا از اداء فرايض و نوافل باشد و كثرة النوم يتولد
مِنْ كَثْرَةِ الشُّرْبِ وَكَثْرَةُ الشُّرْبِ يَتَوَلَّدُ مِنْ كَثْرَةِ الشِّبَعِ وَهُمَا يُثْقِلانِ
النَّفْسَ عَنِ الطَّاعَةِ وَيُقَسِّيانِ الْقَلْبَ عَنِ التَّفَكُّرِ وَالْخُشُوعِ وَاجْعَلْ
كُلَّ نَوْمِكَ آخِرَ عَهْدِكَ مِنَ الدُّنْيا وَاذْكُرِ اللّٰهَ بِقَلْبِكَ وَلِسانِكَ وَخَفِ اطِّلاعَهُ
على سرك

عَلَى سِرِّكَ وَاعْتَقِدْ بِقَلْبِكَ مُسْتَعِيناً بِهِ فِي الْقِيامِ إِلَى الصَّلاةِ إِذا انْتَبَهْتَ
و بسيار خواب كردن حاصل ميشود از بسيار آشاميدن و بسيار آشاميدن حاصل ميشود
از سيرى و بسيار خوردن و بسيار آشاميدن گران كنند نفس را از طاعت
و تيره كنند دل را از فكر كردن در آلاء و نعماى الهى و خشوع نمودن بدرگاه او
و بگردان كل خواب خود را آخر خواب از دنيا يعنى قصد آن كن كه اين خواب آخر من
خواهد بود از دنيا و ياد كن خدا را بدل خود و زبان خود و بترس از مطلع بودن او بر راز
تو و اعتقاد كن در دل خود طلب يارى از او ميكنى در وقت ايستادن بنماز هر گاه
بيدار شوى فَإِنَّ الشَّيْطانَ يَقُولُ لَكَ نَمْ فَإِنَّ لَكَ بَعْدُ عَلَيْكَ لَيْلاً طَوِيلاً
يُرِيدُ تَفْوِيتَ وَقْتِ مُناجاتِكَ وَعَرْضِ حالِكَ عَلَى رَبِّكَ وَلا تَغْفَلْ
عَنِ الاسْتِغْفارِ بِالْأَسْحارِ فَإِنَّ لِلْقانِتِينَ فِيهِ أَشْواقاً بدرستيكه شيطان
ميگويد بر تو كه خواب كن كه هنوز شب دراز است و اراده دارد كه فوت كند وقت

مناجات تو را و درین صورت عرض کن حال خود را بر خدای خود غافل مشو از استغفار
که در سحرها بر ستیکه از جهة قنوت خوانند که آن در سحرها نمودند تا بیت
و آنکه احیاء داشتن شبها از اعظم شرائط سلوک است و باعث حیات دل است چنانچه
گفته اند بیت ماند زنده دل بیدار است چشم من خواب نبیناد که حضرت شیخ نجم الدین
می فرماید برخیزند عاشقان شب راز کنند اندر سر کوه قیامت پرواز کنند هر در که بود
بسته شب می بندند الا در دوست را که شب باز کنند و نیز می فرماید تجلی صد هزاران
صد هزار است کسی داند او که شب زنده دار است در تفسیر زاهدی می فرماید در معنی آیه ان ناشئة
قم اللیل آورده که در اوائل اسلام احیای تمام شب فرض بود و مکلف بودند
در اختیار بمعنون احداد ازان نقلست از سلطان العارفین شیخ درویش محمد عرفی که
مناجات الهی هر کس گوید بد شبم را روز گردان من گویم الهی از روز بار رب بیفزا تا خوش
کنم و عرض حاجات نمایم در کتاب آداب الفضل است از اصحاب عصمت در روز قیامت بهشت
باهم

همه در چشم گران باشد الا چهار چشم و یکی از آن چهار چشمی باشد و از برای رضای خدا بیدار است کشاده باشد
و در نهج البلاغه حضرت شاه ولایت علیه السلام می فرماید که عند الصباح یحمد القوم السری
یعنی ستایش کرده می شود صبح در نزد قوم حرکتی که در روزها بشب نقلست از نوف
بکالی که یکی از مصاحبان شاه ولایت است که شبی آنحضرت از خوابگاه خود بیرون آمد
و نظر کردند بطرف آسمان پس خطاب فرمود بمن که خوابیده یا بیدار عرض کردم بیدارم فرمود
ای نوف خوشا حال زاهدان در دنیا و راغبان آخرت ایشان قومی اند که فرا گرفتند
زمین را بساط و خاک را فرش و آب او را بوی خوش و قرآن و دعا را شعار و دثار خود ساختند
و بریدند از دنیا بریدنی بر منهج مسیح علیه السلام فرمود ای نوف بدرستیکه داود علیه السلام
برخواست در چنین ساعتی از شب پس گفت این زمان وقتی است که نخواند در وی کسی حاجت
را مگر آنکه بنده مگر اجابت کند او را و او حاجت ورا برآورد مگر آنکه شخص ده یک ستان
و یا معاون اعوان و یا طنبور زن باشد در نهج البلاغه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

شنیدی یا اولاد آدم انی لم ار کالجنة نام طالبها و لا کالنار نام هاربها نشنیده

بدار ستیزی من ندیدم نعمتی را همچون بهشت که خواب کند طالب او و نه نقمتی مانند آتش

دوزخ که بخسبد گریزنده او پس بهشت جوینده دار آنست کی گریزنده چگونه خواب کند و غفلت ورزد

و در تاریخ آمده که حضرت [illegible] سالها [illegible] پیش خواب نکردی و شبها را بعبادت

صباح کردی و در بعضی از روزها باستراحت مشغول گشتی نقلست که مالک دینار که

شبها همه بیدار بودی دختری کوچک داشت گفت ای پدر اگر لحظه بخسبی چه شود

گفت ای فرزند پدر تو قصد خفتن میکند اما از شبیخون قهر الهی میترسد و دیگر با تمام

دولتی روی بپدر من نهد و من خفته باشم و آن دولت فوت شود بیت خواب راحت شد

از آن دیده که دیدن داشت رفت آسایش یاران دل از طپیدن داشت واحیا شب

در شبها از سعادات عظمی است و او بسی کرده مر عنایات الهی حکایت

بایزید آمد شبی بیرون ز شهر از خروش خلق خالی دید دهر ماهتابی بود بس عالم فروز

شب ز [illegible]

شب شده از پرتو او همچو روز شیخ چندانی که در صحرا گشت کس نمی جنبید دیگر در صحرا و دشت

شورشی در جان پر شورش فتاد راز خود را با خدای خود گشاد یا چنین درگه که داری از

رفعت ترا است این چنین خالی ز مشتاقان چراست هاتفی گفتش که ای حیران راه

هر گدا را بار ندهد پادشاه چون حریم عز ما نور افکند غافلان خفته را از در فکند

حضرت این در چنین کو قضا که در ما دور کعبه هر گدا محققان گویند

که ذاکران سالک را خاموشی و گرسنگی و بیداری و عزلت باید تا کار او

از پیش رود و اگر احیانا او را صفت گرسنگی و خاموشی و عزلت نباشد

تواند بود که احیای شب مطلق مقصود حاصل کند و اکثر اولیاء الله و مشایخ

را فتح رو داده در احیای شب رو داده و گفته خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه اشاره

بدانست بیت دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب

آب حیاتم دادند چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه برآتم دادند

بعد از این رو در آئینهٔ وصف جمال که در اینجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند بیخود از
شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند شعر
این سلطنت و فقر و فنا گشت حاصلم وین ملک نیمروزه مرا ایمن رسید
عجب از نخوت دعوی محبت الهی کند و شبها بخواب راحت مشغول کند شعر
عجباً للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام شعر
دم و ضبش روز تا شب مردن شب تا سحر کو و ضبش ولکن خواب نیمروز را اگر
وقت رخصت است که آن در اول شب است که سالک باید در آن وقت اندکی چشم
گرم کند و دیگر لازار ارتفاع آفتاب چاشت قیلوله گویند باب الزهد
قال الصادق علیه السلام الزهد مفتاح باب الآخرة و البراءة من النار و هو
ترکک کل شیء یشغلک عن الله من غیر تأسف علی فوتها و لا اعجاب
فی ترکها و لا انتظار فرج منها و طلب محمدة علیها و لا عوض لها
بل اری

بل یری فوتها راحة و لو تها آفة و تکون ابداً هارباً من الآفة
معتصماً بالراحة شرح مفاد این حدیث امام جعفر الصادق علیه السلام
و زهد کلید در آخرت است و بری بودن است از آتش و زهد ترک کردن است
هر چیز را که مشغول کند ترا از خدا بی تأسف بر فوت او و عجب نکردن در ترک
او و انتظار نکشیدن از فرج دنیا و طلب مدح نمودن بر ترک
و طلب عوض نکردن است بر آن بلکه زاهد دیدن فوت دنیا راحت
و بودن دنیا آفت و بودن است دایم گریزان از آفت او و پناه جوینده
راحت و الزاهد الذی یختار الآخرة علی الدنیا و الذل علی العز
و الجهد علی الراحة و الجوع علی الشبع و عافیة الآجل علی محبة
العاجل و الذکر علی الغفلة و تکون نفسه فی الدنیا و قلبه
فی الآخرة قال رسول الله صلی الله علیه و آله حب الدنیا رأس کل خطیئة

الا تری کیف احب ما ابغضه الله و ای خطاء اشد جرما من هذا
و زاهد کیست کسی که اختیار نموده آخرت را بر دنیا و ذلت را بر عزت و مشقت
را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و عافیت آخرت را بر محبت دنیا و اختیار
نموده ذکر حق را بر غفلت و نفس زاهد یعنی بدن او میباشد در دنیا و دل او در آخرة
و فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله دوستی دنیا سر همه خطاهاست آن زمین ترا
چگونه دوست داری چیزی را که دشمن دارد او را خدای تعالی و کدام خطا سخت
تر است از روی جرم یعنی از دوستی دنیا و قال بعض اهل البیت علیهم
السلام لو کانت الدنیا باجمعها لقمة فی فم طفل لکان لنا من
ینبذ … خلف ظهره فی طلبها و الحرص علیها و الدنیا
دار لو احسنت الی ساکنها لرحمتک و احسنت وداعک و فرموده
بعضی از اهل البیت که اگر همه باشد دنیا بالتمام یک لقمه در دهن طفل چند
البته …

او نکفیف بروجاهی نیست ما باز رحم میکنیم با او پس چگونه باشد حال کسی که انداخته باشد
حکم الهی را در پس پشت خود در طلب دنیا و حریص باشد با وجود دنیا خانه ایست
و اگر نیکو سازی آن دنیا کی خود اگر تو با نیکی رسانی او برحمت آورد و ترا نیکو وداع
تو او نماید قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما خلق الله الدنیا امرها بطاعته
فاطاعت ربها فقال لها خالفی من طلبک و وافقی من خالفک فهی
علی ما عهد الیها الله و طبعها علیه و فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در وقتیکه خلق کرد خدای تعالی دنیا را امر کرد او را بطاعت خویش پس طاعت کرد دنیا
آفریدگار عالم را پس فرموده بآن دنیا مخالفت کن کسی را که طلب کند ترا و موافقت
کن کسی را که مخالفت کند تو را پس دنیا بر همان عهد است که خدای تعالی برو نموده و
طبع دنیا بر همان فرمان است **بیان** بلکه آخر قدم زاهدان اول قدم متوکلان است
و زاهد آنست که هر چه ترا از یاد حق باز دارد ترک آن کنی و زهد آنست که اگر جامه بپوشی

و به سه درم او را زر در رغبت بجانه نکند پنج درم ازو نقلست از حاتم اصم که
چون به بغداد در آمد خلیفه او را طلب داشت اجابت نکرد در اثنای سخن خلیفه را گفت
من چون زاهد باشم که دنیا زیر فرمان منست تو زاهدی حاتم گفت حق تعالی میفرماید
قل متاع الدنیا قلیل و تو باندک قناعت کرده زاهد تو باشی و من با آنکه
دو متاع دنیا بسر فرود نمی آورم چگونه زاهد باشم **محققان گویند** زهد بر دو
نوع است مجازی و حقیقی اما زاهد مجازی کسی باشد که او را در آنچه تعلق بوی ندارد مانند
ماکول و ملبوس و مشروب و مسکن و مشتهیات و متلذذات و حب مال و جاه و ذکر
خیر و قرب ملوک و نفاذ امر رغبت نباشد اما نه از روی جهل و اضطرار باشد
بلکه باید از روی علم و اختیار در او نهایت رغبت باشد و الا زاهد حقیقی آن باشد که
غرض او از زهد در ربودن طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت نباشد
بلکه نفس را چندان ریاضت فرماید که ترک غرض در وی راسخ و ثابت گردد و عمل چون

با یمن و

بامید ثواب نزد وی نباشد که گفته اند **مصرع** مرد کوته نظر از بهر بهشت بکار
از قصور است که او ناظر حور العین نیست **بیت** جنت ارباب حقیقت جز حق
جنت اهل حقیقت بحقیقت ایزد است و الدنیا حرام علی اهل الآخرة
و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و در میان
این دو زهد فرق بسیار است **بیت** داند آنکس که او خرد مند است که از این
تا بآن تا بدان چند است

باب التقوی

قال الصادق علیه السلام التقوی
علی ثلثة اوجه تقوی بالله و فی الله و هو ترک الحلال فضلا عن الشبهة
و هو تقوی خاص الخاص و تقوی من الله و هو ترک الشبهات فضلا
عن الحرام و هو تقوی الخاص و تقوی من خوف النار و العقاب و هو ترک
الحرام و هو تقوی العام و مثل التقوی کماء یجری فی نهر و مثل هذه الطبقات
الثلث فی معنی التقوی کاشجار مغروسة علی حافة ذلک النهر من کل

لون وجنس وكل شجرة منها يستمص الماء من ذلك النهر على قدر جوهره
وطعمه ولطافته وكثافته ثم منافع الخلق من ذلك الاشجار والثمار على قدرها
وقيمتها قال الله عز وجل صنوان وغير صنوان يسقى بماء واحد ونفضل بعضها
على بعض في الاكل الآية فالتقوى للطاعات كالماء للاشجار ومثل طبايع
الاشجار والثمار في لونها وطعمها مثل مقادير الايمان فمن كان اعلى
درجة في الايمان واصفى جوهره بالروح كان اتقى ومن كان اتقى
كانت عبادته اخلص واطهر ومن كان كذلك كان من الله اقرب
وكل عبادة مؤسسة على غير التقوى فهي هباء منثور قال الله
عز وجل افمن اسس بنيانه على التقوى من الله ورضوان خير ام من
اسس بنيانه على شفا جرف هار وتفسير التقوى ترك ما ليس باخذه
باس حذرا مما به الناس فهو في الحقيقة طاعة وذكر بلا نسيان و
علم

وعلم بلا جهل مقبول غير مردود **شرح** میفرماید حضرت امام علیه السلام که تقوی
بر سه درجه است بالله و فی الله یعنی بخدای و در خدای و این تقوی ترک نمودن و
باز داشتن و احتراز نمودن از حلال است چه جای از مال شبهناک و این تقوی
خاص الخاص است دیگر تقوی من الله یعنی از جهت رضای خدا و آن ترک نمودن مال
شبهناک است چه جای آنکه حرام باشد و این تقوی خاصانست و سیم تقوی است از ترس
آتش و عقوبت الهی و آن ترک مرتکب شدن مال حرام است و این تقوی عام
و مثل تقوی مثل آبیست که جاری باشد در جوی و مثل این سه کرده متقیان یعنی
خاص الخاص و خاصان و عوام همچون درختانست که نشانیده شده باشد در کنار
آن جوی و هر کدام آن درختان از رنگی دیگر و جنس دیگر باشد و هر یک از آنها
از آب آن جوی بخورند بقدر طعم و لطافت و کثافت خود و بعد از آن نفع
بر مردمان از آن درختها و میوهها را بقدر و قیمت آن همچون که در قرآن

دارد گفته که صنوان و غیر صنوان الآیه یعنی تقوی در طاعت مثل آب است در ان درختان

و مثل طبیعت آن درختان میوه آنها در رنگ و طعم همچو مقدار ایمان است

پس کسی که متقی باشد در درجهٔ اعلا در ایمان و صاف و پاکیزه باشد چو جوهر روح

آدمی باشد متقی تر و کسی که متقی تر نباشد جهاد او خالص و پاکیزه و پاک از ریا و عیب

کسی که متصف باشد باین صفات نباشد بیخ استعانت نزدیک و هر عبادتی که

بنیاد او بتقوی نشده باشد او تباه و ضایع است چنانکه در قرآن وارد گشته

افمن اسس بنیانه علی التقوی و تقوی است که ترک کنندگان چیزی را که در دو

ضرری باشد بحسب ظاهر شرع از او حذر باید که و این قسم تقوی حقیقت طاعت است

و ذکر است بی فراموشی باللهی و علمی است بی جهل و مقبول او رد که نشده باشد

بیان بدانکه در شان متقیان و بزرگی قدر ایشان همین آیات کافی است

و ان اکرمکم عند الله اتقاکم یعنی بدرستیکه گرامی ترین شما در نزد حق تعالی متقی

متقی ترین شماست و دیگر فان الله یحب المتقین بدرستیکه حق سبحانه و تعالی

دوست میدارد متقیان را و احادیث بسیار در شان متقیان وارد شده چنانچه

در نهج البلاغه عمر بخطبه تمام در شان متقیان که مشهور است بخطبه همام رحمه الله

و ایراد آن موجب تطویلست نقلست از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه که چند روزی

نوبت پاسبانی بگذارد و از چاه زمزم آب کشید از جهت کفر شنیده بود که دلو

آن چاه را از سرکار پادشاه آن عصر خریده اند در روایت کنند از شتر جای فی

رحمة الله علیه که از مهر و سلاطین سابق کننده بود و خود جای شده است تحویز

نقلست که یحیی معاذ نامه نوشت بسلطان بایزید رحمة الله علیه با آن نامه فرجی

نانی بر سبیل هدیه فرستاد و شیخ شاد و فرمود خمیر این را با آب زمزم سرشته اند

در جواب نوشتند آن فرجی را که زمزم بدان سبب که گفته بود با آب زمزم سرشته اند

اما نگفته بود که از کدام تخم کشته اند نقل کنند از سلطان العارفین شیخ ابو

که روزی بجایی تشریف می برد خادم کوزهٔ آب خاص شیخ در دست داشت و از عقب وی می آمد
ناگاه یکی از مطوعه دالفقر بر او رسید و آن کوزه از دست او فرو گرفت و قدری از آن
آب بیاشامید و کوزه بدست غلام داد چون شیخ آب خواست غلام کوزه پیش او در آورد
شیخ کوزه از خادم بستد و بر زمین زد و بشکست فرمود از نفس آن شخص نامقید نقطهٔ
سیاه در میان آن کوزه بهم رسید اگر از آن آب بخوردم آن سیاهی در دل ما
اثر میکرد و ما را مکدر میساخت **نقلست** از رابعه که شبی در زیر پیراهن خود نیم
درویشی با چراغ سلطان چاک زد و ختم روزگار در عالم [illegible] بود و فتح
نمیداد و سبب آن نمیدانستم ناگاه بیادم آمد آن درز را باز کردم دلم را فتح
شد و فیض روی آورد **محققان گویند** که صفت نیکان و برگزیدگان بنوشتن
و شنیدن سهلست لاکن راه ایشان رفتن و بسیرت ایشان اختیار نمودن امر
رباعی تا چند شنیدن صفت نیکو را جهدی بکن ار تو اهل این خود را
هر ک

هر کس به هوا رخ تواند دیدن کو لکه نهند دام و بگیرد او را **باب الصدق**

قال الصادق علیه السلام الصدق نور غیر متشعشع الا فی عالمه کالشمس یستضیء
بها کل شیء بضیائه من غیر نقصان یقع علی معناها والصادق حقا
هو الذی یصدق کل کاذب بحقیقة صدق ما لدیه وهو المعنی الذی لا یسع معه
سواه او ضده مثل آدم علیه السلام صدق ابلیس کذبه فی حین اقسم له
کاذبا لعدم ماهیة الکذب فی آدم قال الله عز وجل ولم نجد له عزما ولان
ابلیس ابدع شیئا کان اول من ابدعه وهو غیر معهود ظاهرا وباطنا
فخسر هو بکذبه علی معنی لم ینتفع به من صدق آدم علیه السلام علی بقاء الابد
وافاد آدم بتصدیقه کذبه لشهادة الله بنفی عزمه عما یضاد عهده
فی الحقیقة علی معنی لم ینتقص من اصطفائه بکذبه شیئا فالصدق
صفة الصادقین وحقیقة الصدق یقتضی تزکیة الله تعالی لعبده

كما ذكر عن صدق علي عليه السلام في القيمة بسبب ما اشار اليه من صدق
برادة للصادقين من رجال امة محمد صلى الله عليه وآله فقال الله عز وجل
هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم وقال امير المؤمنين عليه السلام
الصدق سيف الله في ارضه وسمائه اينما هوى به يقده فاذا اردت
ان تعلم الصادق من الكاذب فانظر في قصد معناك وغور دعواك
وعيرها بقسطاس من الله عز وجل في القيمة قال الله تعالى والوزن يومئذ
الحق فاذا اعتدل معناك بدعواك ثبت لك الصدق
وادنى حد الصدق ان لا يخالف اللسان القلب ولا القلب اللسان
ومثل الصادق الموصوف بما ذكرنا كمثل النازع روحه ان لم
ينزع فماذا يصنع مقوله حضرت امام عليه السلام در راستی نور است
پرتو او در عالم ادب است همچون آفتاب درخشنده روشن شب از اوست جنس نور او

الا آنکه

الا آنکه نقصان واقع شود بر معنای او و راستگوی بحق آنست و انچنان کسی راست
راستگو دانسته باشد هر دروغ گوی را از جهت حقیقت صدق خویش و صدق معنی او
انچنان معنی او وسعت ندارد با دیگری او و صدق او و مثل آدم علیه السلام در راستی
گوید که شیطان را در دروغ او در وقتیکه قسم خورد از جهت اغوای او بدروغ
از جهت نبودن ماهیت دروغ در آدم علیه السلام فرموده حق سبحانه و تعالی فنسی و لم نجد له عز
ما در آدم علیه السلام اراده یعنی در آن کار صاحب عزم نبود از جهت آنکه شیطان ابتدا
کرد بخبر که بعد از آنکه ابتدا کرد بدروغ و آن دروغ متعارف نبود در ظاهر و
در باطن پس شیطان نقصان کرد بدروغ گفتن خود بر معنی که نفع ندارد باو
دروغ او از جهت تصدیق نمودن آدم علیه السلام قول او را بر تهمت ابقای ابدی در
و فایده کرد آدم علیه السلام بر تصدیق نمودن خود دروغ او را از جهت گواهی
دادن حق سبحانه و تعالی به نفی اسلاف او از جهت آنکه حقیقتاً آدم علیه السلام عهد

اللّهی که بمعنی قصد آدم آن نمود تا فرا گیرند ملک را ابن برد بماهیت روح
بر معنی که لوحشان تمرد آنکه اشتباه کرد حق تعالی را با قسم شیر آدم علیه السلام ورزیده روح
شیطان چیز را البس صدق صفت صادقانست و صفت ایمان فرض صادق
برکت الهی میکند بر بنده بخور ذکر شده است از ایشان عیسی علیه السلام در روز قیمت
بیت الحکیم که اشاره کرده است خدای تعالی در قرآن از صدق عیسی علیهم که آن صدق
نجات است از برای صادقان امت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس فرمود حق تعالی
و روز بیند نفع رسانند صادقان را صدق ایشان و قصه عیسی علیه السلام بر بیان
اکه حق تعالی در روز قیامت خطاب فرماید که أأنت قلت برا امستان خود را
پرستش کنید بغیر خدا عیسی علیه السلام در جواب عرض نماید بار شاها اگر من گفته باشم
لکه تو دانائی با و یعنی بر تو ظاهر است که من گفته ام و تو میدانی آنچه در نفس من است
و علم تو احاطه با و کرده من نمیدانم آنچه در ذات تست پس از آن حق تعالی فرماید
الیوم

تصدیق قول او نماید و میفرماید که قیامت روزیست که نفع میدهد صادقان
صدق ایشان و فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که راستی شمشیر خداست در زمین
و در آسمان و بهر طرف روی آورد آن شمشیر میبرد پس هرگاه اسلحه ای تو را
صادق و باکار ذ پس نظر کن بقصد معنی خود تفکر نمودن و غور کردن در دعوی
خود و وزن کن او را به ترازوی از خدای تعالی در قیامت فرموده خدای تعالی
و وزن در آن روز حق است پس هرگاه برابر شد معنی تو برد دعوای تو ثابت میشود
بر تو راستی و صدق راستی آنست که مخالف نباشد زبان و دل یا دنه دل را با زبان
هرچه در دل او باشد در زبان او همان باشد و مثل صادق که باین صفتها باشد
و ذکر نمیم چون جان دهنده است که در حالت تیغ باشد اگر جان نهد جمعند
البته باید جان بدهد یعنی کسیکه باین صفات موصوف باشد که دل او و زبان
او یکی باشد البته باید راست گو باشد بیان بدانکه مراد از صدق راستی است در گفتن

دهم در کردن وهم در نیت وعزم دهم در وفا بانچه زبان داده باشد و علاوه کفته تمامی
احوال او را آمیخته کند وصدیق کیست او را این همه باکفته شود ملکه شده باشد
و خلاف آن در وی پدید نیاید حق سبحانه و تعالی صدیقان را با پیغمبران و شهیدان
در یکجا ذکر نموده من النبیین والصدیقین والشهداء و این نزدیک ترین
راه باشد بمقصد **نقلست** از شیخ تستری رحمة الله علیه آمیختگی بسیار با خلق بیرون
از اندرون صدق سالکانست **نقلست** از شیخ موصلی رحمة الله علیه بزرگی
سؤال کرد از وی صدق کدام است او دست در کوره آهنگری کرد و پاره
آهن تافته بیرون آورد و بر دست خود نهاد و فرمود صدق اینست
روایت است از شیخ احمد جواد که فرموده از برای توبه تهجد و طاعت
نمودن زهد حاصل شود از زهد صدق برخیزد و از صدق توکل
و از توکل استقامت و از استقامت معرفت **نقلست** از شیخ خضروی
الحداد

رحمة الله علیه که فرموده هر که خواهد با خدای انس گیرد و خدای تعالی با او دل او باید صدق
را شعار خود سازد و ان الله مع الصادقین **محققان گویند** توقیر مرید را
پیر بگذراند مر دروغ را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده دروغ گوینده است
من نیست و کسیکه خارج از امت محمد صلی الله علیه و آله باشد داخل اهل تحقیق نخواهد
گشت **باب الورع** قال الصادق علیه السلام اغلق ابواب جوارحک
عما یرجع ضرره الی قلبک و یذهب بوجاهتک عند الله و یعقب
الحسرة والندامة یوم القیمة والحیاء عما اجترحت من السیئات
المتورع یحتاج الی ثلثة اصول الصفح عن عثرات الخلق اجمع و ترک
خطیئة فیهم واستواء المدح والذم واصل الورع دوام المحاسبة
وصدق المقاولة وصفاء المعاملة والخروج من کل شبهة
ورفض کل غیبة وریبة ومفارقة جمیع ما لا یعنیه و ترک فتح ابواب

لا یدری کیف یتلقّیها ولا تجالس من یشکل علیه الواضح ولا تصاحب
مستخفّ الدین ولا تعارض من العلم ما لا یحمل قلبه ولا تستفهم من قائله
ولا تقطع من یقطعه عن الله شرح میفرماید حضرت امام علیه السلام که به بند
در جوارح خود را از آنچیزی که ضرر او بر دل تو میرسد اعتبار ترا در نزد عقلا
و به بند در آنچیزی که سلاو در عقب دارد حسرت و ندامت را در روز قیامت و به بند
در آنچیز را که حیا را بر طرف میکند و از آن چیزی که درک میکند سیئات را
و صاحب ورع محتاجست برسه چیز که اصلست اول درگذشتن و پهلو خالی
کردنست از لغزشهای خلایق جمیعاً دویم ترک گناه کردنست در میان خلق
دو بر ملا و پی بودنست در خفا و هیچ و ذم نمودن مردمان اول سلاوا اصل ورع همیشه
حساب حال خود نمودنست در آنچه گفتارست و نیکو با سودا و معاملها و بیرون رفتن
از خوان لقمهای شبهه ناک و بر طرف ساختن هر عیب و ننگ دست و معاون قبحت
کون

کردنست از گفتگوی بیفایده و ترک نمودن گشادن در هر که نداند چگونه به بندد
آن در را و هم نشینی نکردنست با کسی که مشکل باشد بر او چیزهای روشن و مصاحبت
نکردنست با کسیکه سبک دارد دین را و ورع مرتکب شدن آن علمی که بر نداند دل او آن
علم را و فهم نکند از گوینده آن و ورع آنست که قطع کند مصاحبت از کسی که قطع
میکند او را از عبادت حق سبحانه و تعالی بیان بدانکه ورع بازداشتن اعضا و جوارح
ظاهرست از افعالی که از و نهی واقع شده در شریعت و طریقت و دل را بازداشتن نمودن
و در نهج البلاغه نقلست از شاه ولایت علیه السلام که موت القلب بقلة الورع
یعنی مردن دل از کمی ورع است نقلست از شیخ سهل رحمه الله که ورع اول زهد است
و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارفان معرفت اول قناعت است
و قناعت ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول
موافقت است و باز از و نقل است که جنانچه السن بر در دل ابتدا گر در دل ورع

زهد و ورع باشد فرود آیند الا بار که محققان گویند و هر سالکی را علم به یقین
و یقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده
رسیده باشد او از سالکان است

باب الاخلاص

قال الصادق
علیه السلام الاخلاص یجمع حواصل الاعمال وهو معنى مفتاحه القبول و
توقیعه الرضا فمن تقبل الله منه ورضی عنه فهو المخلص وان قل عمله
ومن لا یتقبل الله منه فلیس بمخلص وان کثر عمله اعتبارا بآدم وابلیس
وعلامة القبول وجود الاستقامة ببذل کل المحاب مع اصابة العلم
کل حرکة وسکون فالمخلص ذائب روحه باذل مهجته فی تقویم ما به
العلم والاعمال والعامل والمعمول بالعمل لانه اذا ادرک ذلک
فقد ادرک الکل واذا فاته ذلک فاته الکل وهو تصفیة المعانی
التنزیه فی التوحید کما قال الاول هلک العاملون الا العابدون و
هلک العابدون

العابدون الا العالمون وهلک العالمون الا الصادقون وهلک
الصادقون الا المخلصون وهلک المخلصون الا المتقون وهلک
المتقون الا الموقنون وان الموقنین لعلى خطر عظیم قال الله
لنبیه صلى الله علیه وآله واعبد ربک حتى یاتیک الیقین وادنى حد
الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا یجعل لعمله عند الله قدرا
فیوجب به على ربه مکافاة بعمله لعلمه انه لو طالبه بوفاء حق
العبودیة لعجز وادنى مقام المخلص فی الدنیا السلامة من
جمیع الآثام وفی الآخرة النجاة من النار والفوز بالجنة

شرح میفرماید حضرت امام علیه السلام که اخلاص جمع کننده حاصلهای عملهاست
و اخلاص بمعنی کلید در قبول اعمالست و طغرای حکم رضاست پس کسی را او قبول کند
خدای تعالی از او راضی شد پس او مخلص است اگرچه اندک باشد عمل او و کسی که قبول

نکند خدای تعالی ازو مخلص نیست که در پیش ابا شد چه او مثل جد آدم علیه السلام
و ابلیس علیه اللعنه و نشان قبول استقامت است در عمل با ایثار کردن هر چه هست
یعنی هر چیزی را که دوست دارد همه را در سبیل خدا ایثار کند و با اجابت علم باشد
در حرکت و سکون خود و مخلص کسیست که بگذارد روح خود را و بذل کند جان
خود را در دوستی خدا چنانچه در اخبار آمده است از علم و عمل و دیگر مخلص کسیست که
عمل کند با شرع و عمل کند بعلم و بشناسد از روی جهل از جهت آنکه هر که ما به بعد تعلم
و علم پس بتحقیق که رسیده بهم طاعات که هر گاه فوت کند یعنی عمل کند بی علم
و عالم بی عمل باشد و یا بی چیزی از اینها داشته باشد پس فوت شود ازو کل طاعات
و آن علم و عمل همچون بهم صاف شدن معنی حقیقت است در توحید الٰهی
همچو نکه گفته شده است در اول که هلاک شدند همه عمل کنندگان مگر عبادت
کنندگان و هلاک کنند عبادت کنندگان مگر عالمان و هلاک کنند عالمان مگر صادقان
و هلاک کنند

و هلاک کنند صادقان مگر مخلصان و هلاک کنند مخلصان مگر متقیان و هلاک کنند متقیان
مگر صاحبان یقین و هلاک کنند صاحبان یقین در خطر عظیم اند و فرموده حق تعالی
به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله که عبادت کن خدای خود را تا بیاید ترا یقین تا دانی آنکه و
خدا اخلاص بدل نمودن بنده است طاعات خود را پس از آن بی قدر شناختن و
وجود دادن عمل خود است در نظر الٰهی تا واجب نداند بر خدای مکافات عمل خود را
یعنی وجود نعمت خود ندهد و تصور کند و واجب است بر خدای تعالی اجر عمل من باید
از جهت آنکه اگر طلب کند خدای تعالی مثل شایسته فاحق بنده یا ادا هر آینه عاجز
خواهد بود البته و اداش تمام مخلصان بلا متصل است در دنیا از گناهان
و در آخرت نجات است از آتش نیران و رسیدن بجنات بهشت بدانکه اخلاص
در طاعت آن بود که هر چه کند و هر چه گوید طالب رضای حق باشد و هیچ غرضی
دیگر نه دنیوی و نه اخروی با آن آمیخته نکند الا لله الدین الخالص و اگر

غرضی دیگر بآن بیامیزد مانند حب جاه و مال و طلب نیک نامی و یا طمع ثواب
آخرت و یا از ترس رهائی از عقاب دوزخ و اینها در مذهب اهل تحقیق عبارت
از شرک خفی است و خلاص گشتن از شرک خفی در غایت صعوبت باشد
چه صاحبان غرور از موحدین میباشند گویا که او در قید گمراهی است در قصد
کسب رضای حق اگر چه زبانش قائل کلمهٔ توحید بود اما دلش مایل اغراض
هواهای نفسانی باشد که آیه شریفه افرایت من اتخذ الهه هواه
اشاره بدانست نقلست از شیخ سهل تستری سؤال نمودند از وی که چه چیز سخت است
بر نفس فرمود که اخلاص زیرا که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست نقلست
از احمد عاصم که اخلاص آنست که چون عمل صالحی کنی دوست نداری که ترا بدان عمل
یاد کنند و ترا بزرگ دارند بسبب آن رباعی مخلص مباش حق گذاری است
نیکی میورز خدا بین است جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند
ندیم

تغییر کلام از سکاکی است محققان گویند که اخلاص فرضیت در فرض مثل
نماز فرائض فرضست و روزه و حج و نماز فرائض فرضند و اخلاص در آنها
فرض در فرضست و همه عبادات بمنزله قشر است و اخلاص در او بمنزله مغز
و لب است او

باب التوکل

قال الصادق علیه السلام التوکل کاس
مختوم بختم الله فلا یشرب بها و لا یفض ختامها الا المتوکل کما
قال الله تعالی و علی الله فلیتوکل المتوکلون و قال الله تعالی فتوکلوا ان
کنتم مؤمنین جعل التوکل مفتاح الایمان و الایمان قفل التوکل
و حقیقة التوکل الایثار و اصل الایثار تقدیم الشیء بحقه و
لا ینفک المتوکل فی توکله من اثبات احدی الایثارین
فان آثر المعلول التوکل و هو الکون حجب به و ان آثر
معلل علة التوکل و هو الباری سبحانه بقی معه شرح

میفرماید حضرت امام علیه السلام که توکل کار دلست مهر شده بمهر خدای و آن امر

از آن کار دو دانستند مهر او را کمر متوکلان همچو نکه حق تعالی فرموده بر خدا اما

توکل کنید و توکل کننده کان و باز حق تعالی فرموده پس توکل کنید خدا یرا اگر هستید

توکل را ایمان ذکر داشته است توکل کلید ایمان و ایمان قفل او و حقیقت توکل

اختیار نمودن است و اصل اختیار نمودن بجای آوردن آن چیز است که او حقیقت و

نمیشود متوکل در توکل خود از اثبات نمودن آنچه از اختیار است اگر اختیار کند

معلول توکل را و آن بود که متوکلان ممنوع میشود باختیار نمودن آن معلول

توکل از کار منافی و از اختیار کنند علت حقیقت توکل را که او حق سبحانه و تعالی

باقی میماند تنها فان اردت ان تکون متوکلا لا متعللا فکبر علی

روحک خمس تکبیرات فودع امانیک کلها توديع الموت للحیوة

حید التوکل الا ان تقعد و یدک بالهمة و لا تطالع مقبوک و لا

تشرف معدومک فینتقض بأحدهما عقد ایمانک و انت لا تشعر

پس اگر اخلاص و اخلاص مطلب بود متوکل نه متعلل پس تکبیر گوی بر روح خود پنج تکبیر

نماز میت و وداع کن امانات خود را همه چنانچه وداع میکند خود را او ادنی حد تو

آنست که بر آنکه معدوم خود را بهمه خود یعنی الحین و بر آن قادر نیست قدرت

بر خود بهر و طلوع شده قسمتهای خود را همه چنانکه همچون تو وداع نمودن

مرگ زندگی را او ادنی حد توکل آنست یعنی ملحوظ فلان چیز از امانات و منها

رسید و دیگر شرف نمی بر معدوم خود یعنی ملحوظ فلان چیز نخواهد رسید و دفع

و دخل نمودن بهن با والات و معاملات که باره میشود بیکی از آنها که یا شد

ایمان تو و تو خبر نداری و ان عزمت ان تقف علی بعض شعار المتوکلین

حقا فاعتصم بمعرفة هذه الحکایة و هی انه روی ان بعض

المتوکلین قدم علی بعض الائمة فقال له اعطف علی بجواب مسئلة

في التوكل والايام كان يعرف الرجل يحسن بالتوكل وتفقيس الورع وما
على صدقه فيما عنه سأل من قبل ابدا به أتاه فقال له اوقف
مكانك وانظر في ساعة فبينا هو مطرق نحو اسباذ الاحبار
بهما فقير فادخل الامام عليه السلام يده في جيبه واخرج شيئا فناوله
للفقير ثم اقبل على السائل فقال له هات وسل عما بدا لك فقال
السائل ايها الامام اعرفك قادرا متمكنا من جواب مسئلتي
ان انتظرتني فما شانك في ابطائك حين فقال الامام لتعبر
المعنى منى قبل كلامى اذ لم اكن ارى شافهما ابشرى ورسى مطلع عليه
ان الحكيم يعلم التوكل وفي حيرى دانق ثم لم يحل لى ذلك الا بعد
ايثاره ثم ليعلم به فشهق الرجل السائل شهقة وحلف الا يأوى
عمرانا ولا يانس ببشر ما عاش واكر اسلمه ... موافقت كنيد به بعض ...

متوکلان

متوکلان یعنی سالکین چنانکه در زمان بود آنست که این حکایت و او آنست روایت است
از بعضی متوکلان که او بخدمت بعضی از حضرات ائمه علیهم السلام رسید پس گفت سلام را جواب مهلتی
کن برمن بجواب سلادن مسئله من در توکل و امام علیه السلام چه میدانستی آنگاه که
نیکو توکل و انقضاء ورع بعنی حضرت میدانست او هم متوکلست و هم پرهیزکار
و مشرف بود در راستگوئی برای چیزی که سؤال میکرد آن مرد از آن چیز بپیشتر
از آنکه ظاهر کند آن مرد آن چیز را برای حضرت پس فرمود حضرت باید در مکان
خود و مهلت ده مرا یک ساعت در آن حال منتظر بود آن شخص بجواب که ناگاه
فقیری پس داخل نمود حضرت دست خود را بجیب قبای خود بیرون آورد چیزی بآن فقیر
داد بعد از آن رو کرد بآن مرد متوکل و فرمود مرا آورد که بپرس از آن چیزی که
کو و تو بان چیز نظر آنچه میخواهی سؤال کن پس گفت سائل ای امام میدانم
من که تو قادری و متمکنی از جواب سؤال من پس چرا که انتظار میدادی چیست

ترا سبب روزی گفتی جواب من پس فرمود امام علیه السلام که تا اعتبار کنی سخن را اگر
پیش از آنکه من بگویم هرگاه بشناسی من که بنمایم بزبان سر خود را و مالک که
پروردگار مطلع است و اگر حرف مینزدم میدانستی تو توکل را و مالک که در جیب من
واقع بود از زر و تو نمیدانستی و در این صورت حلال بود بر من نام توکل بردن مگر آنکه
از اخراج دانستن او پس از آن معلوم شد ترا توکل به سبب آنکه آن اشیا را معرفی توکل
آنست که هیچ نداشته باشی و توکل بر خدا کنی و مالک که در جیب من واقع بود و خدا
عالم بود و تو نمیدانستی حلال بود بر من نام توکل بردن که تا مادام او در تصرف
من بود چون او را آن اشیا را تو توکل را معلوم که از آن پس نقره زد او برد نقره
زد یا دفتر خورده مسکن نساز و در آباد آن دانش نگیرد مگس تا مادام زنده است
بیان
بدانکه مطلب از توکل و اگر شستن بنده … کارهای خود را از و صادر شود و با
او را پیش از آن بجز آن … و در یقین باشد که خدا تعالی از او دانا تر و توانا
است

تربیت تام کند در حالی که گذشته خود از حق سبحانه و تعالی باخبر او را و در وجود آورد
و چندان حکمت در آفرینش او پدید آورد که همه عمر خود ادراک آن نتواند کرد که
و او را به پرورانید از اندرون و بیرون او کارهای او بران در کار بود و با
از نقصان بکمال نتوانست رسید بی التماس و مخالفت بدین او و از آن …
بداند و آنچه در اول با او احسان نموده هم در آخر نیز چنان خواهد بود و در مستقبل
اضطراب نکند و بدانکه توکل آن نیست که دست از کار باز دارد و گوید که خدا
و اگر خواستم این خوب نخور زیرا که اسباب چیزهایست در عالم که بتقدیر الهی مربوط
و اسباب واقع شده باید که قدرت و افعال خود را منسوب به او و بمنزله
آلت تصرف داند نه بمنزله تصرف فاعل مطلق و جهد را از جمله شروط اسباب
داند و از فطعتی دری عام ملاحی باید و از جمله متوکلان کامل مثنوی در توکل
جهد و کسب اولیتر است … رانکه در ضمنش تحقیق مضمر است رمز الکاسب حبیب الله

از توکل در سبب کاهل مشو گر توکل میکنی در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن
و در خبر است که سؤال کردند از زاهد متوکلی که ممر رزق شما از کجاست گفت این
علم در نزدیک من نیست او را از روزی دهنده باید پرسید حکایت از
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در راه کعبه چون بمنزل ذات العرق رسیدم هفتاد مرقع
پوش را دیدم که جان بحق تسلیم کرده خون از ایشان روان شده گرد آن قوم
برآمدم یکی را دیدم که رمقی از وی مانده بود گفتم ای جوانمرد حال اینها چیست آن
جوان گفت یا ابراهیم دور دور مرو که مهجور گردی و نزدیک نزدیک میا که رنجور
گردی ما قومی بودیم صوفی قدم بر توکل در بادیه نهاده بودیم و عزم کردیم که
رجوع نکنیم و بغیر از حق سبحانه و تعالی التفات ننمائیم چون بادیه را گذار کردیم
و باحرام گاه رسیدیم حضرت خضر علیه السلام بما رسید و بدیدار او خوشحال
شدیم گفتیم الحمد لله که سعی ما ضایع نشد و چنین کسی باستقبال ما آمد ناگاه بما ندائی

آواز داد

آواز داد ای کذابان مدعی قول و عهد شما چنین بود که مرا فراموش کردید و بغیر
ما مشغول شدید اکنون جانهای شما را بغارت بریم و خون شما را بر خاک خوار
بریزیم این جوانمردان را که می بینی در خاک و خون افتاده کشته شده باز خواست نشد

بیت
بی دیت است آنکه تو خون ریزیش — بی بدل است آنکه تو آویزیش

روایت است از ابو تراب نخشبی رحمة الله علیه که بسبب مشغول بحق تعالی هفده روز در آن
ادنای آن اجابت دعا و اعلای آن توکل و فرحت توکل آنست که خود را در بار
عبودیت افکنی و دل خود را بخدای تعالی واهی اگر دهد شکر گویی و اگر باز گیرد صبر
کنی روایت است از شیخ ابراهیم رقی که توکل آرام گرفتن است برآنچه خدای تعالی
ضامن شده از رزق تو و توکل کفایت روان است و کشف نوائب
اهتمام نمودن ایشانست باموال و اسباب جمعی محققان گویند حق سبحانه دلهای عارفان
را محل ذکر خود گردانیده و دل زاهدان را محل توکل گردانیده و دل متوکلان را محل

محل رضا و دل درویش را محل قناعت **باب تفویض**

قال الصادق علیه السلام المفوض امره الی الله فی راحة الابد و

العیش الدائم الرغد والمفوض حقا هو العالی عن کل همة دون

الله کقول امیر المؤمنین علیه السلام رضیت بما قسم الله لی و

فوضت امری الی خالقی کما احسن الله فیما مضی کذلک یحسن

فیما بقی وقال الله عز وجل فی المؤمن من آل فرعون وافوض امری

الی الله ان الله بصیر بالعباد فوقاه الله سیئات ما مکروا وحاق

بآل فرعون سوء العذاب والتفویض خمسة احرف لکل حرف منها حکم

فمن اتی باحکامه فقد اتی به التاء من ترک التدبیر والدنیا و

الفاء من فناء کل همة غیر الله والواو من وفاء العهد وتصدیق الوعد

والیاء الیاس من نفسک والیقین بربک والضاد من ضمیر الصافی لله

لله والضرورة الیه والمفوض لا یصبح الا سالما من جمیع الآفات ولا

یمسی الا معافا بدینه **شرح** میفرماید حضرت امام علیه السلام که واگذارنده

کار خود بخدای تعالی در راحت ابد و عیش دائم است هر روز در سزاوار آنست بار گذا

رندهٔ کار خود بخدای بلند همت تر باشد از هر چیزی غیر الهی است مثل کلام حضرت

شاه ولایت علیه السلام که فرموده راضی شدم بآنچیزی که قسمت کرد روزی من خود

خدای تعالی و واگذاشتم کار خود را بخالق خود همچنانکه نیکوئی خدای تعالی بمن در اول کرد

و همچنین نیکوئی خواهد کرد در آخر و حق سبحانه وتعالی در قصهٔ مؤمن آل فرعون

فرموده وافوض امری الی الله و حروف تفویض پنج است هر حرفی را حکمی است

پس کسیکه بحکم آنها عمل نموده باشد پس بتحقیق بجا آورده عمل نمودن تفویض و

کار خود بخدای واگذاشتن است و حرف تاء اشارت بترک نمودن

تدبیرات خود و ترک دنیا نمودن و حرف فاء اشارت بفناء

در ترک و بر طرف ساختن همت است از ما سوی الله و واو اشارة بوفا
نمودن است بعهد الهی و وعدهای حق و تصدیق نمودن و یا اشارة به دل یقینی
درست ساختن به پروردگار عالمیان و نومید شدن از خود و ضاد اشارة
به ضمیر صاف بودن است بنور الهی و دانستن ضرورت و احتیاج است که همگی دلها
و واگذارنده کار خود بالله صحیح نمیکند مگر که تسلیمات است از جمیع آفتها و
تمام نمیکند مگر که مشغاف است در دین خود از بلا **بیان** بدانکه واگذارنده
کار خود بخدای در پناه جو بنده که حق الصدق التجا فرد دریافته شده است در دنیا
و در عقبی **محققان گویند** خوشا حال آنکس که او تفویض کند و واگذارد بعد
بخدای تعالی معاملات خود را ظاهرا و باطنا چون صحیح اند علامات حیرت
دنیا بود در وکشته آرزوی او و عزلت تمنای او و آخرت همت او
و مرگ فکرت او و زهد شعار او و تقوی دثار او و نصیحت و حکمت گفتار او
یام فا

و هر جا که رسد آهن بر سنگ زند و شعله بلند شود تا شاید سوخته در میان
نهد و آتش در وی افتد و نفع یابد **باب الیقین** قال الصادق
علیه السلام الیقین یوصل العبد الی کل حال سنی و مقام عجیب کذلک
اخبر رسول الله صلی الله علیه و آله عن عظم شان الیقین حین ذکر عنده
ان عیسی ابن مریم علیه السلام کان یمشی علی الماء فقال لو زاد یقینه
لمشی علی الهواء فدل بهذا ان فی الانبیاء علیهم السلام مع جلالة
محلهم من الله کانت تتفاضل علی حقیقة الیقین لا غیر و لا نهایة
لزیادة الیقین علی الابد **شرح** میفرماید حضرت امام علیه السلام که
یقین میرساند بنده را بسوی همه حال خوب و مقام عجیب از این است که خبر داد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بزرگی شان یقین وقتیکه یاد کردند در
نزد آنحضرت که حضرت عیسی علیه السلام بود که میرفت بر روی آب فرمودند

که اگر زیاده میبود یقین او بر روی هوا میرفت و این دلیلست بر آنکه انبیا
علیهم السلام باز بر یک مرتبه‌شان از خدای تعالی تفاضل و تفاوت است بسبب تفاوت
یقین نه غیر و هیچ نهایت ندارد زیادتی یقین ابدا غیر نهایت است
والمؤمنون ایضا متفاوتون فی قوة الیقین وضعفه فمن قوی
منهم یقینه فعلامته التبرا من الحول والقوة الا بالله والاستقامة
علی امر الله وعبادته ظاهرا وباطنا قد استوت عنده حالتا العدم
والوجود والزیادة والنقصان والمدح والذم والعز والذل لانه
یری کلها من عین واحدة و مؤمنان نیز متفاوت‌اند بسبب قوة یقین
وضعف یقین پس کسی از مؤمنان قوی باشد یقین او نشان او آنست
بیزار بود از توانائی و قوت خود الا مر حول و قوة الله و مستقیم و صاحب تمکین
باشد در اوامر و عبادات الهی ظاهرا و باطنا بتحقیق مساوی است نزد او بتحقیق
حالت

حالت عدم و وجود و زیاده و نقصان و مدح و ذم و عزت و ذلت از جهت آنکه
می‌بیند کل آنها یک چشم یعنی تفاوت نمیگذارد و من ضعف یقینه تعلق
بالاسباب و رخص لنفسه بذلک و اتبع العادات و اقاویل الناس
بغیر تحقیقة والسعی فی امور الدنیا وجمعها وامساکها مقرا باللسان
انه لا مانع ولا معطی الا الله وان العبد لا یصیب الا ما رزق
وقسم له وان الجهد لا یزید فی الرزق وینکر ذلک بفعله وقلبه قال
الله عز وجل یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم بما
یکتمون و کسیکه ضعیف باشد یقین او متعلق میشود باسباب دنیا و رخصت
میدهد نفس خود را بعلایق و متابعت عادتها و گوش بگفتگوهای مردم میکند
بی آنکه تحقیق آن نموده باشد و سعی میکند در امور دنیا و سعی میکند در جمع نمودن
متاع دنیا و امساک نمودن زر و و زبان میگوید هیچ مانعی و معطی نیست مگر خدا

اما نه از ته دل چون باور نیست که بمن رسد بر بنده که فرا گیرد رزق و قسمت داده شده
و جهد زیاده میکند در رزق را و انکار میکند اظهار او آن شخص ضعیف است
یقین او و هم بعقل و هم بدل و فرجه حق سبحانه که از دلها و میگویند مردمان بزبانهای خود
شان و نیست در دل ایشان و خدا تعالی عالم است بانچه پنهان میکنند و انما
عطف الله لعباده حيث اذن لهم في الكسب والحركات في باب العيش
ما لم يتعد حدوده ولا يتركوا من فرائضه وسنن نبيه في جميع
حركاتهم ولا يبعدوا عن حجة التوكل ولا يقفوا في ميدان الحرص فاما
اذا نسوا ذلك وارتبطوا بخلاف ما حد لهم كانوا من الهالكين
الذين ليس معهم في الحاصل الا الدعاوي الكاذبة و بدانکه حق
سبحانه و تعالی مهربانی نمود بر بندگان خود از این جهت که اذن داده
ایشان را بکسب نمودن و تردد کردن در وجه معاش بشرطیکه از حدود الهی
نگذرند

نگذرد و ترک نکند فرائض او را و سنت پیغمبر او را در جمیع حرکات خود و دل
نکنند از حجت توکل و نایستند در میدان حرص اما هر گاه فراموش کنند اینها
و مرتکب شوند و الفت گیرند بخلاف آنچه مقرر و معین شده است ایشان از هالکان
اند که نیست با ایشان هیچ حاصلی بغیر از دعوای دروغ و کل المتوکل لا
يكون متوكلا فلا يستجلب من كسبه الى نفسه الا حراما او شبهة
وعلامته ان يؤثر ما يحصل من كسبه ويجوع وينفق في سبيل الدين
ولا يمسك والمأذون بالكسب من كان نفسه ملكته بالقلبه متوكلا
وان كثر المال عنده قام فيه كالامين عالما بان لون ذلك
المال وفوقه سواء وان امسك امسك لله وان انفق انفق
فيما امره الله عز وجل ويكون منعها وعطاؤها في الله و هر که بر
او توکل کننده نباشد نکشد از کسب خود برای خود مگر حرام و یا شبهه ناک

یعنی اگر کار در کسب قوت خود توکل کننده باشد بحرام یا شبهه می‌فرستد و نان قوت
یقین است که احتیاط کند و اکتفا نماید بآنچه حاصل شود از کسب و کسب را
بکشد و نفقه کند در راه الله و آنکه نگاه ندارد و از آن داده شده که گیست
نفس خود کند و بدل خود متوکل باشد و اگرچه بسیار باشد مال در نزد او
و عمل کند بآن مال همچون عمل کردن امین عاملی و با آنکه ملک باشد مال و قوت
آن در نزد او لیکن نگاه دارد که گاهی در رضای حق در وقت باشد
و اگر بدهد بدهد بجهت رضای امر فرموده شده حق سبحانه و تعالی باد و لوجه باشد منع آن
و عطای آن مال در راه الله **بیان** آنکه یقین در عرف اعتقادی باشد
جازم و ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن بحقیقت مولف دار علم معلوم
و با آنکه خلاف آن علم اول محال باشد و یقین مراتب بسیار دارد و اهل
یقین را مدارج بی‌شمارست **سؤال کردند** از شیخ صفی الدین قدس سره

در تحقیق

در تحقیق علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فرمودند علم الیقین علم
در آن است و عین الیقین علم فرا است و حق الیقین علم و در آن است
علم الیقین علمی است که بکسب و تعلم حاصل شود و عین الیقین علمی است که بعمل حاصل
شود و چون علم الیقین بعمل آورند علم عین الیقین حاصل شود پس بدانند که عین الیقین
حاصل شود و در عین الیقین شرط است که از مجاهده خالی نباشد و صاحب عین الیقین
را از او تواند کرد و اینجا در علم الیقین مجال خلل نباشد و حق الیقین
نتیجه هر دو است که چون علم الیقین در عمل آورده باشد و عین الیقین حاصل شده
از ازدواج هر دو متولد شده باشد الهی بصیرت دل او گشاده شود و حقیقت آنکه عین الیقین
دیده باشد بنماید که ارنا الاشیاء کما هی از پیغمبر صلی الله علیه و آله صادر شده
و کما هی اشیاء حقیقت آن اشیا باشد از برای آنکه میتواند بود که سالکی صورت
چیزی بیند و معنیش آنچنان نباشد و مراد پیغمبر صلی الله علیه و آله از کما هی اشیا معنی

ان آشنا بود و حجابی آن و نیز سیّد واهل کردند در معنی آیه شریفه واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین فرموده‌اند یا بنده در پرستش حق تعالی مکلف شد
چندانکه از رقیت نفس خلاص شود و بیقین قرب و معرفت حضرت
عزت رسد آنکه بنده باشد آزاد و از قید رقیت نفسانیه آزاد آید
و همچنانکه بنده مکاتب تا یک حبه از مال کتابت بر او باقی باشد
هنوز بنده باشد همچنین تا شمه از شائبه نفس بر کسی باقی باشد هنوز بنده است
و چون حریت محقق باشد خواص شود حق تعالی با خودش اضافه کند آنکه
و نفس و شیطان را بر وی دست تسلط نباشد که ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان و شیخ صدر الدین در تحقیق این بیت شیخ عراقی فرموده
بیت که همه اوست جهانست بیقین جان جانان و دلبر دل و دین
که یقین در صفات الهی باشد و هر چه در عالم ممکنات و مکونات قابل
فی الجمله

ظن و تخمین است و هر چه ابتدای آن معلوم است و مآل آن معلوم نه در محل ظن باشد
و هر چه وجودی دارد و در جنب وجود حق تعالی وجه او نیست پس مجلو یافته
اوست و هر چه است بیقین ظاهر محسوسات و مخلوقات نباشد بلکه صفات
حق تعالی است که ذات بتحقیق اوست که جز بدو منصرف نشود بیت که جز او
نیست در سرای وجود بحقیقت کس دیگر موجود محققان گویند که یقین علامت
و نشانه قبول همه طاعات و عبادات است زیرا که هر علمی که از روی یقین
نباشد سبب ثواب و عقاب است و شک را در و مجال است و هر علمی که شک را
در وی راه است از درجه قبول و اعتبار ساقط است باب محبت الله
قال الصادق علیه السلام حب الله اذا اضاء علی سر عبد اخلاه
عن کل شاغل و کل ذکر سوی الله والمحب اخلص الناس سرا
لله واصدقهم قولا واوفاهم عهدا وازکاهم عملا واصفاهم ذکرا

فاحبّهم نفسٌ يتباهى الملائكة عند مناجاته ويفتخر بوجوده وبه
يعمر الله تعالى بلاده وبكرامته يكرّم الله عباده يعطيهم اذا سألوهم
بحقّه ويدفع عنهم البلاء برحمته فلو علم الخلق ما محلّه عند الله
ومنزلته لديه ما تقرّبوا الى الله الّا بتراب قدميه وقال امير المؤمنين
عليه السلام حبّ الله نار لا يمرّ على شيءٍ الّا احترق ونور الله لا يطلع
على شيءٍ الّا اضاء وسماء الله ما ظهر من تحته شيءٌ الّا غطّاه
وريح الله ما تهبّ في شيءٍ الّا حرّكه وماء الله يحيي به كلّ شيءٍ وارض
الله ينبت منها كلّ شيءٍ فمن احبّ الله اعطاه كلّ شيءٍ من
الملك والملك قال النبيّ صلّى الله عليه وآله اذا احبّ الله عبداً من
امّتي قذف في قلوب اصفيائه وارواح ملائكته وسكّان عرشه
محبّته ليحبّوه فذلك المحبّ طوبى له حقّاً ثمّ طوبى له وله عند الله
شفاعة

شفاعة يوم القيمة **شرح** ميفرمايد حضرت رسالت عليه السلام كه دوستي الهي
هرگاه پرتو اندازد بر باطن بنده خالي ميكند او را از همه شغلها و از همه بلا
گردنها سواي بلاي الهي و محبت خالص و محب خالص ترين مردمانست بخداي
تعالى از روي باطن و بلند ورانست گوياترين مردمانست بحق تعالى از روي گفتار
و وفادارترين ايشانست از روي عهد و وفا و پاكيزه ترين ايشانست از
روي ذكر كردن بالا نمودن الهى و عابدترين مردمانست بنفس خود و مباهات
و نازش ميكنند ملائكه باو در وقت مناجات او و فخر ميكنند بوجود او
و بسبب او معمور گردانيده است خداي تعالى بلاد خود را و بكرامت او گرامي گردانيده
بندگان خود را و عطا ميكند بايشان هرگاه سؤال كنند از حق و دفع ميكند
از ايشان بلاها را بجهت خويش اگر بدانند مردمان كه چيست منزلت ايشان
در نزد الهي نزديكي نمي‌جويند بسوي حق مگر بوسيله خاك قدمهاي ايشان فرموده

حضرت شاه ولایت علیه السلام که معنی الله آتش است که مرده زنده کند بر چیزی که مرده سوزاند
او را و معنی الله نور است که طالع شود بر چیزی که او را روشن کند او را و معنی حق
آسمان الله است که ظاهر شد در تحت او چیزی که مرده عطا کند باد و معنی الله
تنبیه الله است نور به هر چیزی که مرده به حرکت در آورد او را و معنی حق آب
الله حیات است باد زنده شود همه چیزها و معنی حق زمین الله حیات است مرده
در او همه چیز و کسی دوست دارد حق را عطا کند باد حق سبحانه و تعالی کل
چیزها را از پادشاهی و مملکت و غیره حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه
دوست دارد حق تعالی بنده را از امتحان من می‌اندازد در راه اصفیا و برگزیده
کان خود و در ارواح ملائکه خود در میان ساکنان عرش خود محبت او را
دارند و در آن پس محبت یابی صفت اولیا خوشحال او و حق او خوشحال او
و قرار است در نزد الهی شفاعت نمودن مردمان در روز قیامت بیان

بدانکه محبت از کثرت و اسباب الهی میان دو انسان حاصل شود و عشق از آن بیشتر محبت
بهم رسد پس محبت واسطه باشد میانه میل و الفت و عشق محبت بر دو نوع است ذاتی
و کسبی اما محبت ذاتی در همه کاینات موجود باشد مثل افلاک محبت او متعلق حرکت
اوست و در هر عنصر و طلب امکان طبیعی در او هر کو [illegible] آثار محبت بالذات
اوست و همچنین در حیوانات مانند انس گرفتن و الفت نمودن به مشاکل خود از اثر
محبت فطری ایشان است و محبت کسبی در نوع انسانی باشد اما محبت در انسان اعم
از آنکه فطری شود یا کسبی بر دو نوع است که او حقیقی و مجازی است اما محبت مجازی مثل حب
دنیا و مال و جاه و لذات نفسانی و ادراز و شهوانی و امثال آن بهر نوع و ملک نفس
و اما محبت حقیقی عمل و مکان او باطن و معنی انسان است چنانچه حضرت سید الساجدین امام
زین العابدین علیه السلام اشاره بآن نموده که اللهم نور ظاهری بطاعتک و باطنی
بمحبتک یعنی الهی منور گردان ظاهر مرا بطاعت و باطن مرا بمحبت و هر سالک را

محبت حقیقی الهی در وی ثابت و راسخ شد بمقام ولایت رسید و صاحب الهام گشت
و اهل تحقیق گویند که رجا و خشیت و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم همه
از لوازم محبت باشد چه محب بتصور رحمت محبوب بتقاضای رجا کند و بتصور
هیبت بتقاضای خشیت کند و باستغراق در صفات بتقاضای انس و بافراط انس
بتقاضای انبساط و از مشاهده عنایت بی‌نهایت او توکل حاصل کند
و باستحسان هر اثر که از محبوب صادر شود رضا صورت بندد و بتصور
عجز خود و کمال احاطت قدرت او بتقاضای تسلیم کند تا آنکه حاکم محبوب باشد
داند و محکوم مطلق خود را بیند بعد از آن بمقام عشق رسد و کمال آن بی‌خودی است نزد
اهل این مرتبه حجاب باشد مصرع مرا دلیست که در وی بغیر دوست نگنجد
در این حظیره هر آنکس بغیر اوست نگنجد سرای حضرت جانان ز رنگ و
بوست مقدس در آن سرای کسی را که رنگ و بوست نگنجد چه آئینه جمیع
[illegible]

روی باش بهر تجلیه که روی او بجز آیینگان نه جلوه دوست نگنجد و در کتاب لیلی
مذکور است که بعضی اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در محبت خدا بنوعی بودند چون یاد حق
میکردند بر خود می‌پیچیدند و در شور و انقلاب میشدند همچون درختی که در روز
باد باشد و فرو میریخت اشک از چشمهای ایشان بحدی که تر میشد جامه ایشان
و در جامع الاخبار منقولست از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود هر که خواهد
و بداند چونست منزلت او پیش خدای تعالی باید نظر کند و ببیند در دل خود
و منزلت خدا پیش او تا چه حد است و بدان قیاس کند و در تفسیر آیه یحبهم
و یحبونه گفته الله آورده اند که در فردای قیامت خدای تعالی میفرماید تا مؤمنان
و کافران را جمع کنند و آنگاه کافران را میگوید که شما در دنیا دعوی دوستی
بتان میکردید و این جماعت دعوی دوستی من میکردند شما با دوستی معبودان خود
در آتش توانید شد ایشان اختیار آن نکنند مؤمنان گویند الهی اگر ما را فرمائی

بدوستی تو در آتش رویم در حال منادی ندا کند که والذین آمنوا اشد حبا لله
یعنی آنجماعتی که ایمان آورده اند سخت ترند از روی دوستی بخدا و در کتاب کافی
منقولست از حضرت صادق علیه السلام که فرمود چون مؤمن دل از محبت دنیا
فارغ کند حلاوت دوستی خدا در دل وی پیدا آید و میباشد در نظر اهل دنیا چون
کسیکه دیوانه باشد و جز این نیست که حلاوت محبت الهی شوریده و دیوانه وار ساخته
و دیگر پروای غیر خدایش نباشد نقلست از فضیل عیاض که روزی فرزند خود را در
کنار کرده بود فرزندش گفت ای پدر مرا دوست داری گفت دارم گفت خدا را
دوست داری گفت دارم گفت ای پدر هر چند دل داری در یکدل دو دوست چون
توان گرفت فضیل دانست که این اشاره از جانب حق است فرزند را از کنار
انداخت و بر سر و روی خود زدن گرفت و جان بحق تسلیم نمود و محققان
گویند محبت الهی حقیقت آنست خدای است بر بنده و محبت مجازی بسبب و عوض
بود

بود چون آن سبب زایل گردد و عوض برطرف شود محبت مجاز نیز بر خیزد و محبت حقیقی
بکمال رسد تا بجان در رسد و خدا را بحلاوت نمیدهد بیت جان شیرین که قیمتی چون تو
جانانی بود کی بجائی باز ماند هر کرا جانی بود باب المحبة فی الله
قال الصادق علیه السلام المحبّ فی الله محبّ الله والمحبوب فی الله حبیب الله
لانهما لا یتحابان الا فی الله قال رسول الله صلی الله علیه وآله المرء مع من
احبّ فمن احبّ عبدا فی الله فانما احبّ الله ولا یحبه الله الا
من احبّه الله شرح میفرماید حضرت سلام علیه السلام که دوست دارنده و محبت
نماینده در راه خدای دوست دارنده خدا است و دوست داشته شده در راه خدا
دوست داشته خدا است از جهت آنکه این هر دو محبت نمیکنند مگر در راه خدای و فرمود
حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرد با آن کسی است که او را دوست میدارد یعنی حشر او
با آنکسی خواهد بود پس کسی که دوست دارد بنده را در راه خدا پس بدرستیکه او دوست

داشته خدا را دوست نمیدارد خدا را اکره خدا او را دوست میدارد قال
رسول الله صلی الله علیه وآله افضل الناس بعد النبیین فی الدنیا والآخرة
المحبون لله المتحابون فیه وکل حب معلول یورث فیه عداوة
الا هذین وهما من عین واحدة یزیدان ابدا ولا ینقصان قال
الله عز وجل الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین لان
اصل المحب التبری عن سواء المحبوب ترجمه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود افضل ترین مردمان بعد از انبیا در دنیا و آخرت دوستداران مر
حق اند و دوستی نمایند که انند با یکدیگر در راه حق و هر دوستی معلول و صاحب
علت است و سبب علت خواهان گرانی او دوستی و آن دوستی حق است
و دوستی مخلوق است در سلوک حق و این هر دو دوستی از یک چشمه است در زیاده میگردد
علی الدوام و نقصان نمی شوند چنانچه در قرآن شریف آمده است که دوستان
در این روز

در این روز بعضی در روز حشر دشمنند مر یکدیگر را مگر متقیان از جهت آنکه دوستی ایشان از بهر
خدا نیست از غیر محبوب و قال امیر المؤمنین علیه السلام ان اطیب شیء
فی الجنة والذه حب الله والحب فی الله والحمد لله قال الله عز وجل
وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و ذلک انهم اذا عاینوا
ما فی الجنة من النعیم هاجت المحبة فی قلوبهم فینادون عند ذلک
الحمد لله رب العالمین ترجمه حضرت شاه ولایت علیه السلام فرمودند که خوشبوی
ترین چیزی در بهشت و لذیذترین او دوستی حق است و دوستی مخلوق است با مردمان در سلوک
حق و حمد الهی بجای آوردن است و فرموده حق تعالی که و آخر سخن بهشتیان الحمد لله
رب العالمین است و این از جهت آنست هرگاه دوستان خدای معاینه ببینند آنچه را
در بهشت است از نعمتها محرکه و هیجان نماید محبت در دل ایشان پس
ندا کنند و در این وقت بگویند الحمد لله رب العالمین بیان بدانکه دوستی کون

در سایهٔ خدا دوستی ممکون است بخدای و مؤمنان آیینهٔ یکدیگرند و به نصیحت ممکون همدیگر

بیقرص خود راه یابند و بوران و سیم درجه کمال رسند و محبت و دوستان ... ارتکابی

عظیم است رکعه لله ؛ گل خوشبوی در حمام روزی ؛ رسید از دست محبوبی بدستم ؛

بدو گفتم که مشکی یا عبیری ؛ که از بوی دلاویز تو مستم ؛ بگفتا من گل ناچیز بودم ؛

ولیکن مدتی با گل نشستم ؛ کمال همنشین بر من اثر کرد ؛ وگرنه من همان خاکم که هستم

منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

که دوستی کنندگان با هم در سایهٔ خدا در روز قیامت باشند در زمینی از زبرجد سبز

و در سایهٔ عرش خدا در جانب راست و روهای ایشان سفیدتر از نور آفتاب باشد

و رشک برند بر ایشان در روز مقام ایشان کسانی هر فرشته مقرب و پیغمبر مرسل

و گویند مردمان که این قوم چه کسانند پس گفته شود که اینها جماعتی‌اند که از برای خدا تعالی

با هم دوستی کرده‌اند بشارت از حضرت صادق علیه السلام که ملاقات میکنند دو مؤمن با هم

الا ...

الا که بهتر ایشان در حب خدا تعالی این دو را بیشتر دوست میدارد یار دوستی خود را دیگر

کافی روایتست از حضرت کاظم علیه السلام فرمود هر که قادر نباشد ما را زیارت کند

و به بیند ما را پس باید ببیند و زیارت برادران صالح خود که نوشته شود برای او

ثواب زیارت و دیدن ما را و هر که قادر نباشد که برسد صله و هدیه چیزی برای ما فرستد

باید صله و هدیه برای برادران صالح خود برد که نوشته شود از برای او ثواب صله

کردن ما را روایتست از ابو عبیده گفت با حضرت صادق علیه السلام در سفر

همراه بودم گاه وقتی ما بودیم در یکی از منزلها فرمودند بعد حضرت به ساربان دادن مهار شتر

بر زمین نمی ... مراجعت فرمودن گفتند ... دست خود را با من دادم

و دستم فشرد چنانکه یافتم درد از او انگشتهای خود پس فرمود یا ابا عبیده هر گاه مسلمانی

ملاقات کند برادر مسلمان خود را و مصافحه کند با او و ... انگشتان خود را

با انگشتان او بر میریزد از ایشان گناهان ایشان چنانکه میریزد برگ از درخت

در روز رستاخیز نقلست از حضرت صادق علیه السلام که سه چیز از علامت مؤمن است
علم او بخدا و علم او بانکس که دوستش باید داشت و علم بانکه با وی دشمنی باید کرد
روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که اگر مرد دوست دارد مرد دیگر را برای خدا
حق سبحانه و تعالی او را ثواب دهد اگرچه آن مرد محبوب اهل دوزخ است در علم خدا از اهل دوزخ
باشد و اگر شخصی را دشمن دارد از برای رضای خدا و حق تعالی ثواب دهد او را اگرچه آن شخص
در علم خدا از اهل بهشت باشد محققان گویند چون ولی ملعوف الزهر شد
در آخر کار رعایت الٰهی او را بمنازل ارادت که سبب آن بود دوستی او
دلالت میکند که دوستی دوستی انکس باشد

باب الشوق

قال الصادق علیه السلام المشتاق لا یشتهی طعاما و لا یتلذذ شرابا
و لا یستطیب رقادا و لا یانس حمیما و لا یاوی دارا و لا یسکن
عمرانا و لا یلبس ثیابا و لا یقر قرارا و یعبد الله لیلا و نهارا راجیا
بان یصل

بان یصل الی ما اشتاق الیه و یناجیه بلسان شوقه معبرا عما فی سره
ترجمه شرح و میفرماید حضرت امام علیه السلام که مشتاق آنچنان کسیست که او را
اشتهای طعام نشود و لذت نیابد از آشامیدن و خوش نیاید او را خواب
کردن و الفت نگیرد بکسی و ماوی نکند خانه را و ساکن نشود در آبادانی
و قرار نگیرد و قرار او فرش و نمی پوشد جامه و عبادت میکند حق تعالی را شب و روز
در حالتیکه امیدوار است بانکه برسد بسوی آنچیزیکه مشتاق است بان و مناجات
میکند معشوق را بزبان شوق خود در حالتیکه تعبیر کند از آنچیزیکه در دل او است
کما اخبر الله عن موسی ابن عمران علیه السلام فی میعاد ربه بقوله و عجلت
الیک ربی لترضی و فسر النبی صلی الله علیه و آله عن حاله انه ما اکل
و لا شرب و لا نام و لا اشتهی شیئا من ذلک فی ذهابه و مجیئه
اربعین یوما شوقا الی ربه همچنانکه خبر داده حق تعالی از احوال موسی ابن عمران

در وعده گاه الّتی یعنی در آن زمان که حق تعالی وعده کرده بود باز که سخن گوید با وی بی واسطه
در این آیه شریفه که وعجلت الیک رب لترضی و تغییر فرمود از این آیه شریفه
را حضرت رسول صلی الله علیه وآله از حال موسی یعنی موسی که حضرت موسی نخورد و نیا
شامید و خواب نکرد و اشتهای چیزی نداشت در آن حال دوری رفتن و آمدن
تو چهل روز از جهت اشتیاق وی او را با حق تعالی بود فاذا خلیت میدان
الشوق فاکثر علی نفسک و مرادک من الدنیا وودع جمیع المالوفات
واصرفه عن سواء شوقک ولات من حیاتک و موتک لبیک اللهم
لبیک واعظم الله تعالی اجرک و مثل المشتاق مثل الغریق لیس
له همة الا الخلاصه و قد نسی کل شیء دونه پس گاه داخل شدی
تو میدان شوق پس تکبیر بگو یعنی سر از شوق از خود و از مملوکها از دنیا و دع
کن از جمیع الخیر یعنی با و الفت داشتی و بر دار دل خود را از هر چه آن سوی عشق محبوب است
بگذرا

و لبیک بگو یعنی اجابت کن در میان زنده ای و مرده ای یعنی نه زنده که میل حیات
داشته باشی و نه مرده که قطع نظر از حیات خود نموده باشی بگو لبیک اللهم لبیک
و عظیم گرداناد حق تعالی شأن و قدر و منزلت ترا و مثل مشتاقان مثل غریق است
و نیست ورا قصدی مگر خلاص شدن او و بتحقیق که آن غریق فراموش کرده است
همه چیزها را مگر خلاصی را پس بدانکه میل نفس مر طبع را اشتهاء گویند و اراده نفس مر طبع را محبت
و محبت الحمد کمال رسید عشق نامند و عشق حقیقی بیرون است از طور عقل معاش و عالم
بشریت و از حقیقت ذات او سخن نتوان گفت الا از صفتهای وی نشان توان
داد و عشق مثل آتش است که در عاشق پدید آید و موضع و محل آن دل است چنانکه
گفته اند بیت گر دل نبود کجا وطن سازد عشق * ور عشق نباشد به چه کار آید دل *
و عشق حقیقی نزلت بر نتابد باید که خانه دل را از برای وی خالی سازند و الا او
بعنفها از غیر خالی سازد بیت عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

نیکو مرا از من بر کرد ز روات اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست
برمن باقی همه اوست و عشق را مراتب و مدارج است بحسب استعداد و
قابلیت و مشیت الهی در عاشق پدید آید و عشق براق سالکانست و مرکب
روندگانست و هرچه عقل در مدت حیات اندوخته باشد عشق آنجمله را بیک
دم براندازد و اهل عقل بصد چله سلوک کشیدن آن مقدار سیر نتوانند
و عاشق در یک طرفة العین سیر کند بیت عشق را طی لسانست چه گویم سالکش
دولت با دوست بیک چشم زدن میگوید جامی راهیست ز کعبه تا بمقصود کو
از جانب بتخانه رهی دیگر است لیکن ره بتخانه زآبادانی راهیست که گاه
افتاد و شکست و عاشق را یار و فرزند نباشد و از معشوق بهر اندیشد
بلکه و ملک در مسجدها خراب کنند و رباطها گیرند و جایهای ویران مسکن سازند
و از خوردن و پوشش بلا نیارند بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا اسلام و عظ
بی خود

کی نغمهٔ رباب کجا علم ز صومعه برفت و خرقهٔ سالوس کجاست دیر مغان و شراب
ناب کجا و گاه در قبض باشند و گاه در بسط و چون در تجلی جمال باشند در بسط باشند
و در نوازش بوند و چون در تجلی جلال باشند در قبض و در گدازش باشند و پروای
خودشان بلکه پروای هیچ چیز نشان نباشد بلکه حیران باشند در میان صفت جمال
و جلال در مدت میخواهد خوب بیت تا من ز شراب عشق سرخوش باشم پیوسته و
میان آب و آتش باشم چون نرگس او گهی خمارم باشد چون کاکل او گهی مشوش
باشم و اهل تصوف سه چیز را اعتبار کنند اول جذبه دوم سلوک سیم عروج
جذبه کشش است و سلوک کوشش و عروج بخشش و عروج واقع نشود الا بعد
همچنانکه عشق را مراتب و مدارج است عاشق نیز بهمان قیاس است و بعضی از انها
گروه کاملانند و یک قدم ایشان در عالم عشق است و قدم دیگر در عالم عقل و مختار
در ما بین انها و ایشان مبعوث باشند بدعوت خلایق بحکمت الهی

و اقتضای صحبت پادشاهی و این جماعت ذو جهتین باشند که هم در عالم عشق
و هم در عالم عقل کامل باشند و گروهی دیگر آنها اند که ایشان مسلوب الاختیار
باشند و از آنها ارشاد و تربیت خلایق نیاید و احوال ایشان در حقیقت محو و سکر
بیان خواهم کرد بیت بنالد که محبان تو مجنون باشند   عاشق تو از هر طرف مجنون باشند
جمعی که ربوده جمالت شده اند   در مذهب اهل عشق مجذوب باشند و گروهی دیگر متوسط
باشند و در توسط نسبت علما قدر مراتبهم بوند و اعلا رتبه متوسطان آن باشند که
سلطان عشق بر ظاهر و باطن ایشان استیلا یابد و هرچه سوای معشوق است از نظر
دریوزه کعبه و غیر را انکار نماید در این حال عاشق خود را نه بیند همه معشوق بیند
بیند و غیر و غیریت محقق گردد و ... در میان آید و درین مقام طالب بی خبر ز
فراق و وصال باشد و خوف و امید و قبض و بسط بهم زند بیت
از باده عشق از ازل مست شدیم   و ز مستی آن شراب از دست شدیم   اول ز وجود
خود نیست شدیم

خویش فانی گشتیم آخر ببقا و ذات حق هست شدیم چنانچه بعضی از مشایخ عظام
را این حال روی داده بود و سخنها از ایشان ظاهر شده مثل انا الحق و لیس فی
جبتی الا الله و مثل این بیت سبحان من نفس زمن ار بشنوی چون باک
ان اولی منه تو من نشنوی هیچ منکرم و این نوع مقالات از روی مجازست نه
بتحقیق و زبان عشق است نه زبان عقل و صانع مصنوع نشود و مصنوع صانع
نگردد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عارف اندر نهایت قرب چنانکه
حدیث قدسی کنت بصره الذی یبصر به و سمعه الذی یسمع به تا آخر حدیث
اشاره بدانست و بعضی از مشایخ در مناسبت این حال فرموده اند بیت که گو
خالق اگر بند خلق بنده بودیم آشنا گشتیم و کاملان را نیز اتفاق
با این مقام واقع میشود چنانچه نقلست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که
در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد چون بهوش باز آمدند فرمودند که مازلت

اکرر آیة حتی سمعتها الی المتکلم یعنی همیشه تکرار کردم آیه را از قرآن تا بشنوم
از قایل آن و شیخ شهاب الدین سهروردی فرموده که لسان مبارک آن حضرت علیه السلام
دران حال چون شجرهٔ موسی علیه السلام بود در کوه طور که انا الله گفت چنانکه گفته اند
بیت روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی بیت
گاهی چو ترا صفای خاطر باشد اسرار حقیقتت همه ظاهر باشد این نور ز اول آن
در چشم خرد در دیدهٔ کشف عین آخر باشد بیت هرگز نکنی عشق مقرر نشود
سری که در روایت مقرر نشود خواهی تو بملک عاشق تو لیکن مرتبهٔ عشق
میسر نشود این لوا احوال عشق بر سبیل ایجاز و اختصار و رعایت آن و لوازمان
شروع در کلمات و حل ابیات مشایخ عظام در معنی عشق نموده اند میشود و از اینها
نیز بعضی از خصوصیات آن معلوم توان نمود و من الله العنایات و التوفیق
در تحقیق محو و سکر شیخ صفی الدین قدس سره فرموده که محو عالم عقلیات و سکر عالم عشق

و هر که در محو باشد در عالم عقلیات و بشریت باشد و تجهیز و باحوال دنیا و عقبی مشغول
باشد و این عالم اختیار است و عالم سکر عالم عشق است چون سالک بعالم عشق رسد
و هوای عشق در او اثر کند و در وی سکر و مستی عشق اثر کند و مستی بر او بحسب شروع
عشق باشد چندانکه عشق بیشتر باشد سکر وی قوی تر باشد و سکر به حدی که رسد
غیبت آرد و اگر به حد کمال رسد سکر از غیبت نازل تر باشد و تا شخص در عالم صفات
بشریت است و عقل و فهم و وهم و حس با او است در عالم عشق قدم نتواند نهاد از برای
آنکه عالم عشق مهلک صفت بشریت و عقلیات است بیت عشق مشتاق ترک هستی
باشد مرغ زیرک دو قفس شکن باشد و اهل سکر مسلوب الاختیار باشند و از اینجا نیز
ترتیب دار شدن خلایق نیاید از حسین ابن منصور حلاج رحمه الله از عشق پرسیدند
دران حالت که ابا ظاهر او را محبوس داشتند فرمود که فردا بینی و پس فردا و پسین
فردا چون فردا شد بردار کشیدند و روز دیگر سوختند و روز دیگر خاکستر

بیاد داد و نوا از جهت آنکه از خاکستر این نیز انا الحق شنیده می‌شد شیخ صفی الدین
در تحقیق این ابیات فرموده‌اند بیت عشق است بحر و عقل از و در کنار رفته
کار کناره بجز نظاره نی جا انتهای عالم عقل ابتدای عالم عشق است آنچنانکه گر کسی
بر لب بحر رسد و شروع در بحر نا کرده از احوال و اهوال اندرون بحر بی‌خبر باشد
و او را غیر از نظاره از بحر چیزی نبود عقل سالار عالم عشق خبر نباشد بلکه نظاره
پیش تواند کرد بیت سالار عشق او که اکسیر فنا ثبات محو در محو و فنا اندر فنا
فی مجمره سالک در سلوک جان در بازد و خونابه خورد و مشقت بی شمار بر دلا
بر دل کشد تا تبدیل صفات او شود اکسیر عشق در تبدیل صفت اثر کند
و اکسیر عبارت از آن است که او را به تخلقوا باخلاق الله متخلق و همرنگ معشوق گرداند
و محو او کرد نیست یا آنکه محو صفات ذمیمه کند و اثبات صفات حمیده و دیگر محو
محو صفات بشری کند و اثبات صفات حقیقی پس محو در محو عبارت از این مرتبه
و ثبات

محو است و فنا نیز دو است یا فنای صورت است که چون فنای صورت شود صفت مطالعه
ملک و ملکوت مشغول شود و بعد از این فنای صفت بشریت است که چون فنای صفت
بشریت باشد روح مطالعه معرفت الله کند بیت چون عشق شد همراه دل
همراه گشت از وی حامله فرزند معنی زاید گر بود هم بدم میزاید از او و فرزند در دل
عشق مثل آفتاب است در دنیا که پرورش هر چیز را از نباتی و معدنی و حیوانی
در ریاحین و فواکه در رنگ و بوی و طعم هر یک از تاثیر آن حاصل می‌شود
همچنین پرورش درون سالک و شوق و شور و ذوق همه از تاثیر عشق است
حاصل شود و چون عشق همراه دل گشت چنانکه از آفتاب اشجار بفواکه و زمین
به نباتات و ریاحین و معادن بجواهر حامله گردد دل از عشق بانواع لطایف
معانی حامله گشت و مراد از همراهی گشت نسبت با دل و چون بان لطایف معانی
آبستن گشت و فرزند حکمت و معرفت و علم و اخلاص و غیرها از انواع معانی مسلم

ازو در وجود آید **شعر** عشق را گر رهی بدست آید این در بسته را کلید آتش رسد
هیچکس مراد عشق کما ینبغی هیچکس بدست فرموده اند و راه در مکان نشود عشق بلو
سکه رفت و آنجا راه نیافتی هیچکس نتواند در مقامی وصول بشناسد بعضی خود راه بردم
بواسطه جذبات توفیق الهی و عقل را در ان سلوک مجال و هر عقل نیست و از مقصود این
در این بسته کلید تو عقل منهو لا این در بروی عقل بسته است نه بروی دل اما به
هیچکس مراد عشق نرسد نفس است از ضعیفی در قید حظوظ خسیس حظوظ و حسب طبع
مانده باشد لاجرم با وجود ادراک عشق نرسد و بعضی کما ینبغی هیچکس بسبب آتش رجعت
بر دو بعضی کما ینبغی و هیچکس نیز مسیر بیابی **و نیز فرموده اند** عشق را منشوریت نیست
بعضی چون عنایت الهی شامل حال سالک شود عشق با منشورت صلاح دل او
در وی نزول یابد **بیت** عشق چون سوی دلی راه آورد تا صبحتی بروی ناگاه آورد
محققان گویند خطاب یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر آتش عشق حقیقی
خلیل

خلیلی بود نه با آتش مجازی نمرودی که او را حدان آن شکوه و آن انصراف ازو دامن تعرض
حضرت ابراهیم علیه السلام کوتاه بود بلکه میخواست که آتش عشق خلیل بر آتش نمرودی
تا خوش آرد و صولت خویش بر وی نماید و در غلبات آن توهم ضرر جسمانی
خلیل هم بود پس خطاب الهی در رسید که ای آتش عشق خلیل سرد شو
بر آتش نمرودی و سلامت باش بر ابراهیم **باب الراحة**
قال الصادق علیه السلام لا راحة لمؤمن علی الحقیقة الا عند لقاء
الله وما سوی ذلک ففی اربعة اشیاء صمت تعرف به حال قلبک
ونفسک فیما یکون بینک وبین بارئک وخلوة تنجو بها من
آفات الزمان ظاهرا وباطنا وجوع تمیت به الشهوات والو
ساوس وسهر تنور به قلبک وتصفی به طبعک وتزکی به
روحک **شرح** میفرماید حضرت امام علیه السلام که نیست هیچ راحتی مر مؤمن را

از روی حقیقت مرد در نزد لقای خدای تعالی یعنی در مقام قرب الٰهی و سوای آن راحت
مؤمن در چهار چیز است که آن خوابگاه خوش است که می شناسند بان خوابگاه خوش و مال حلال
ترا و مال نفس ترا در انچیزی که میان تست و میان خدای تست و دیگر گوشه
گرفتن که نجات می باید بسبب آن از آفتهای زمانه که هر دو هم بباطن
و دیگر گرسنگی است که میمیرد بسبب آن شهوات و وسوسها و دیگر بیداری
شب است که نورانی میشود باو دل تو و صاف میشود باو طبع تو و پاکیزه میشود باو
روح تو قال النبی صلی الله علیه وآله من اصبح آمناً فی سربه الطریق معافاً
فی بدنه وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها
فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله که کسی صباح کند در حالتی و ایمن باشد در طریق نفس
و صحیح البدن باشد و در نزد او باشد قوت یک روزه پس گویا جمع کرده اند از جهت
او دنیا بتمامی آن و قال وهب ابن منبه فی کتب اولین مکتوب

باقیتنا العز

یاقنتا العز والغنا معک فزت بمن فاز بک وگفت وهب ابن منبه
در کتابهای متقدمین نوشته شده است که یا جوان عزت و توانگری یافت
فیروزی یافته تو بکسی که فیروزی داده است بتو یعنی خدای تعالی و قال ابو دردا
ما قسم الله لی لا یفوتنی ولو کان فی جناح ریح وگفت ابو دردا که آنچیزی
قسمت کرده است خدای تعالی مرا فوت نمیشود یعنی بمن برسد اگرچه بوده باشد در بال
وقال ابوذر هتک ستر من لا یثق برزقه ولو کان محبوساً فی الصم
الصلاحیه فلیس اخس ولا اذل ولا انزل ممن لا یصدق ربه
فیما ضمن له وتکفل به من قبل ان خلقه وهو مع ذلک یعتمد
علی قوته وتدبیره وسعیه وجهده ویتعدی حدود ربه باسباب
قد اغناه الله عنها وگفت ابوذر که دریده میشود پرده کسی که اعتماد نکند
بخدای اگرچه بوده باشد محبوس در سنگهای سخت پس نیست خسیس تر و ذلیل تر

و رد ترا از کسی که تصدیق نکند خدای خود را با چیزی که ضامن شده از برای روزی او کفیل شده
با وجود پیش از آفریدن او و آن شخص با آن حال اعتماد میکند بر قوت رزق و
احتیاط میکند بر تردد در رزق و سعی و جهد میکند بجهة رزق و میگذرد از حیلهای
حلال خدای که در این [illegible] مستغنی ساخته او را خدا تعالی از آنها پس بدانکه
رحمت مؤمنان با نواخت [illegible] راحت روح ایشان بشاهد قرب است داود بهشت
خواهد بود و راحت دل مؤمن آرام گرفتن است بدوستی حق و ترک ما سوی نموده
حکایت از جنید رحمة الله علیه روزی به نزد سری سقطی شدم دیدم ملول که گفتم
چه واقع شده گفت در خاطرم گذشت که کوزه آبی از جائی بیاورم که سرد شود و
در خوردن آن راحت یابم در خواب شدم حوری را دیدم خود را آراسته گفتم تو
از آن کیستی گفت از آن کسی که کوزه آب را ننهاد تا سرد شود در پی راحت خود نباشد
محققان گویند راحت کسی را است که در پی راحت نباشد و نیکوترین کامها کام بودن
از تن

و از بیان [illegible] و صبح [illegible] / زیرا [illegible] / [illegible] مؤمن [illegible] / بسم

و خوشترین مرادات مراد است و هرگز گرد یاس و غبار حرمان گردان نگردد
در دنیا خوشتر از آن نعمه و خوشی از ناخوشی ندارد و در بند رضا باشید

باب **حسن الخلق** قال الصادق عليه السلام الخلق الحسن
جمال في الدنيا ونزهة في الآخرة وبه كمال الدين والقربة الى الله تعالى
عز وجل ولا يكون حسن الخلق الا في كل ولي وصفي لان الله
ابى ان يترك الطافه وحسن الخلق الا في مطايا نوره الا
على وجماله الازكى لانها خصلة يختص بها الاعرف به ولا يعلم
ما في حقيقة حسن الخلق الا الله عز وجل **شرح** میفرماید حضرت
امام عليه السلام که حسن خلق نیکوئی است در دنیا و پاکیزگی است در آخرت
و بحسن خلق است کمال دین و قرب درگاه الهی جل شانه و حسن خلق نمیباشد
مگر در ولی و برگزیده که از آن جهت که حق تعالی ابا نموده از آنکه بیندازد لطف خود را

حسن خلق

و حسن خلق را اگر در موضع نور اعلی و نیکو نهاد یا کبره خود را از جنبه که
خصلتیست که خواص بندگان عارفان حق را دیده اند حقیقت نیکوئی
حسن خلق را امر خدای تعالی جل شانه قال رسول الله صلی الله علیه و آله خاتم
زمانی انا الی حسن الخلق و الخلق الحسن الطف شیء فی الدین
و اثقل شیء فی المیزان و سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد
الخل العسل و ان ارتقی فی الدرجات فمصیره الی الهوان
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که تمام بهترین زنان ما صاحبان حسن الخلق
اند و خلق نیکو لطیف ترین چیزیست در دین و گران ترین چیزیست در میزان
و بد خلقی بر طرف کردن عمل نیک است همچون که فاسد میسازد سرکه عسل را
اگر چه مرتبه علیا داشته باشد که قرارگاه او پستی و خواریست قال رسول الله
صلی الله علیه و آله حسن الخلق شجرة فی الجنة و صاحبه متعلق بغصنها
یجذبه

یجذبه الیها و فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حسن الخلق درختیست که اصل او
در بهشت است و صاحب حسن الخلق دست بر شاخ او زده است و او را میکشد تا
به اصل او در بهشت است و بد خلقی درختیست که اصل او در جهنم است و بد
خلق دست بر شاخ او زده است و او را میکشد تا بجهنم میبرد بیان بدانکه
کامل را چهار صفت است اقوال نیک و افعال نیک و خلق نیک و معرفت
و کامل از او را شش صفت است اقوال نیک و افعال نیک و خلق نیک
و معارف و ترک و عزلت و قناعت و فراغت هر که این شش را
دارد کامل تر است و اگر چهار را اول را دارد به مجد بلوغ رسیده الا زاد تری
در بیان مبدء و معاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آیا خبر دهم شما را به که
شما ها بوده و نزدیک ترین شما بمن در هم نشینی من در روز قیامت آن
نیکوترین شما است از روی خلق و وطن گیرنده شما در کنارها و ... اعلام

باشد و آیا خبر دهم شما را بدشمن‌ترین شما بسوی من و دورترین شما از من در نشستن
در روز قیامت همان بدترین شما است از روی خلق در حالتیکه گستاخ‌گوینده
باشند **نقلست** از شیخ سهل تستری که عارف آنست که هرگز طعم او تلخ و
هر دم خوش‌تر بود **روایت کنند** و معروف کرخی رحمة الله علیه بتجدید رفته بود
بطهارت و مصحف و مصلا در مسجد نهاده بود پیره زنی در آمد و برگرفت و
برفت معروف بوی رسید و با خلق با وی سخن آغاز کرد و سر در پیش افکند
تا چشم بر روی وی نیفتد و گفت هیچ پسرک قرآن خوان داری گفت نه گفت
پس قرآن بمن ده و مصلی ترا حلال بگیر و برو **روایتست** از شیخ سری
و حسن خلق آنست که کسی را نرنجانی و رنج خلق بکشی بی‌کینه و طلب مکافات
نمودن و قوی‌ترین خلق آنست که سالک با خشم خود برآید **و در خبر است**
و شبی دزدی بخانهٔ جنید رحمة الله علیه در آمد پیراهنی یافت بدزدید و برفت
روز دیگر

روز دیگر در بازار میگذشت جنید پیراهن خود بدست دلالی دید میفروخت و
مشتری آشنای گواه میطلبید جنید پیش رفت و گفت من گواهم او را ازو بخرید
و دعوی وی حقیقت پس خریدند **محققان گویند** صوفی آن بود که پاک شود از
بد خلقی و از کدورت و پر شود از فکرت و در قرب خدای تعالی منقطع شود از
خلق و فانی شده باشد با هر آنچه و یکسان بود در چشم او خاک و زر **باب**
در غض البصر قال الصادق علیه السلام ما اعتصم احد بمثل ما اعتصم بغض
البصر فان البصر لا یغض عن محارم الله الا و قد سبق الی قلبه
مشاهدة العظمة والجلال و سئل امیر المؤمنین علیه السلام بماذا
یستعان علی غض البصر فقال بالخمود تحت سلطان المطلع علی
سترک والعین جاسوس القلب و برید العقل فغض بصرک
عما لا یلیق بدینک و یکرهه قلبک و ینکره عقلک قال النبی

صلى الله عليه وآله غضّوا ابصاركم ترون العجائب وقال الله عزّ وجلّ
قل للمؤمنين يغضّوا من ابصارهم ويحفظوا فروجهم وقال عيسى بن مريم
عليه السلام للحواريين ايّاكم والنظر الى المحذورات فانّها بذر الشهوات
ونبات الفسق وقال يحيى بن زكريا عليهما السلام الموت احبّ
الىّ من نظرة بغير واجب وقال عبد الله بن مسعود لرجل نظر
الى امرأة قد عادها في مرضها لو ذهبت عيناك لكان خيرا
لك من عيادة مرضك ولا توفر عينين نصيبهما من نظر الى
محذور الّا وقد انعقد عقدة على قلبه من المنية ولا ينحلّ الّا
باحد الحالين امّا ببكاء الحسرة والندامة وبتوبة صادقة
واما باخذ حظّه مما تمنّى ونظر اليه فاخذ الحظ من غير توبة
مصيره الى النار واما التائب الباكي بالحسرة والندامة عن

ذلك

ذلك فمأواه الجنّة ومنقلبه الرضوان **شرح** میفرماید حضرت امام
علیه السلام که چنانک در زمین نزد احدی بمثل نیک زدنی به پوشیدن چشم پس هر که
کبر نمیشود چشم خود را از نامحرم مگر پیشی گرفته باشد بر دل او مشاهده عظمت
وجلال الهی و سؤال نمودند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بچه چیز استعانت
جسته میشود به پوشیدن چشم از حرام فرمودند که بوسیله فرمان بردن شدن و حقیر
ساختن خود در تحت اطلاع پادشاهی که مطلع است بر راز تو و چشم خائن تو
دل است و خبر دهنده عقل است پس بپوش چشم را از آن چیزی که لایق نیست
در دین تو و مکروه میدارد او را دل تو و منکر اوست عقل تو و فرمود حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بپوشید چشمهای خود را تا عجایبها ببینید و فرمود حق سبحانه
وتعالی که بگو مؤمنان را که بپوشند چشمهای خود را از نامحرم و محافظت کنند فرجهای
خود را و گفت عیسی علیه السلام حواریین را اجتناب از نظر بر نامحرمات حذر کنید

ازنگاه کردن بزنان نامحرم پس آن نظر کردن تخم شهوت است و علف او فسق است
و می‌روید در دل و فرمود یحیی بن زکریا علیه السلام که مرا پیش من بهتر است از نظر
کردن بغیر واجب و فرمود عبدالله بن مسعود بر مردی که نظر کرد بر زنی که بعیادت او
رفته بود در حالتی که آن زن بیمار بود اگر کور می‌شد چشمهای تو بود بهتر بر تو از عیادت تو
بیمار را [illegible] باید چشم بهره خود را از نظر کردن بسوی آنکه نامحرم است یعنی بنظر شهوت
بنامحرم زیرا که نمی‌کند مگر اینکه می‌بندد در دل او عقده از آرزو و آن عقده وا نمی‌گشاید
مگر دو چیز یکی آن گریه کردن است از روی حسرت و پشیمانی در توبه صادق و باز ایستادن
با آنچیزی که آرزو کرده است و نظر بسوی او انداخته است پس فرا گیرد خط خود را از حرام
پیش از توبه از دنیا انتقال کند قرارگاه او آتش است و اما آنانکه پیشه کنند از روی
حسرت و پشیمانی ماوای او جنت است و آخر کار او رضای خدا است تعالی شانه
بیان بدانکه شهوت بر سه قسم است شهوت در خوردن و شهوت در گفتن و شهوت

در نگریستن

در نگریستن و در خوردن احتیاط بر حق نگاه دارد و در گفتن راستی نگاه دارد
و در نگریستن عبرت نگاه دارد و به نامحرم نگاه مکن حکایت منکر در بستان [illegible] نگاه
نکن نگریستن را بار روایت است از ذوالنون مصری رحمة الله علیه
که روزی گریان [illegible] رفتیم و طهارت ساختیم [illegible] دیدم بر آن [illegible] صاحب
جمال [illegible] خواستم تا او را بیازمایم گفتم ای کنیزک تو کرا [illegible] گفت
ای ذوالنون چون ترا دیدم گفتم مگر دیوانه چون پیشتر آمدی گفتم مگر عالمی چون
پیشتر آمدی گفتم مگر عارفی پس معلوم شد هیچ کدام نه گفتم چون گفت زیرا اگر دیوانه
بودی طهارت نمی‌کردی و اگر عالم بودی بنامحرم نمی‌نگریستی و اگر عارف بودی چشم او
حق نمی‌دید جز آن [illegible] ناپدید شد مرا معلوم شد که آدمی نبود بلکه از جانب
الله تعالی تنبیهی بود بر من نقلست از شیخ سهل تستری که هر که بخواباند چشم خویش
را از نامحرم هرگز در وقت عمر خویش چشم زخم بد و نرسد روایت است

از عجیب عجایب که چند سال کنیزکی در خانه وی بود روی او را تمام ندیده بود روزی
او را گفت که ای مستوره کنیزک ما آواز داد او گفت من کنیزک شمایم
و در خانه شما خدمت میکنم مرا نمیشناسی شیخ گفت در این مدت مرا
زهره آن نبوده است که در غیر او نگاه کنیم و از اشتغال او ما را بحضرت او
بهو نپرداخته ام روایت است که سؤال کردند از مولانا عبد الواحد
رحمة الله علیه در این زمانه هیچکس هیچ کمال داری که تمامی بحق مشغول باشد
و بغیر نپردازد گفت دانم که صبر کنید که این زمان در آید بگذار اندک زمانی
عتبه غلام مرا از مشایخ است در آمد مولانا از وی سؤال نمود که در سلوک مرا او را
کرا دیده ام فرمود هیچکس ندیدم و حالکه سلوک او از میان بازار شهر بود
کثرت مردم نقلست که شیخی با مریدان براهی میرفتند زنی را دیدند
باز نمود شیخ را آمد شیخ فرمود که ای مستوره سر خویش از نامحرم بپوش زن گفت

شیخنا

شیخنا تو چشم خویش از نامحرم بپوش نقلست شیخی از متقدمین از دنیا رحلت
نمود او را در خواب دیدند خوشحال لیکن بر روی او پاره سیاه گشته از وی پرسیدند
گفت یکنوبت بر روی امردی نگاه کردم بعد از وفات حکم کرد حق تعالی
در حمله بهشت ببرند عبور ما بر دوزخ افتاد ناگاه ماری از وی بیرون آمد و روی مرا
بگزید این سیاهی از اثر اوست و گفت اگر بیشتر نظر میکردم بیشتر میگزید
نقلست که سفیان ثوری در گرمابه بود که امردی بحمام در آمد فرمود که وی را بیرون
کنید که با هر زنی یک دیو است و با هر امردی هجده دیو که او را می آراید در نظر
های مردم منقولست از شیخ صفی قدس سره که دایم النظر دایم الزنات و
دایم الزنا دایم در آتش است محققان گویند که خود را دیدن دوری بود و
تمنای بهشت نمودن از وصل محجوبی و نظر بما سوی انداختن از کوری
مفردی ز چشم من چه توئی بر جمال خود نگران ؛ چرا جمال تو از خود همی شود پنهان

از غیر تو کردم نگاه در همه عمر ✻ بیاد جرم غرامت ز دیده ام بستان
بگیر آن دیده که خورشید روی او بیند ✻ ز روی روشن ذرات کاینات جهان

باب التکلف قال الصادق علیه السلام المتکلف مخطئ
وان اصاب والمتطوع مصیب وان اخطا والمتکلف لا یستجلب
فی عاقبة امره الا الهوان وفی الوقت الا التعب والعناء والشقاء
والمتکلف ظاهره ریاء وباطنه نفاق وهما جناحان یطیر
بهما المتکلف ولیس فی الجملة من اخلاق الصالحین ولا
من شعار المتقین المتکلف فی ای باب کان قال الله عز وجل
من قائل لنبیه صلی الله علیه و آله قل ما اسئلکم علیه من اجر وما انا
من المتکلفین وقال النبی صلی الله علیه و آله نحن معاشر الانبیاء
والامناء الناس والاتقیاء براء من التکلف فاتق الله

واستقم

واستقم یغنیک عن التکلف ویطبعک بطباع الایمان ولا
تشتغل بطعام آخره الخلاء ولباس آخره البلاء ودار آخره
الخراب ومال آخره المیراث واخوان آخرهم للمفارقة وعز
آخره الذل ووفاء آخره الجفاء وعیش آخره الحسرة

شرح میفرماید حضرت امام علیه السلام که کسی که متکلف است خلاف کننده است اگرچه نیکو کند
وکسی که بطوع و رغبت کار کند صاحب صواب است اگرچه موافق واقع نشود و متکلف
نفع نمی بیند در آخر کار خود مگر خواری و پستی و در وقت عمل کردن تکلف تعب
و عناء و آزار می بیند و متکلف ظاهر او ریاست و باطن او نفاق است
و ریا و نفاق دو بال است که با او پرواز میکند متکلف و ما حصل آنکه تکلف نمودن
نیست از اخلاق صالحان و از روش متقیان در هر باب که باشد فرموده
حق تعالی شانه به پیغمبر خود بگو به امت که سوال نمیکنم از شما از جهت تبلیغ

رسالت منزه دید و گفت من از متکلفان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ما

گروه انبیاییم و امین مردمان و متقیانیم و بری‌ایم از تکلف پس بترس از

خدا ای متقی و دور دار از صفت نیکو را از تکلف و تابع ساز خود را با طبیعت ایمان

و مشغول شو با طبیعی که آخر آن خالی بودن از آن است و مشغول مشو با بلیاتی که آخر او

بلات و خانه که آخر او خراب شدن است و مالی که آخر او میراث برادران

که آخر او مفارقت است و عزتی که آخر او ذلت است و وفایی که آخر او جفا است

و زندگانی که آخر او حسرت است **بیان** بدانکه تکلف و اقسامش نکوهیده است با موی

بی موافقت دل و رضای مهمان و در تکلف طلب ثنا و ریا و خودنمایی مجموع اینها

از صفات مذمومه است و ترک تکلف صفت صادقان و برگزیدگان است

و ایمان کامل تعهد مرتبه ترک تکلف **نقلست** که شبلی رحمة الله علیه چهار ماه

شیخ ابوحفص را مهمان داشت و قدوم او را منت داشت و هر روز تکلفی دیگرگونه

ساختی

ساختی در وقت وداع ابوحفص گفت که اگر روزی به نیشابور آیی میزبانی و جوانمردی

بیاموزمت شبلی گفت تقصیرات را از کرم در گذار ابوحفص گفت تقصیر کردی

ولیکن تکلف کردی و متکلف جوانمرد نبود مهمان را چنان باید داشت که آمدن

مدت مهمان گران نیاید و بر رفتنش شاد نشود و چون تکلف کنی

آمدن او بر تو گران نبود و رفتن او آسان و هر که را با مهمان طاقت آن نبود

جوانمرد نبود **محققان گویند** متکلف سخی نمی‌شود از آنکه تکلف امریست عارضی

که وجه میباید بی موافقت دل و سخاوت صفتیست نیز تابع عفت است

و متابعت دل سر زند و از سرشت طبیعت است و سخاوت ممدوح است و تکلف

مذموم و متکلف در تکلف نمودن زود ملول گردد زیرا که تکلف را اصلی و حقیقت نیست

دار حقیقت محروم است **باب الاخذ والعطاء** قال الصادق

علیه السلام مَن کانَ الاخذ احبَّ الیهِ من العطاءِ فهو مغبونٌ لانه

يرى العاجل بغفلته افضل من الآجل وينبغي للمؤمن اذا اخذ
ان يأخذ بحق واذا اعطى ففي حق وبحق ومن حق فكم من آخذ
معط دينه وهو لا يشعر وكم من معط مورث نفسه سخط الله
وليس الشأن في الاخذ والاعطاء ولكن الناجي من اتقى الله
في الاخذ والاعطاء واعتصم بحبال الورع والناس في هاتين
الخصلتين خاص وعام فالخاص ينظر في دقيق الورع فلا
يتناول حتى يتيقن انه حلال واذا اشكل عليه تناول عند
الضرورة والعام ينظر في الظاهر فما لم يجده ولا يعلمه غصبا
ولا سرقة تناول وقال لا بأس هو لي حلال والامر في
ذلك من يأخذ بحكم الله وينفق في رضاء الله شرح
میفرماید حضرت امام علیه السلام کسیکه بهتر باشد گرفتن در نزد او بهتر است از
بخشیدن

از بخشیدن پس او مغبون است از جهت آنکه می‌بیند دنیا را از روی غفلت بهتر
از آخرت و سزاوار است مؤمن را که هر گاه که بگیرد از روی حقیقت بگیرد نه از روی
غفلت و هر گاه که عطا کند در سلوک حق عطا کند نه معصیت و بحق عطا کند یعنی خرج
ریا و عطا کند و از مالی که حق او است عطا کند نه از مال غصب و بسا گیرنده و اخذ
کننده که بخشنده دین خود باشد یعنی دین خود را بسبب آن اخذ داده باشد و او را خبر
نباشد و بسا بخشنده که باعث غضب الهی شود بر نفس خود یعنی از روی ریا و یا
از مال غصب عطا کند و هیچ شأنی نیست در مطلق دادن و گرفتن و نجات یابنده
آنکسی است که پرهیزکار باشد در گرفتن و در بخشیدن و چنگ زدن بر ریسمان
محکم ورع و مردم در این دو خصلت یعنی دادن و گرفتن دو قسم اند یا خواص و دیگر
عوام پس خواص نظر میکنند در باریک ورع و نمیخورند تا آنوقت که یقین
بر ایشان که آنچیز حلال است بتحقیق و اگر مشکل شود بر ایشان حل آن میخورند

از روی ضرورت یعنی تا ضرورت نشود نخورند و اما عام لقمه برظاهر میکنند چون
نیابند آن لقمه را که غصبیست و یا دزدیده شده است پس بخورند و میگویند حرام
باکی نیست و بر ما حلال است و این از ایشان لیست و یکی دارد از روی حق خدا و نفقه
میکنند در سلوک خدای تعالی بدانکه دست دهنده بالاتر است از دست گیرنده و با او
سخاوت است و با این ظلمت طمع و کلام شاه ولایت اشاره بادست اَلْیَدُ الْعُلْیَا
خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلی یعنی دست بالا از دست زیر بهتر است بشنو از عالم قطع
و دانسته کف سبد به دست گشنده بهتر است از دست ستاننده قطعه
از ابراهیم ادهم رسیده حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا در حقیقت برود
او گفت که ای لذة الملک عالم بودی و هندوستان گفت از برای کسی موجود نشو
شده باشد و این نسخه حرص است و دیر ملکت عالم دو برابر بود و از دو ستاننده
آمده همین گفت از برای که این نشان تحفه لیه و السائط معذبت کم که
بلاغ

بیاج و نواخت مردمان فریفته گشته هر که به نواخت فریفته گشته همت باشد و حقیر
محجوب گشته و سالک را هیچ حجیر بهتر از علو همت نباشد محققان گویند که درویش چون
همت چون مرغیست که بال مرا نه باشد و مرغی را از پرواز محروم باشد زهد از فقار که
و سالک را از همت کوتاه ره بدام طمع و حرص بسته گرد و از مقصد اصلی باز
ماند بیت بهمت آسمانرا قلعه کن باز ـ ملک خشتی ز سیمین تار ـ وجود دار
شمر در بار سرکش ـ زمین خاک امعدار تیمم ـ باب الحزن قال الصادق
علیه السلام الحزن من شعار العارفین لکثرة واردات الغیب علی اسرارهم
وطول مباهاتهم تحت ستر الکبریاء والمحزون ظاهره قبض وباطنه
بسط یعیش مع الخلق عیش المرضی ومع الله عیش القربی والمحزون
غیر متفکر لان المتفکر متکلف والمحزون مطبوع والحزن یبدو
من الباطن والفکر یبدو من رؤیة المحدثات وبینهما فرق قال الله

عزّ و جلّ فی قصّة یعقوب علیه السلام إنّما أشکو بثّی و حزنی إلی الله و أعلم
من الله ما لا تعلمون فبسبب ما تحت الحزن علمٌ خُصّ به من الله دون
العالمین و قیل لربیع ابن الخثیم ما لک محزون قال لأنّی مطلوب و یمکن
الحزن الانکسار و نتیجته الصّمت و الحزن مختصّ به العارفون
بنه و التفکّر یشترک فیه الخاصّ و العامّ و لو حجب المحزون علی قلوب
العارفین ساعةً لا استغاثوا و لو وضع فی قلوب غیرهم لتنکّدوا
فالحزن أوّل ثانیه الأمن و البشارة و التفکّر ثانٍ أوّله تصحیح
الإیمان بالله و الافتقار إلی الله عزّ و جلّ بطلب النّجاة و المحزون
متفکّر و المتفکّر معتبر و لکلّ واحد منهما حالٌ و علمٌ و طریقٌ
و شرف **شرح** میفرماید حضرت سلام علیه السّلام که چون روش و شعار عا
رفان است که حاصل میشود حزن از پیامهای واردات غیبی بر باطن عارفان

و حاصل

و حاصل میشود از پیامهای واردات مباهات و نازش ایشان و در تحت پوشش کبریا
و عظمت الهی و محزون را ظاهرش قبض است یعنی گرفته است و باطنش
بسط است یعنی گشاده است و زندگانی میکند با مردمان همچون زندگانی و تعیّش
بیماران و زندگانی میکند با حق تعالی همچون زندگانی نزدیکان و مقرّبان
و محزون غیر از متفکّر است و متفکّر آنست که خود را به تکلّف بفکر میدارد
و محزون آنست که مطبوع است یعنی حزن از اثر طبع اوست و حزن پیدا میشود
از باطن اینکس و فکر پیدا میشود از دیدن مجرّدات و در میان هر دو فرق است
و در مصحف حق سبحانه و تعالی در حکایت یعقوب علیه السلام که گفت یعقوب یا اولاد
خود بدرستیکه شکایت میکنم یعنی عرضه میدارم فکر خود را و حزن خود را بسوی
درگاه الهی و میدانم از خدا تعالی چیزی را که شما او را نمیدانید پس بسبب الحزن
و در تحت حزن مستور است علمی است که خاص است بان علم محزون از جانب حق تعالی

از خیر مردمان که غیر او را بدان علم راه نیست و گفتند ربیع ابن الخثیم را چیست ترا
که محزونی گفت از جهت آنکه من طلب کرده شده ام یعنی مرا عالم آخرت طلب میکند از
و محملا از دنیا باید رفت از جهت آن محزونم و دوست را حزن تنگست نفس است
و دوست چیست که خاموش است و حزن خواهی آنکه بشناسند کمان صوابی
و فکر مشترک است میان خواص و عام و اگر محجوب شود یعنی ذاایل شود حزن
از دل عارفان یک ساعت هر آینه استغاثه نمایند یعنی طلب فریاد رسی نمایند
از خدای تعالی که حزن را بایشان باز دهد و اگر وضع کرده شود یعنی انداخته شود
حزن بر دل کسی از عارفان نباشند مرده میشمارند حزن را پس حزن
اولیست که آخر او ایمن بودن و بشارت یافتن است و نقص ثانیست
از حزن که اول او درست کننده ایمان است و محیج سازنده احتیاج
بود درگاه الهی بطلب یعنی نجات و رستگاری و محزونی همیشه متفکر است

و متفـ

و متفکر همیشه عبرت گیرنده است و هر یک از محزون و متفکر را ابلیت و علمی است
و طریقه ایست و شرفیست **بیان** بدانکه حزن عبارت باشد از تالم باطن بسبب
وقوع مکروهی و دفع آن متعذر باشد یا بسبب تلف شدن فرصت یا امر مرغوب
فیه و تدارک آن مقدور نبود و حزن غیر خوف باشد و خوف آن بود از سبب توقع
مکروهی حادث شود که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد یا بسبب متوقع فوات
مرغوبی بود که تدارک آن ممکن بود و سالک را از مقام خوف و حزن خالی نباشد
از اهل فنا باشد و دشمن را در او مجال تصرف نبود **نقلست** از شیخ عبدالله مغربی
و جوانی را بخواب دیدم بغایت صاحب جمال گفتم تو کیستی گفت تو ام گفتم
کجا باشی گفت در دل اندوهگینان پس نگاه کردم زنی سیاه بد هیات
دیدم گفتم تو کیستی گفت من خنده و نشاطم گفتم کجا باشی گفت در دل غافلان
چون بیدار شدم نیت کردم من بعد خنده نکنم مگر بگریه **و در کتاب الیمانی** منقول است

که وحی کرد خدا تعالی بعیسی علیه السلام که ببخش بمن از چشمهای خود اشک و از دل خود
زاری را و چشم خود را سرمه کن بمیل حزن در وقتیکه بخندند بیهوده کاران و غافلان
و بایست در سر قبر مردگان و ندا کن ایشان را باواز بلند که شاید از آنجا پند گیری
و بگو که من هم رفتنی بایشان ملحق میشوم نقلست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام
بجوانی گذشت که او میخندید فرمود که آیا گذشته از پل صراط گفت نه فرمود آیا
میدانی که بجنت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه پس فرمود که این خنده از
چیست که میکنی پس دیده نشد آن جوان را دیگر خندان در کتاب انوار منقولست
از امام محمد باقر علیه السلام که نیست چیزی از عملهای نیکو الا که از او وزنی
و مزد و مقداری باشد الا قطره اشکی را که از ترس خدا تعالی بریزد حق تعالی
خاموش و ساکن میسازد بدان دریاهای آتش را در روز قیامت و بدرستیکه
یک کسی بگرید از ترس خدا تعالی در میان امتی و طایفه خدا تعالی رحم میکند بان طایفه
ان مومنین

آن مومنین و نفعی مینه ان طایفه را می بخشد مثنوی تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید
طفل کی جوشد لبن گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار تا بریزد شیر فضل کردگار
نور مهر گریه ابر بهار چون همیدارد جهان را خوش دهان آفتاب عقل را در
سوز دار چشم را چون ابر اشک افروز دار چشم گریان بایدت چون طفل خورد
کم خور این نان را که آب تو ببرد از یحیی معاذ رحمة الله علیه که دنیا چون خواب
و آخرت چون بیداری هر که بخواب بیند که میگرید تعبیرش آن است که در بیداری بخندد
دنیا که تو نیز در خواب دنیا گریه کن تا در بیداری آخرت بخندی نقلست
از ابو سلیمان دارانی که هر چیزی را علامتی است و علامت خذلان دست باز
داشتن از گریه است و منقولست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی
بمن که قسم بعزت و جلال خودم که نمیرسند عبادت کنندگان بمقام و منزلتی
که میرسند بدان از بندگان من که گریه کنند کمالی الخ و بدرستیکه من بنا میکنم

از برای ایشان در ملاء عظیم قصری از آنکه شریک نباشد با ایشان دیگری در آنجا
و در خبر است که شعیب پیغمبر علیه السلام چندان گریست که چشمش ضایع شد پس خدای تعالی
باز نورش داد تا سه مرتبه پس وحی کرد بسوی او که ای شعیب این همه گریه چیست مگر
اگر از برای جنت است او را بتو حلال کردم و اگر از بیم دوزخ است او را بر تو
حرام ساخته ام و اگر از ترس است ترا ایمن کرده ام شعیب گفت خداوندا
ایمنی گریستن من از ترس تو و نه بآرزوی بهشت و نه از بیم دوزخ بلکه
مگر باشد مرا شوق تو و دوستی دارد آرزوی لقای تو و در انتظار راضی شدن تو از من پس
وحی کرد بوی که ای شعیب گریه کن و بس گریه کن بتحقیق که بر تو لازم است
و گریان باشی چه من از برای گریه تو پیغمبر از برگزیدگان خود یعنی موسی علیه السلام
ده سال خدمت کار تو سازم بیت ویرانه شو آنخانه اگر میخواهی خورشید
در آید از در و دیوار. نقلست که حضرت داود علیه السلام زبور را بصدای

بلند

بلند تلاوت فرمودی و گریستی گریستن سختی چنانچه مرغان هوا و جانوران صحرا بروی
جمع شدندی و حیران و آواز خوش او شنیدندی. نقلست از زراره ابن حمزه
که گفت گواهی میدهم بحق خدای تعالی که دیدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
در بعضی از شبها که فرو انداخته بود شب پرده های خود را و فرو رفته بود ستاره ها
که بود آنحضرت بی آرام شده در بستر خود مانند بی آرام شدن مارگزیده و محاسن
خود را در دست گرفته بود و میگریست همچون گریه کردن اندوهگین و میفرمود
ای دنیا فریب ده غیر مرا آیا بمن پیش می آئی و یا بسوی من آرزومندی هیهات
هیهات تا آخر حدیث. و در منهاج الکرامه است که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بود که بگریست بسیار تا جای اشک آنکه کرده بجا از گوشت رخسار او
و سجده میکرد چندانکه نامیده شد ذو الثفنات و ثفنات آن حضرت
که از شتر بر زمین میرسد در وقت خوابیدن دست بر کوهان مثل زانوها و سینه و نقلست

از ابو سلیمان دارانی که حور را در خواب دیدم که روشنایی چهره او تجلی بود
که وصف نتوان کرد گفتم ای روشنی و جمال از کجا آوردی گفت از آن قطره
چند اشک که از دیده باریدی از آن اشک روی مرا شستند و آب چشم عاشق
گلگونه روی حور است و هر چند بیشتر اثرش خوبتر لطیفه از ابو سعید
ابو الخیر رحمة الله علیه که اهل دنیا صید شده کمان ابلیس‌اند بکمند شهوات و اهل آخرت
صید شده کمان حق‌اند بکمند حزن و اندوه بیت بشکستن عهد و شکستن دل تو
است خاطر خرم زبر کلک خوش است محققان گویند که عادت باشد
که گنج در جای خراب نهند تا کس محرم نبود بدان پی نبرد گنج در جای خراب از
بهر آنست پس حق سبحانه و تعالی گنج اسرار ظهور را در خرابه وجود خاکی انسان نهاده
تا هر نامحرمی بدان پی نبرد و هر چه خرابه باشد و شکسته‌تر باشد حق تعالی نظر به شکسته
دلان دارد که انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی یعنی من نزدیک اینم که دل شکسته‌اند از برای من

از برای من لاجرم گنج اسرار ظهور را در دلهای شکسته مخزون نهاده است بیت
ما معصیت زدگان را دل غمناک خوش است دیده اشک‌فشان و جگر چاک خوش است
بس ناز مساز که بدنبال ارزانی سر شوریده ما لایق فتراک خوش است دل
افسرده ما از عشق برافتی نیکوست دیده کز اشک تهی گشت بر افلاک خوش است

باب بر الوالدین قال الصادق علیه السلام بر الوالدین من
حسن معرفة العبد بالله اذ لا عبادة اسرع بلوغا بصاحبها الی
رضی الله من حرمة الوالدین المسلمین لوجه الله تعالی لان حق الوالدین
مشتق من حق الله تعالی اذا کانا علی منهاج الدین والسنة ولا
تکونان یمنعان الولد من طاعة الله الی معصیته ومن الیقین الی الشک
ومن الزهد الی الدنیا ولا یدعوانه الی خلاف ذلک فاذا کانا
کذلک فمعصیتهما طاعة وطاعتهما معصیة قال الله عز وجل وان

جاهداك على ان لا تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما
في الدنيا معروفا واتبع سبيل من اناب الي ثم الي مرجعكم وانا
في باب العشرة فقارنهما وارفق بهما واحتمل اذاهما نحو ما احتملا
عنك في حال صغرك ولا تضيق عليهما فيما قد وسع الله عليك من
الماكول والملبوس ولا تحول بوجهك عنهما ولا ترفع صوتك فوق
اصواتهما فانه من التعظيم لامر الله وقل لهما باحسن القول والطفه
فان الله لا يضيع اجر المحسنين شرح میفرماید حضرت امام علیه السلام
نیکوئی نمودن بوالدین از نیکوئی معروف شده است بخدا تعالی زیرا که نیست
عبادتی سریعتر رساننده صاحبش بسوی رضای الله از حرمت
والدین که مسلمان باشند از جهة رضای خدا تعالی زیرا که حق والدین مشتق
یعنی جدا شده است از حق الله بشرطیکه ایشان بر منهاج دین الله و سنت
حضرت

حضرت رسالت پناهی باشند و بخود نباشند که منع کنند ولد را از طاعت الله
بسوی معصیت و از یقین بسوی شک و از زهد بسوی طلب دنیا و نخوانند
ولد را بخلاف منهاج حق و سنت نبوی صلی الله علیه وآله پس اگر ایشان چنین
واشد پس معصیت ایشان طاعت است و طاعت ایشان معصیت است
همچنانکه در قرآن کریم است اگر مجاهده کنند ایشان با تو بعدم شرک تو بمن بچیزی که نباشد تو را
ترا بان علم یعنی قادر نباشی که اثبات آن از روی علم ملزم سازی پس اطاعت ایشان
مکن و مصاحبت کن با ایشان در دنیا باحسان و متابعت کن کسی را
انابت کند بسوی ما پس بسوی ماست رجوع شما و اما در باب معاشرت با ایشان
پس نزدیکی بجوی با ایشان و مدارا کن و بردار آزار ایشان را همچنانکه ایشان
حامل آزار تو شده اند در طفولیت تو و تنگ مگیر بر ایشان و بذل کن با ایشان
آنچیزی را که حق تعالی ترا وسعت داده از خوراک و پوشش و روی مگردان از ایشان

وصعود ابلند من که بالاتر از صعود ایشان باشد پس بر رستگی احسان نمودن با ایشان
از تعظیم نمودن است با امر الهی و بگو با ایشان به نیکوئی سخن گفتنش و باکرم که او
پس بر رستگی خدا تعالی ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را بیان بدانکه حق تعالی
اطاعت پدر و مادر را قرین طاعت خود ساخته که ان اشکر لی ولوالدیک
چنانچه خدای را بر بنده حق است پدر و مادر را نیز هست خدای را حق ایجاد
ایشان را حق ولادت خدای را حق رعایت است ایشان را حق حمایت و خدای را
حق محبت است ایشان را حق معالجت و بهشت وابسته برضای ایشان است
خصوصا مادران که الجنة تحت اقدام الامهات و سبب تخصیص مادر
بر پدر آنست که مادر در تربیت فرزندان زحمت زیادت میکشد بیت
جنت که رضای مادران است اندر کف پای مادران است خواهی رضای ما
بیابی آن کن که رضای مادران است محققان گویند در تحقیق معنی حدیث

السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه فرموده اند که
عالم انسان را چون مادر مهربان است چنانچه مادر فرزند را می پرورد و آن غذا
که طفل نمیتواند خورد در بدن او شیر میشود و لایق غذای طفل میشود عالم نیز غذا
اربعه را که نمیتوانیم خورد او می پرورد تا به مرتبه شیر یعنی لایق غذای ما میشود
و همچنانکه مادر را دو پستان است که طفل شیر از او میکشد عالم را نیز دو پستان است
یکی نباتات و یکی حیوانات که غذای انسان از آنها حاصل میشود و انواع
تربیتها از عالم با انسان عاید میشود بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک
در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و مادامیکه مادر دنیا ایم
حقیقتا در شکم مادریم پس هر که در این عالم سعادت حاصل نمود و چون
بعقبی نقل کرد بمنزله ولادت فرزند است از مادر پس سعید شد و اگر شقی
ماند بشقاوت خویش بماند و آیه شریفه من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة

اعمى واضل سبيلا اشاره بدان است **رباعی** هر دل که بوادی فنا راه برد
پی جانب مجرای مع الله برد نی وای بر آنکه وقت رفتن زجهان با خود دل
پاک و جان آگاه نبرد **باب آفة العلماء** قال الصادق
عليه السلام الخشية ميراث العلم والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان
ومن حرم الخشية لا يكون عالما وان شق الشعر في متشابهات
العلم قال الله عز وجل انما يخشى الله من عباده العلماء وآفة
العلماء ثمانية اشياء الطمع والبخل والرياء والعصبية وحب
المدح والخوض فيما لم يصلوا الى حقيقته والتكلف في تزيين
الكلام بزوائد الالفاظ وقلة الحياء من الله والافتخار وترك
العمل بما علموا قال عيسى عليه السلام اشقى الناس من هو معروف عند
الناس بعلمه مجهول بعمله قال النبي صلى الله عليه وآله لا تجلسوا عند كل داع

مدع يدعوكم من اليقين الى الشك ومن الاخلاص الى الرياء ومن التواضع
الى الكبر ومن النصيحة الى العداوة ومن الزهد الى الرغبة وتقربوا
الى عالم يدعوكم من الكبر الى التواضع ومن الرياء الى الاخلاص ومن
الشك الى اليقين ومن الرغبة الى الزهد ومن العداوة الى النصيحة
ولا يصلح لموعظة الخلق الا من خاف هذه الآفات بصدقه واشرف
على عيوب الكلام وعرف الصحيح من السقيم وعلل الخواطر وفتن النفس
والهوى قال امير المؤمنين عليه السلام كن كالطبيب الرفيق الشفيق
الذي يدع الدواء بحيث ينفع **شرح** مقرر است که حضرت امام علیه السلام
خشیت میراث علم است و علم روشنی نور معرفت است و دل ایمان علم است و کسیکه محروم
باشد از خشیت الهی نمی‌باشد عالم اگر چه در متشابهات علم موی را بشکافد و فرموده حق
سبحانه و تعالی بدرستیکه ترسناکترین بخدا از بندگان او علمایند و آفت علمای

در هشت چیز است اول طمع دوم بخل سیم ریا چهارم تعصب پنجم و ششم در زبان
دوستی داشتن آنکه او رواج کند و فرو رفتن بچیزی که نرسد فهم او بحقیقت وی
هفتم تکلف نمودن در زینت کلام زیاده نمودن لفظها در انشای کلام هشتم
کمی حیا از خدای تعالی و فخر نمودن بعلم خود و ترک عمل کردن بآنچه میداند و فرموده حضرت
عیسی علیه السلام که شقی ترین مردمان کسیست که مشهور باشد بعلم و عمل نکند بآن و فرموده
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که منشینید در نزد هر خواننده دعوا کننده که بخواند شما را
از یقین بسوی شک و از اخلاص بسوی ریا و از تواضع بسوی تکبر و از نصیحت بسوی
عداوت و از زهد بسوی رغبت نمودن بدنیا یعنی بهم صحبتی او اخلاق شما بدل شود تا بر
و بسوی او در شما اثر کند و نزدیک کنید بسوی عالمی که بخواند شما را از تکبر بسوی تواضع نمودن
کردن و از ریا باخلاص و از شک بسوی یقین و از رغبت نمودن دنیا بسوی
زهد و پرهیزکاری کاران و از عداوت بسوی نصیحت نمودن و صلاحیت موعظه خلق
ندارد

ندارد هر کسیکه بترسد از این آفتها بوسیله صدق ورزیدن و عالم بجهت تعصبهای
کلام دلنشین باشد بسیار بلا از هیچ و بماند علتهای خاطر را و فتنه‌های نفس و هوا را و فرموده
حضرت شاه ولایت علیه السلام که مانی همچون طبیب مهربان شفیق باشید چنانکه طبیب حاذق
دوا را در وقتیکه نفع کند بخشد عالم در وقت نصیحت و موعظه و حکمت دادن باید بیان
بدانکه حال حقیقت آنکسیست که اول خود بعلم خود عامل باشد و آنچه مردمان را ترغیب کند خود
پیش از ایشان مرتکب شده باشد و آنچه مردمان را از وی نهی میکند خود نیز اجتناب نماید
تا مردمان اعتماد بر سخن در قول وی بسیار آید مثل آنکه لحنی کاشته اثر آرد و بگوید
مخورید که در وی زهر داخل شده است و شما را هلاک خواهد کرد و خود با اشتهای تمام بخورد
البته عقلا را اعتماد نخواهند کرد و او را راستگو نخواهند داشت این نوع علما
تباه سازنده و ضایع نماینده علم و دین اند از این جهت است که اکثر از آنها
از دریافت معنی انسانی محجوب میگردند پس باید در طلب که کتابی که

با وصل برادهٔ و ز جدایی مرده. نی بر لب بحر تشنه در خاک شده. و بر سر گنج از گدایی

مرده. و در نهج البلاغه حضرت شاه ولایت علیه السلام میفرماید که رب عالم قد قتله

جهله و علمه معه لا ینفعه یعنی بسا عالمی که بتحقیق هلاک کند او را جهل و نادانی

او و علم او با او باشد و نفع نکند او را و نیز اشاره بعالمان بی عمل است. و

نیز در نهج البلاغه میفرماید العلم علمان مطبوع و علم مسموع و لو لم یکن

المطبوع لم ینفع المسموع یعنی علم دو قسم است علمیست مطبوع و علمیست

شنیده میگوید اگر نبوده باشد آن علم مطبوع یعنی سرشتی که سرشته باشد مجرد شنیدن

نفع نمیدهد پس علم محض شنیدن کافی نباشد چنانکه گفته اند رباعی

اگر عمر برآید بر کف. کام دو جهان تو را میسر کف. مغز در مو بایدت خواندن ورقی

اندیشه از آن دم که ورق بر کف. سؤال نمودند از شیخ صفی الدین قدس سره

که علم حجاب باشد فرمود که علم حجاب نیست بلکه پندار در علم حجاب است و در معنا

اراده

اگر آب باشد غیر طهور چه باید کرد طهور کجا گفتند آب غیر اضافه باید که طاهر و

پاک کننده. گفتند من نیز چنین میگویم که چون آب بر ظاهر زمین است به ملاقات

چیزی غیر طهور شد و آبی که در اندرون زمین است که طهور است لیکن خاک در میان

هر دو حایل است اگر آن خاک را از میان بردارند هر دو بهم رسد طهور گردد و همچنان

اگر باب علم ظاهر طهارت نفس اماره حاصل نشود در مدارس علم حرام و ناپاک

آلوده باشد و آب علم باطنی در آن اندرون است ناچار باشد تطهیر کردن پس توحید

لا اله الا الله حجاب نفس از میان باید برداشت تا هر دو علم ظاهری و باطنی بهم رسد

و طهارت حاصل آید پس نفس در میان حجاب باشد نه علم مولوی علم تقلیدی کی تن

و بیان جان باشد. عاریه است و انشاء آن ما است. زین خرد جاهل همی باید شدن

دست در دیوانگی باید زدن. نقلست از شیخ نجم الدین رازی که علم

بر دو نوع است ظاهری و باطنی علم ظاهر تفسیر و احادیث و اخبار و آثار و کتب فقهیه

اما علم باطن معرفت آن معانی است که بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام از غیب بلغت
در مقام او ادنی در حالت لی مع الله بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله القا شده
که فاوحی الی عبده ما اوحی اشاره بآنست همچنانکه علم ظاهر را انواع بسیار
است علم باطن را نیز انواع بسیار است مثل علم حقیقت ایمان و اسلام و ایقان
و علم عیان و یقین و زهد و ورع و تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس
و صفات و اخلاق او و علم معرفت دل و صفات و احوال و اطوار او
و علم تزکیه و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و معرفت سر و روح
و علم فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و قلبی و فعلی و ملکی و رو
حانی و رحمانی و علم فرق میان الهام و مطالب و نداء هاتف و کلام
حق و علم تهذیب اخلاق و تبدیل صفات و تخلق باخلاق و علم مشاهدات
و مکاشفات و توحید و مقامات و علم تجلی ذات و صفات و علم احوال

سکر و صحو و سایر علوم غیبی و کسبی را از سعادات ریاضت انها محروم مند چون
بشوند باکی ربه پیدا آیند و علم لاینفع نیز دو قسم است که صاحب اعوذ
بک من علم لا ینفع اشاره باوست یکی علم بی حقیقت اگرچه علم شریعت باشد
چون بران کار نکنند نافع نباشد اگرچه آن فی نفسه نافع بود دوم علم نجوم
و کهانت و انواع علوم فلسفه که از احکمت خوانند و نیز سؤال کردند
از آیهٔ قل رب زدنی علما و آیهٔ لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
که چون علم همه رطب و یابس در قرآن است پس علی حق طلب دران تحریص نمود
پیغمبر جهد الدام آن جواب فرمودند که آن علم رطب و یابس در قرآن است علم
مکنونات است بطریق تفصیل و بطریق اجمال و هرچه از ازل تا ابد است
همت که در قرآن است اما آن علم قل رب زدنی علما اشارت بعلم
ذات و صفات است که نهایت ندارد و آن علم در جنب این علم همچون

و دایره آن صحبت با تجرید محیط **نقلست** از شیخ صفی الدین قدس سره که گفت کسانی که
علم را وسیلهٔ دنیا ساخته اند و طلب متاع قلیل فیما ینبغی بآن حیله بدترند از
که طلب دنیا میکنند به آلات لهو مثل طنبور و غیره بلکه طلب زخارف بآلات لهو بهتر از آن
مینماید که علم را وسیله سازند مثلاً اگر کسی لعلعت دنیائی در خانهٔ محبوس سازد
و در غرفه دست دی بران بنشانان گذاشته شده باشد و در آن خانه کتاب علمی باشد
و طنبوری باشد آیا کتاب علمی زیر پای بگذارد و نان را با پایین آرد و یا طنبور را
بلکه طنبور اولاتر خواهد بود و این قسم علمای طالبان دنیا اند بعمل آخرت و ظاهر
زبان ایشان ایمان است و باطن ایشان عداوت و باطل چندین و حق را التباس کنند
لاجرم عوام الناس بر ایشان فریفته گشتند **مثنوی** زانکه بی حق باطلی ناید پدید
قلب را ابله بیوی زر خرید ۞ گر نبودی در جهان قلب روان ۞ قلبها را خرج کردن
کی توان ۞ تا نباشد راست کی باشد دروغ ۞ آن دروغ از راست میگیرد فروغ ۞

برامید

بر امید راست کژ را میخرند ۞ زهر در قندی رود آنگه خورند ۞ **نقلست** از شیخ سهل تستری
که علما سه قوم اند عالم است بعلم ظاهر که علم خویش با اهل ظاهر میگوید دوم عالم است
بعلم باطن که علم خویش را با اهل باطن میگوید سیم عالم است که علمی میان او
و میان خدای تعالی است در آن با هیچکس نتوان گفت **نقلست** از شیخ عبدالله فضیل
که چهار چیز است که اسلام به سبب آن از مرد مفارقت کند اول عمل نکنند بآنچه
دانند دوم آنکه عمل کنند بآنچه ندانند سیم آنکه نجویند آنچه ندانند چهارم آنکه منع کنند
مردمان را از آموختن **بیت** که دانش نباشدش روزی ۞ ننگ دارد
ز دانش آموزی ۞ **محققان گویند** و نفس را اولا باید مسلمان نمود بعد
از آن علم آموخت مثلاً اگر کافر را که عالم و دانا باشد در فنون نحو او را مسلمان
نا نموده علم شریعت بروی بیاموزند آنگه روی زبان کشد و تاویلها کند
و انواع مجث و جدال در میان آورد و خصم را هم بآلت خصم بشکند و نفس اماره نیز

که کافر است اول باید او را بریاضت مطیع و مسلمان نمایند و بعد از آن جمیع

موزند تا بدان عمل کند و اثر بخشد و الا نخوت و زشتی و کفران وی زیاده کند

و از هر گونه تاویلها آغاز کند و رشوه را باسم هدیه مباح سازد و ربا را

کسب نام نهد و مال حرام را بصیغه مساعده تصرف نمایند و گویند حیلۀ شرعی خواهم

طلبید و از هر نوع حیل دیگر در پیش گیرد و محترز از همه آنکه صاحب آن نفس خود را

مسلمان و مومن و متقی میداند حیث خلقی که ایشان اهل تقلیدند همه گور ایشان

خود را الجواب چنان مینمایند **حکیم سنائی** چه علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

باب معرفة الجهل

قال الصادق علیه السلام الجهل صورة رکبت فی بنی آدم اقبالها

ظلمة وادبارها نور والعبد متقلب معها کتقلب الظل مع الشمس

الا تری الی الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه حامدا لها

عارفا

عارفا بعیبها فی غیره ساخطا لها وتارة تجده عالما بطباعه ساخطا

لها حامدا لها فی غیره فهو متقلب بین العصمة والخذلان فان

قابلته العصمة اصاب وان قابله الخذلان اخطا ومفتاح

الجهل الرضا به ومفتاح العلم الاستبدال مع اصابة موافقة

التوفیق وادنی صفة الجاهل دعواه بالعلم بلا استحقاق و

اوسطه جهله بالجهل واقصاه جحوده بالعلم ولیس شیء اثباته

حقیقة نفیه الا الجهل فی الدنیا والحرص فالکل منهم کواحد

منهما والواحد منهم کالکل **شرح** میفرماید حضرت امام علیه السلام

و جهل صورتیست که داخل سرشت بنی آدم است و رو آوردن او یعنی طغیان

او ظلمت است و ادبار او یعنی ضعف او نور است و بنده گردیده میشود

با آنها مثل گردیدن سایه با آفتاب آیا نمی بینی انسان را که گاه می یابی

او را نادان بصفتهای خود ستایش میکند خود را بجهة آن و می‌شناسد آن
صفتها را عیب در غیر خویش یعنی در خود هنر میداند آن صفتها را و در غیر خود
عیب میداند و قبیح دیگر می یابد انسان را که علم بهم رسانیده طبیعت و صفت
خود مکروه میدارد او را و حمد و تعریف میکند غیر خود را بجهة آن صفت و
انسان گردیده مخفی و رنگ که ذات او فرو گذاشت الالهی آن که ذات الالهی آن شد
کار او را صوابست و از فرو گذاشته شود خطا کارست یعنی هر گاه که سر آغاز
که و فران الالهی را سهل داشت حق تعالی بسبب آن عنایت از وی باز میگیرد
و او با نواع خطاها می افتد و کلید جاهل بودن راضی بودن او بجهل است
و اعتقاد باو کردن و کلید علم طلب بدل نمودن است با اصابت موافقت
توفیق الالهی و ادنی مرتبه جهل دعوای دانش نمودن است پی استحقاق
و ادنی طلب او جاهل بودن اوست بجهل خود یعنی نداند که نمیداند و نهایت
از نه

مرتبه جهل منکر بودن است العلم و غیرت چیزی را اثبات او حقیقت نفی او کند
مر جهل در دنیا و حرص یعنی هر گاه که جاهل و حریص اقرار بجهل و حرص کنند و انصاف
دهند پس جاهل و حریص نخواهند بود و کل اینها حلم و احوال دارند و واحوال
حلم کل یعنی همه ایشان بر یک منوالست بیان بر آنکه جهل در مقابل و ضد علم
واقع شده هر مدح و توصیفی در آیات و احادیث در شان عالمان آن علی‌کس
آن عاید بحال جاهلان است اگر چه جاهلان نیز بشکل انسان واقع شده الا
دعاوی یعنی ایشان را در سلک کالانعام بل هم اضل کشیده لطایف فرموده
ده نه دا وازه دهقان زده :: ملک نه و تخت سلیمان زده ::
خار و سمن هر دو بنسبت گیاست :: آن حسک دیده و این توطیات
محققان گویند که طریق معاشرت کردن با جاهلان آنست که باید در حضور
خاموشی اختیار کنی و در غیبت شان فراموشی باب ... المدح والذم

قال الصادق علیه السلام لا یصیر العبد عبداً خالصاً لله تعالی حتی یصیر
المدح والذم عنده سواء لان الممدوح عند الله لا یصیر مذموما
بذمهم وکذلک المذموم ولا تفرح بمدح احد فانه لا یزید فی منزلتک
عند الله ولا تغنیک عن المحکوم لک والمقدور علیک ولا تحزن ایضاً
بذم احد فانه لا ینقص عنک به ذرة ولا تحط عن درجة خیرک
شیئاً واکتف بشهادة الله لک وعلیک قال الله عز وجل وکفی
بالله شهیدا ومن لا یقدر علی صرف الذم عن نفسه ولا یستطیع علی
تحقیق المدح له کیف یرجی مدحه او یخشی ذمه واجعل وجه
مدحک وذمک واحدا وقف فی مقام تغتنم به مدح الله عز وجل
ورضاه فان الخلق خلقوا من العجز من ماء مهین ولیس
لهم الا ما سعوا قال الله عز وجل من قائل وان لیس للانسان
الا ما سعی

الا ما سعی وقال عز وجل ولا یملکون لانفسهم نفعا ولا ضرا
ولا یملکون موتا ولا حیوة ولا نشورا شرح میفرماید حضرت
امام علیه السلام که نمیشود بنده بنده خالص از برای خدا تعالی تا مادام که نبوده در نزد او مدح
نمودن و مذمت نمودن خلق یکسان از جهة آنکه کسیکه ممدوح باشد در نزد الله تعالی مذمت
نمودن مردم بد نمیشود و همچنین کسیکه مذموم باشد در نزد حق تعالی تعریف نمودن
خلایق خوب نخواهد شد و خوشحال مشو بمدح نمودن کسی ترا پس بدرستیکه ایشان زیاد
نمیکنند بسبب مدح نمودن رتبه ترا در نزد خدا تعالی و مستغنی نمیکنند ترا از بلای
و حاکم رتبت و قادر است بر تو و ملول مشو بمذمت نمودن احدی ترا پس بدرستیکه
ایشان ناقص نمیکنند از تو ذره و کم نمیتوانند کرد از درجه نیکی تو چیزی را و کفایت
کن تو بکافی دانستن شاهد بودن حق تعالی را از برای نیکی و بدی تو یعنی در نفع و ضرر تو
اکتفا است و فرموده حق سبحانه و تعالی که کافیست خدا تعالی شاهد و گواه و کسیکه قادر نباشد

یعنی خلایق از گردانیدن از نفس خود مر سلوک و استطاعت آن نداشته باشند متحقق
شود در نفس ایشان مدح پس چون امیدوار میتوان بعد مدح ایشان و در ثنای ایشان
میتوان بعد از مذمت ایشان و بگردان سبب مدح خود و سبب ذم خود واحد حقیقی
یعنی خدای تعالی را جل شانه و موقوف باش یعنی راضی باش در مقابله جاهلان مثل خود در ان
مقام مدح خدای تعالی از برای تو و جاهلان مثل خود رضای حق یعنی رو بگردان از مدح و ذم
خلایق پس بدرستیکه خلایق آفریده شده اند از عجز و از آب خوار و ذلیل یعنی
آب منی و نیست از برای ایشان مگر که سعی کنند و کسب نمایند از برای خود فرحی
حق یگانه دگاه نیست از برای ایشان مگر اینکه چیزی برا او کسب و سعی کنند و باد فرحی
درشان بنی آدم هالک نیست از برای خویشان نفعی را و نه ضرری را و مالک
نیستند بر موت خود و بر حیات خود و بر برانگیخته شدن خود

باب الطمع

قال الصادق علیه السلام بلغنی انه سئل کعب الاحبار ما الاصلح فی الدین وما الافسد

وما الافسد فقال الاصلح الورع والافسد الطمع فقال له السائل صدقت
والطمع خمر الشیطان یستقی بیده لخواصه فمن سکر منه لا یصحو الا
فی الیم عذاب الله ومجاورة ساقیه ولو لم یکن فی الطمع سخطة الا
مشاراة الدین بالدنیا لکان عظیما قال الله عز وجل من قائل
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی والعذاب بالمغفرة
وقال امیر المؤمنین علیه السلام تفضل علی من شئت فانت امیره
واستغن عمن شئت فانت نظیره وافتقر الی من شئت
فانت اسیره والطامع منزوع عنه الایمان وهو لا یشعر لان
الایمان یحجز بین العبد وبین الطمع فی الخلق فیقول یا صاحبی
خزائن الله مملوة من المکرمات ولا یضیع اجر من احسن عملا
وما فی ایدی الناس فانه مشوب بالعلل ویرده الی التوکل والقناعة

وقصر الامل ولزوم الطاعة واليأس من الخلق فان فعل ذلك
لزمه وان لم يفعل ذلك تركه مع الشؤم الطمع وفارقه **شرح**
میفرماید حضرت سلام علیه السلام که رسید بن سؤال کرد از کعب الاحبار چیست
الخیر که اصلاح می آورد دین را ورع است و آنچه فساد میدهد و ضایع میکند
او را طمع است پس گفت راست گفت کعب الاحبار را که راست گفت و طمع نمودن شراب
شیطان است که بیاشامد بدست خود است خود را پس هر که مست شد
از آن شراب بسیار نمیشود مگر در عذاب الٰهی باتفاق ساقی خود و اگر نبود در طمع
کردن عذابی مگر عذاب فروختن دین بدنیا هر آینه بار طمع نمودن امر عظیم
میبود چه جای آنکه عذابست فروختن دین بدنیا بدرستی فرموده حق که آنه
و فرموده اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی والعذاب بالمغفرت
حضرت شاه ولایت علیه السلام که خطاب کرد کمیل را میخواهی امیر او باشی یعنی حاکم
تو نگهد

تو نگهدارد مستغنی شو از کسیکه میخواهی مساوی و همسر او باشی و محتاج شو بکسیکه میخواهی
اسیر او باشی یعنی در احتیاج مردم که روی خود نشود پس اسیر و تابع ایشان گشتی
و طمع کننده را برکنده شده است از او ایمان او و او خبر ندارد از این که ایمانش
حجابست در میان بنده و میان طمع و چون الشخص با طمع ساخت دست بر گشود
یکدیگر انداخت حجاب میان ایشان که ایمان بود برخواست و میگوید ایمان بالشخص
ای صاحب من چرا نهان التی بریست از او اشتها و ضایع میکند نزد نیکو کار
و آنچه در دست مردم است الحمد لله لعلتها و عرضها ورد میکند و باز میگرداند ایمان
صاحب خود را بسوی تو که آن قناعت است تو باشی از آرزو و ملازمت طاعت و تو میشد
شدن از مردم دال الشخص متابعت قول ایمان نمود و نصیحت او را قبول کرد
ایمان ملازم او میشود و با او میباشد و اگر قبول نکرد ترک میکند ایمان او را و بسوی
طمع و مفارقت میکند از او **بیان** بدانکه طمع صعب ترین حجابیست میان سالک

و میان مطلوب او و ضایع سازنده توکل است چه طمع آرد بمردان روی زردی
طمع را تیر بکار مخور و مردی منقولست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
که فرمود دیدم خیر و نیکیها را همه جمع شده است در بریدن طمع او و آنچه در دست مردمانست
و هر که و زینت و قدری نه به مردم ها باید و امید او از ایشان در هیچ کاری و رد کند کار
خود را بخدا تعالی در همه امور البته مستجاب کند و بر آورد خدای تعالی همه کارهای او را
و نیز نقلست از حضرت صادق علیه السلام که طلب حاجت از مردمان کردن برنده
عزت و حیاست و نا امیدی از آنچه در دست مردمانست عزت مؤمنست
در دین او و طمع فقریست مانع نقلست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که جماعتی
میدهم که بهشت سؤال نکنند از مردم هر دو گفت روایت است که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بیاران خود فرمود آیا بیعت نمیکنید با من گفتند یا رسول الله
ما بیعت کرده ایم با شما حضرت فرمود بیعت کنید که از مردمان چیزی سؤال نکنید

دلو

دلو کار ایشان که بلدار ان اگر از دست شخصی از ایشان و سواره باشد تازیانه می افتاد
بکسی نمیگفت که از آن من ده خود بزیر می آمد و از آن بر میگرفت نقلست از حضرت امام باقر
علیه السلام که فرمود هر که تواضع کند برای مالداری از برای آنکه مال دارد از برای طمع برود دو
ثلث ایمان او و ضایع شود و نقلست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
که دیدند در روز عرفه مردمانی را که از خلایق سؤال میکردند پس فرمود این جماعت
بدترین خلقان خدایند مردمان رو بخدا آورده اند و ایشان رو بخلق
آورده اند روایتست از شاه ولایت علیه السلام که سؤال کردند از آنحضرت که
چه چیز است که ثابت میکند ایمان را در دل بنده فرمود پرهیزکاری و نیز پرسیدند
و آنچه بیرون میبرد ایمان را از دل او طمع است نقلست که شیخ زاهد گیلانی را از جمله
مؤذنی بود که در زاویه بانگ نماز گفتی هر روزی بطریق معهود اذان گفتی
شیخ وی را طلب داشت فرمود که آواز تو نه آواز هر روزه است بگو چه چیز خورده

گفت در زاویه طعام حاضر نیست قدری نان از نخلی خواستم داد کل مقدم شیخ فرخ فغار
که بی ادب شما را رخصت است برو و بهر جا که خواهی تسبیح در گدایی بگو کشاید دیل در رو شان
را نشاید **محققان گویند** که اولی این سلوک مطالب حیله را از حق تا اجل شاند
نیز نخواسته اند بلکه در مقام رضا و تسلیم راسخ و ثابت قدم و خواهش خود را در جنب
مشیت و خواست الهی فراموش نموده اند و هرچه از حق تعالی وارد گردد بر رضای او شاکر شده
اند و بزبان حال گویند شاید که مصلحت چنین دارد چنانکه در احوال حضرت
ابراهیم علیه السلام مشهور است که در آن هنگام که نمرود لعین دستهای آنحضرت را از
پشت محکم بسته و سوار منجنیق نموده سرنگون در آتش انداختند فغان
از ملأ اعلی و ملائکه مقربین در آمد و مناجات آغاز کردند که الهی در کل
روی زمین همان یک کس است که بوحدانیت ترا پرستش می نماید او را بآن
خواهی اراده سوختن دارند خطاب عزت در رسید که بروید اگر از شما امداد
خواهد

خواهد امداد نمایید ایشان در حالت متوجه شدند در وقتیکه آنحضرت از منجنیق جدا
شده بود در رسیدند گفتند یا ابراهیم هل لک حاجة یعنی آیا هیچ حاجتی است
در جواب فرمود اما الیک فلا یعنی حاجتی دارم اما بشما ندارم و آنچه عرض کردند
از آنکه حاجت تو نیست او دست از وی در خواه که دفع آتش کند حضرت ابراهیم علیه السلام
فرمود که حسبی حالی عن سؤالی یعنی علم او بحال من بس است زبان مرا از سؤال کردن
بیت بلند آستان معرفت نولی بود نه که زنده اند و بکشد او داند

باب الفساد قال الصادق علیه السلام فساد الظاهر من فساد
الباطن ومن اصلح سریرته اصلح الله له علانیته ومن خان الله في
السر هتک الله علانیته واعظم الفساد ان یرضی العبد بالغفلة عن
الله وهذا الفساد یتولد من طول الامل والحرص والکبر کما اخبر الله عز وجل
في قصة قارون في قوله ولا تبغ الفساد في الارض ان الله لا یحب

وکانت هذه الخصال من صنع قارون واعتقاده واصلها من حب الدنیا
وجمعها ومتابعة النفس وهواها واقامة شهواتها وحب المحمدة
وموافقة الشیطان واتباع خطواتها وکل ذلك یجمع بحب
الغفلة عن الله ونسیان منّته وعلاج ذلك الفرار من الناس
ورفض الدنیا وطلاقة الراحة والانقطاع عن العادات وقطع
عروق منابت الشهوات بدوام ذکر الله ولزوم الطاعة له
واحتمال جفاء الخلق وملامة القرین القریب وشماتة العدو
من الاهل والولد والقرابة فاذا فعلت ذلك فقد فتحت علیك
باب عطف الله وحسن نظره الیك بالمغفرة والرحمة وخرجت من
جملة الغافلین وفککت قلبك من اسر الشیطان وقدمت
بابك فی معشر الواردین الیه وسلکت مسلکی رجوت الاذن بالدخول
علی الملك

علی الملك الکریم الجواد الرحیم واستطاب الملك علی شرط الاذن
لا محرم سلامته وکرامته لانه الملك الکریم الجواد الرحیم شرح
میفرماید حضرت امام علیه السلام که فساد ظاهر از نتیجه فساد باطن است وکسیکه اصلاح
ارد باطن خود را اصلاح میاورد حق سبحانه وتعالی ظاهر او را وکسیکه خیانت کند
حق را در سر پرده دروی میکند خدای تعالی در آشکارا او بزرگترین فساد آن
راضی شود بنده بغافل بودن از یاد الله واین اعظم فساد است غفلت ما جهل وهم مر
از طول امل وحرص وتکبر همچنانکه حق سبحانه وتعالی خبر داده در احوال قارون که ولا
تبغ الفساد فی الارض واین صفتها که طول امل وحرص وتکبر است از صفت
قارون است واصل این صفتهای مذکور از حب دنیاست وجمع نمودن متاع
دنیا ومتابعت نمودن نفس اماره وارزوهای او وتسلیم نمودن شهوات
نفس ودوست داشتن آنکه مردم او را حمد کنند وستایش وتعریف نمایند و
موافقت

نمودن شیطان و متابعت نمودن بوسوسهای او و کل اینها جمع شوند سبب غافل
بودن از یاد اللهی و فراموش نمودن نعمتها و منتهای ناممتناهی او و علاج
این مرضها و علتها اگر خستن است از مردمان و ترک نمودن دنیا و طلاق دادن
و وداع نمودن راحت و قطع کردن و بریدن عادتها و برکندن رگهای
رستنهای شهوات بدوام ذکر اللهی و ملازمت نمودن در طاعت حق
و بر داشتن جفای خلق و ملامت کردن همسران نزدیک و شماتت نمودن دشمنان
و شماتت نمودن اهل خانه و فرزندان و خویشان پس هر گاه چنین کنی
بتحقیق که شودی بر روی خود در الطاف اللهی را و بنگر نظر پادشاهی را بسوی توبت
بسبب مغفرت و رحمت و بیرون کشی از کرده غافلان و خلاص نمای خود
کردهای خود را از اسیری شیطان و قدم گذاشتی بر درگاه اللهی و داخل
و واله گشتی بهمراهی وارد شده کان بسوی اللهی و در راه رفتن راه رفتن امیدوار
الکرم

که رخصت داخل شدن یافته بدرگاه پادشاه کریم جواد رحیم و طلب کام زدن
که بساط بارگاه قرب اللهی را باذن و رخصت و لیکن طی کند بساط پادشاه را
باذن پادشاه محروم شود از سلامت او و کرامت او از جهة که او پادشاه
کریم است و جواد و رحیم **باب الوسوسة** قال الصادق علیه السلام
لا یتمکن الشیطان بالوسوسة من العبد الا وقد اعرض عن ذکر الله
واستهان بامره وسکن الی نهیه ونسی اطلاعه علی سره فال
لوسوسة ما یکون من خارج القلب باشارة المعرفة العقل ومجاورة
الطبع واما اذا تمکن فی القلب فذلک غی وضلالة وکفر والله
عز وجل دعا عباده باللطف دعوة وعرفهم عداوته فقال عز من
قائل ان الشیطان لکم عدو مبین وقال ان الشیطان لکم
عدو فاتخذوه عدوا فکن معه کالغریب مع الکلب الراعی یفزع

الى مباحه في حرفه وكذلك اذا اتاك الشيطان موسوسا
ليضلك عن سبيل الحق وينسيك ذكر الله فاستعذ بربك و
ربه منه فانه يؤيد الحق على الباطل وينصر المظلوم لقوله عز وجل
انه ليس له سلطان على الذين امنوا وعلى ربهم يتوكلون ولن يقدر
على هذا ومعرفة اتيانه ومذاهب وسوسته الا بدوام المراقبة والاستقامة
على بساط الخدمة وهيبة المطلع وكثرة الذكر واما المهمل لاوقاته
فهو صيد الشيطان لا محالة واعتبر بما فعل بنفسه من الاغواء و
الاستكبار من حيث غره واعجبه عمله وعبادته وبصيرته
وجرأته قد اورثه علمه ومعرفته والاستدلال بعقوله اللعنة
الى الابد فما ظنك بنصحه ودعوته غيره فاعتصم بحبل الله الاوثق
وهو الالتجاء والاضطرار بصحة الافتقار الى الله في كل نفس ولا
تغرنك.

يغرنك تزيينه الطاعات عليك فانه يفتح لك تسعة وتسعين بابا
من الخير ليظفر بك عند تمام المائة فقابله بالخلاف والصد عن سبيله
والمضادة باستهوائه شرح میفرماید حضرت امام علیه السلام که هر صفت
نمی باید شیطان بوسوسه کردن به بنده مگر انکه مخفی گرداند از ذکر خدا تعالی
وسهل داند امرهای واجب او را وساکن کند شهوات او بغیر تکلف حکام نمود فراموش
کند مطلع بودن حق را بر راز او و پس وسوسه میباشد در خارج دل باشاره
عقل بعد از او لا حواس درمییابد و بعد از عقل معاش بدل میرسد بوسیله
طبیعت اما هر گاه که وسوسه قرار گرفت در دل پس او گمراهی و ضلالت و کفر است
و خدا تعالی جل شانه خوانده است بندگان خود را بلطف و شناسانیده ایشان
از عداوت شیطان و فرموده شیطان شما را دشمن است انکه او را نیز دشمن
بدرستیکه شیطان مر شما را دشمن است پس بگیرید او را دشمن پس باش به

همچون غریب با سگ چوپان که پناه میبرد بصاحب آن سگ که بر دارد او را از او بعض باز
دارد آن سگ را از آن غریب همچنین هرگاه که بیاید شیطان بوسوسه نمودن
و گمراه کند ترا و باز دارد از سلوک حق و فراموش گرداند ذکر خدای تعالی پس ترا از ذکر
حق باز دارد پس پناه با فریدگار او و آفریدگار خود از شر شیطان پس هر آینه حق تعالی
امداد حق میکند بر باطل و نصرت میدهد مظلوم را بنا بر قول خود در فرموده مسلط
نخواهم بر کسی که ایمان آورده باشد بر خدای تعالی توکل کند و در این صورت قادر
نمیشود بر وسوسه نمودن و شناختن آمدن شیطان و راه وسوسه او و دانستن
نمیشود مگر بدوام مراقبه یعنی دایم مترصد حال خود شدن و مستقیم بودن بر شرایط
خدمت الهی و به هیبت الهی مطلع است بر احوال بنده و بلبیات نداد اما آنکه
او مهمل و ضایع سازنده اوقات خود است پس او شکار شیطان است و عبرت بگیر
با خبر که شیطان بعضی جهال از گمراهی و تلبیس مجتهد شیخ (?) که مغرور کند او را به عجب
او نفس

اعمالش او را احوال او و عبادات او و بصیرت او و تدبیر او تحقیق که نتیجه
داد علم او و معرفت و مستند العقل خود شدن او و لعنت امر سلوک پس گمان میبرد
به نصیحت او و خواندن او غیر خود سالک یعنی از برای خود چه نیک گوید از برای غیر
خود هم بگوید پس چنگ زن بریسمان الهی محکم است و او پناه آوردن
از روی احتیاج و اضطرار بسوی خدای تعالی در هر نفس و مغرور شو بزینت دادن
شیطان طاعات ترا بر تو پس هر زینت شیطان میگشاید بر تو بخود و نه در از خیر
که تا ظفر یابد بر تو و در در صدد هم پس متعجب کن در وسواس او و راه اخلاف کن
و دور شدن از سلوک او و بضد او شدن در خوار داشت او بیان بدانکه شیطان
لعین و نفس اماره هر دو قوی دشمن و آشکار اند در عداوت نمودن بنی آدم
و هر دو یار و هم راز خود اند و این غایت قطع مر با امداد او و آن مسلط شدن
به تو پیروی و ملامت از مکاید ایشان میسر نگردد مگر بعنایت و امداد الهی

و چهره مقصود در آینه ملوح نماید مرید پناه آوردن از شر دشمن قوی درگاه
پادشاه قوی چنانچه گفته‌اند بیت دام سخت است مگر یار شود لطف الله ورنه
آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم و شیخ صفی الدین میفرماید جهد کن تا در صدق
نیوش بیت نی صدف گوهر نگهدار از تلف وار آن در کان نیوشد در صدف
وآنکه زنبه و ختم الله علی قلوبهم اشاره باد و دست وضوح یابد و این جنس تکبر بلا
اگر هزار پیغمبر برد مبعوث گردد او را هدایت نتواند نمود آن گمراه و فتنه گمراه کننده
گرده و مرض او بدیگران سرایت کند واجب القتل گردد چنانکه حکم ظاهر قرآن خواند
و نماز گذارد مثل لشکر معاویه لعین در نهروان بر امام زمان علیه السلام بموجب حکم
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا واجب گردد باتفاق مومنان با آن ضال
مضل جهاد نمایند و قاتل ایشان غازی و مقتول ایشان شهید باشد نقلست
از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که روزی حضرت
نوح

موسی علیه السلام نشسته بود که ابلیس لعین در آمد و کلاهی از رنگهای مختلف داشت بر سر نهاده و بر موسی
سلام کرد حضرت موسی علیه السلام گفت تو کیستی گفت من ابلیسم فرمود خدا تعالی نزدیک
گرداناد خانه ترا چه کار آمدی گفت آمده‌ام تا ترا سلام کنم از جهت قرب و منزلتی که ترا پیش حق
است و فرمود این کلاه رنگارنگ چیست گفت بدین کلاه می‌ربایم دلهای فرزندان
آدم را پس موسی علیه السلام سؤال نمود خبر ده از گناهی چون فرزند آدم آنرا بکند
تو بر وی دست یابی گفت چون آن پندارد و عجب است که با خود چند عمل خود را بسیار
داند نماید در چشم او گناه او نقلست از حاتم اصم رحمة الله علیه که هر روزی
ابلیس مرا وسوسه کند که چه خوری گویم مرگ و گوید چه پوشی گویم کفن و گوید
کجا باشی گویم در گور گوید ناخوش مردی تو مرا بگذارد و برود روایت
از شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه شبی در مسجد بودم شخصی دیدم مهیب در برم بایستاد
گفتم تو کیستی گفت ابلیس گفت از من ترسیدی گفتم آری گفت از خدا ترا شناخته

باید از غیر او نترسی سؤال مفهوم که ترا از غیر او هیچ ترسی نباشد گفت نه از جهت آنکه اگر
خواهم ایشان را به سبب متاع دنیا بلکه هم بعقبی گریزند و چون خواهم و عقبی ایشان
بلکه هم مولا گریزند مرا انکار ایشان است نقل کنند از ابو سعید خراز که شبی ابلیس را
در خواب دیدم عصا برگرفتم او را بزنم هاتفی آواز داد که او از عصا نترسد از نوری
ترسد که در دل مومن بود نقل کنند از شیخ جنید بغدادی رحمة الله که روزی ابلیس را
دیدم برهنه بر گردن مردمان می جست و سوار میشد گفت ای ملعون شرم نداری که مردمان
این قسم ادا مینمائی ابلیس گفت مردمی کجا است این مردمان نیستند بلکه مردمان اگر
مردمی بجهت از حق غافل نمیشدند بیت هر که گریزد ز خراجات شاه بار کش غول
بیابان شود روایت است وقتی ابراهیم ادهم در بادیه بر توکل بحج میرفت
سه روز چیزی نیافت شیطان پیش وی آمد و گفت پادشاهی و تجمل بگذاشتی
اکنون گرسنه بحج میروی با اسباب و متاع نیز میتوانی رفتن و شماتت میکرد نقل است
ابراهیم

ابراهیم از وی بحق تعالی بنالید هاتفی آواز داد که یا ابراهیم آنچه در جیب داری بیرون انداز
که تا او را با تو کاری نبود ابراهیم گوید دست در جیب کردم چهار دانگ نقره بود
فراموش کرده بودم و در شک افتاده بود بیرون آوردم و بینداختم ابلیس از من
برمید و قوتی در من پدید آمد حکایت عاقلی شد پیش آن صاحب حیله که
از ابلیس بیاری گله گفت ابلیس من هم از ابلیس سلوکی که دین بر من اظهار تباه
شیخ گفتش ای جوانمرد عزیز آمده بد پیش از این ابلیس نیز خسته بود از تو
بس آزرده بود گفت که از ظلم تو بر سر کم بود گفت دنیا جمله اقطاع منست
نیست کارم هر که باشد دشمنت تو بگو او را عزم راه کن دست از
اقطاع من کوتاه کن هر که بیرون شد ز اقطاعم تمام نیست با او هیچ کارم
والسلام در تحقیق نفس شیخ صفی الدین قدس سره میفرماید نفس سه است
اماره و لوامه و مطمئنه اماره شخص است و داخل شخص است او و اما نفس اماره

بر شخص موکّلست و قرین او و برگماشته شده و مجبولست بر کفر و معصیت و محلّ اخلاق
ذمیمه است چنانکه نفس مطمئنّه محلّ اخلاق پسندیده است و نفس امّاره جسمیست لطیف
غیر مرئی و چنانکه شیطان را در اندرون وی راست و سر او در مجاری تصرّفاتست نفس را
نیز مجال تصرّفاتست و نفس امّاره دایم امر بمعاصی کند اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ
اِلّا ما رَحِمَ رَبّی و گاه باشد که نفس امّاره بر دست شخص مسلمان شود و لیکن منافق باشد
نه مسلمان و خود را مسلمان نماید از شرّ خود و نفس امّاره را زبون و مسخّر و عاجز نتوان
گردانید الّا بریاضت قوی در سنّت تحت اجماع کلیات لطیف غیر آن نه کن
سگ شیطان تا ترا اطاعت کند و نفس مطمئنّه غیر از میده که در تحت فرمان خدا
مطمئن است و خلاف فرمان از وی صادر نشود و محلّ اخلاق حمیده است و جسمیست لطیف
آراسته بانواع لطایف پوشیده از چشمهای موضع درین قالب و نفس لوّامه
جسمیست لطیف غیر مرئی و دو جهتست یکی رو در عالم مطمئنّه دارد و روی در عالم امّاره
نیز دارد.

پس اگر استیلای امّاره باشد بر شخص لوّامه تابع او باشد بسبب تسلّط او و از او نیز همه اخلاق
ذمیمه در وجود آید و اگر نفس امّاره مغلوب گردد و شخص او را بریاضت زبون گرداند
و استیلای نفس مطمئنّه باشد بر دل نفس لوّامه تابع او گردد و از وی همه صفات پسندیده
در وجود آید و نفس لوّامه مقسم به خداست تعالی که وَلا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَةِ
و این از برای آنست که او را زیادتی علم است که گاه از طرف نفس مطمئنّه الهام میکند
و گاه از طرف نفس امّاره و در میان هر دو واسطه و ترجمان است و این نفس لوّامه
ذو جهتین است که جهتی با عالم علوی مطمئنّه دارد و جهتی با عالم سفلی امّاره و آن
جهتی را که با عالم مطمئنّه دارد ملهمه گویند و آن جهت را که با عالم امّاره دارد
لوّامه گویند و نفس مطمئنّه را نیز دو صفت است یکی راضیه و یکی مرضیه و در
تحقیق خواطر شیخ صفی الدین قدس سرّه فرمود که خواطر الهامیست که در ضمیر و اندرون
شخص در آید و این الهام بر چهار گونه است یا نفسانیه و یا شیطانیه و یا ملکیه یا قلبیه

و یا حقیقی ربانی اما نفسانی وسوسه است و شیطانی ملبّس است و ملکی همه ملک است و
قلبی الهام یقینی است که آن حق باشد و آنچه دل بدان گوید یا گوید آن راست باشد و اما
الهام حقی ربانی در آن هیچ خلاف و شایبهٔ ریب نباشد اما آنچه وسوسهٔ نفسانی
همه بر باطل باشد و در آنچه وسوسه کند در آن مُصِر باشد تا غرض فاسد خود حاصل نکند
قرار نگیرد و آنچه لمهٔ شیطانی است باطل و معصیت محض باشد لیکن چون ابلیس را
از تمنای شیطانی منع کنند و سرباز زنند تمنای دیگر از باطل در پیش گیرد و اگر از آن منع
کنند تمنای دیگر آغاز کند تا شخص سود دریا از معاصی اندازد و الا من عصمه الله تعالی
و توفیقه و نفس و شیطان هرگز شخص را بطاعت نفرمایند و اگر طاعتی فرمایند در آن کار
تعبیه کالسم بالعسل باشد یعنی مثل زهر داخل معجون در میان عسل باشد و خواهند که بهلاکت
اش اندازند چون ریا و عُجب و درازی وسوسهٔ نفسانی و لمهٔ شیطانی کسی خلاص
یابد که دایم الریاضت باشد و مخالفت و نفی خاطر ایشان کند اما لمهٔ ملکی آن تابع

و بخیر فا

و بخیر فرماید اگر در آن خیر متابعت آن کند ثنا و ملک کند فنعم المعونة من الله و اگر نکند
لمهٔ دیگر بخیر فرماید اما الهام حقی آنست که دل بحق بعلم و معرفت و حکمت گویا گردد
پس آنچه گوید از این جمله باشد چنانکه از بعضی از مشایخ سؤال کردند بجانب راست نظر
کرد تا تأمل کرد پس بجانب چپ نظر انداخت تا تأمل کرد پس بجانب دل نظر کرد و جواب
گفت سبب پرسیدند گفت جواب آن سؤال معلوم نداشتم از فرشتهٔ دست راست
پرسیدم معلوم نداشت از فرشتهٔ دست چپ پرسیدم معلوم نبود از دل پرسیدم جواب
گفت من نیز جواب گفتم و الهام حقی ربانی دل را باشد که صافی و طاهر شده باشد پس
آن الهام بوی رسد و آن الهام از شبهه و تهمت و ریب و شک مبرا و معرا باشد و آن
و این الهام ربانی گاه باشد که بی واسطهٔ حرف و صوت معنی آن بر دل القا گردد و تفهیم دل
کند و گاه باشد که بواسطهٔ حرف و صوت باشد و بسمع دل رسد و دل بشنود اما مثال
میان وسوسهٔ نفسانی و لمهٔ شیطانی آنست که وسوسهٔ نفسانی از جانب

دخنانی برای چنانکه از شخصی باشد که احساس تواند کرد مگر آنکه از جانب تحت باشد تو ملک
دل می آید و لمّه شیطانی از دست راست و دست چپ و خلف و قدام در آید و گم جز
لآتینّهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم اما
ملکی از جانب فوق آید و گاه باشد همچون آواز نحل باشد و گاه باشد همچون صلصله
جرس باشد و گاه باشد همچون تکلم صریح باشد چنانکه شخصی با شخصی سخن گوید اما خواطر
قلبی چنان باشد که شخص از اندرون احساس کند نه از بیرون اما الهام ربانی
چنان باشد که از مجموع جهات دفعةً واحدةً آید و همین همراه او باشد که دل را
از آن خبر شود و متأثر گردد و لمّه ملکی و خواطر قلبی و الهام ربانی همه دواعی خیر
باشند و بخیر و طاعت فرماید و اولین خواطر که در آید بخیر در آید و خواطر دوم
منع آن در آید و بخلاف آن باشد از خواطر نفسانی و شیطانی باشد و شخص
باید که متابعت خواطر اولین کند سؤال کردند از شیخ صفی الدین قدس سره
از معنی آیه

از معنی آیه ثُمَّ اَنشَأنَاهُ خَلقاً آخَر و مطلوب این خلق آخر چیست اگر جسد خلقت
جسم است در اول آیه بیان شده و اگر مراد روح است در تفسیر ابن عباس رضی الله عنه
ثابت شده است که خلق ارواح قبل از خلق اجساد بچهار هزار سال شده و شیخ
فرمودند که مطلوب خلق آخر روح حیوانی است که از ازدواج جسم و روح انسانی متولد
میشود که نه محض جسم باشد و نه محض روح و میان روح انسانی و بدن متوسط ترجمانی
باشد از برای آنکه بدن از علم روح انسانی جاهل است زیرا که از جنس آن نیست و روح
نیز از جنس بدن نیست و او از جنس هر دو است که علم هر دو را میداند و معانی
واسطه است و امینست که بواسطه او کثرت علم مورد و لا اقسم بالنفس اللوامة باز گوید
نقلست از شیخ زاهد گیلانی رحمة الله علیه که در حالت نزع بهوش نبود و در آن
حالت زبان شیخ جاری شده که هنوز نه و هنوز نه و چون بخود آمد از آن سؤال نمودند
شیخ فرمود که شیطان بر من ظاهر شده گفت از دست من خلاص شوی

که ملا بر تو ظفر نجوید من در جواب گفتم که هنوز اندکی معنی دارم محققان گویند
که اعظم اعطایای الهی بر بشر آدم گماشته شدن نفس اماره و شیطان است بر وی
زیرا که اگر در ولایتی از ولایات پادشاهان مجازی ظالمی باشد که بر رعایا بر وفق عمل
نموده باشد رعایا بعیش و عشرت مشغول شوند و بالا از پادشاه درگاه او نکنند
و از مشاهده مجلس پادشاه بلکه از هم صحبتی او محروم گردند و همچنین هرگاه ظلم و تعدی
نفس اماره و شیطان نباشد خلایق بتن پروری و غفلت و راحت مشغول گشته
از تضرع نمودن و پناه آوردن بدرگاه الهی غافل گردند و از حلاوت دریافت
حقایق و ثواب و عقاب بی طرف گشته محروم مانند از معارف حالی که مولوی
در مثنوی از ابلیس نقل نموده است نقل ابلیس و گفتن این عقد را من محکم قلب را
و نقد را امتحان شیر و کلب کرد حق امتحان قلب و نقد کرد حق قلب را من
کی سیه رو کرده ام صیرفی ام قیمت او کرده ام خوب را من زشت سازم رب نعم

ان ...

زشت را و خوب را آیینه ام حق بملا عبادی گفت و را کو تا بگویم زشت گو و خوب گو
و نام ایشان در جریده مجاهدان حق ثبت شود و محو از مبطل و مردار ناممتاز
گشته بلکه هر نا شسته روی را که در عهد خویش سست و در وفاداری نادرست
باشد مقید ظلمات وساوس نفس و مکاید شیطان زانکه تیغ آب حیات از سر چشمه
توحید حقیقی نشد مغربی بی پرتو رخسار تو پیدا نتوان شد بی مهر تو چون ذره
هویدا نتوان شد از مهر رخش سایه صفت پست نگشته اندر پی آن قامت زیبا
نتوان شد از رنگ عالم نشده پاک و مصفا آیینه آن چهره زیبا نتوان شد
در خلوت اگر دیده ز اغیار نبستی از خلوت خود جانب صحرا نتوان شد

باب الصفت الدین قال الصادق علیه السلام الدنیا بمنزلة صورة
راسها الکبر وعینها الحرص واذنها الطمع ولسانها الریا ویدها
الشهوة ورجلها العجب وقلبها الغفلة ولونها الفناء وحاصلها

الزوال من احبّها اورثته الکبر ومن استحسنها اورثته الحرص

ومن طلبها اورثته الی الطمع ومن مدحها البسته الریاء ومن ارادها

مکّنته من العجب ومن اطمأنّ الیها رکبته الغفلة ومن اعجبه متاعها

افتنته ولا یبقی ومن جمعها وبخل بها ردّته الی مستقرها وهی النار

شرح میفرماید حضرت امام علیه السلام که دنیا منزل ظهور آیات است که سرای دیگر است و

چشم او حرص و گوش او طمع و زبان او ریا و دست او شهوت و پای او عجب و دل او غفلت

و رنگ او فنا و حاصل او زوال پس هر که دوست دارد دنیا را کبر بار میدهد و هر که

نیکو داند او را حرص نتیجه میدهد و هر که طلب کند دنیا را با طمع میارد و هر که تعریف کند

دنیا را می پوشاند باو لباس ریا را و هر که اراده کند او صاحب بنای عجب و متکبر میشود

و هر که خواهد آرام گیرد بدنیا سوار او میشود غفلت و کسی که عجب آرد او را متاع

دنیا در فتنه می اندازد او را و دنیا با او وفا نکند و هر که جمع کند دنیا را و بخل ورزد

بآن دنیا

بآن دنیا می اندازد او را دنیا بقرارگاه خود که آتش است **بیان** بدانکه در قرآن و احادیث

و خبرها بر جای مذمت دنیا واقع شده مثل مغرور شدن و فریب خوردن و آرام گرفتن

و طلب نمودن زیاده از معاش و حرص ورزیدن است بمتاع دنیا چنانکه در نهج البلاغه

مذکور است که شخصی مذمت دنیا می نمود حضرت با وی عتاب فرمود ایها الذام للدنیا

المغتر بغرورها الا آخر الحدیث نه آنکه نفس دنیا بد باشد چنانکه حضرت میفرماید دنیا

خانه راستان است از برای کسی که در او راستی نماید و خانه عافیت است از برای کسی که

فهم کند و خانه توانگری است از برای کسی که از او توشه بردارد و خانه پند گرفتن

است از برای کسی که پند و عبرت گیرد و مسجد و سجده گاه دوستان حق است و نماز

گاه ملائکه است و محل فرود آمدن وحی الهی است و موضع تجارت اولیاء الله است

و کسب نموده اند در او رحمت خدا و سود نموده اند در و جنت را و مراد آنکه متاع دنیا

فریب میخورد انسان باو جهت بیرون است که زین للناس حب الشهوات من

من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة
والانعام والحرث که آن زن و فرزند و مالهای جمع کرده از طلا و نقره و اسبها
و شترها و خیل نفیس اسبهان با زینت و چهارپایان از گاو و گوسفند و مزروعات
و باغاتست که احتراز نمودن از اینها و زهد ورزیدن در اینها لازم است که اینها سبب
زنان راه حق اند و بازدارنده گان بنی آدم اند از جهت نمودن از جهت عقبی و حب متاع
دنیا سرچشمه خطاهاست و نفس اماره و شیطان بوسیله دوستی اینها برایشان تسلط
یابد و هرگز ترک محبت متاع دنیا نماید و بقدر کفاف و حصه شریعت دورو
عمل نماید و دشمن بر او ظفر نیابد مثنوی آب در کشتی هلاک کشتی است آب
اندر زیر کشتی پشتی است چونکه مال و ملک را از دل براند زان سلیمان خویش جز
مسکین نخواند کوزه سربسته اندر آب زفت از دل پر باد فوق آب رفت
باد درویشی چو در باطن بود بر سر آب جهان ساکن بود گرچه جمله این جهان ملک وی است
ملک در

لیک در چشم دل او لاشی است منقولست از حضرت صلی علیه السلام که هرگاه مؤمن
دل خود را خالی کند از دوستی دنیا بیابد دوستی و حلاوت محبت خدا را و دیگر منقول است
از حضرت صلی علیه السلام که فرمود روزی بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و نخلی
پس آمد او را فرشته و با او بود کلید جمیع خزانه های روی زمین و پیغام رسانید
و خدا تعالی میفرماید اینک کلید گنجهای زمین بردار و آنچه خواهی از اینها بگیر بی آنکه کم
شود ترا از آنچه در پیش منست چیزی از قدر و ثواب فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که دنیا خانه کسی است که بیخانه باشد و برای دنیا جمع کند کسیکه بیعقل باشد پس
گفت ای فرشته که قسم بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده است که شنیدم این
سخن را در آسمان چهارم وقتیکه بمن دادند کلیدها را پیش تو بیادرم نقلست
از مالک دینار که هر عالمی که دنیا دوست باشد حق تعالی کمترین چیزیکه با وی کند
آن کند حلاوت ذکر خود را از دل وی ببرد و هرکه را شهوة دنیا غلبه کند

شیاطین در گمراه ساختن او فارغ کردند و او را بان حال گذاشتند حب
های مال و جاه باشد اژدها: سایهٔ مردان زمرد این جاهلان: در تو نمود ثبت
در آتش مرد: رفت خواهر اول ابراهیم ثبوت روایتست چنین از بزرگان بصره
بدیدن رابعه آمد در بالین او بنشست و مذمت دنیا آغاز کرد رابعه گفت
تو متاع دنیا را دوست میداری چرا مذمت کنی بران سبب که او را دوست میداری بیشتر
چندین سخن دنیا بر زبان نیاوردی از آن بسیار یاد کنی دوست میداری که حدیث
من احب شیئا اکثر ذکره یعنی کسی که دوست دارد چیزی را بسیار یاد کند و دیگر
متاع خریداران گو نقلست از فضیل عیاض رحمة الله که دنیا بیمارستان
است و خلق در او چون دیوانگان و بیماران و دیوانگان در بیمارستان
در بند و غل باشند و گفت بجلس هیچ ندانند از متاع دنیا تا حد میلان
از آخرتش کم نکردند و گفت از طعام خوش و جامه نرم لذت طرید و قطع

در عقبی

در عقبی لذت آن جامه و طعام نیابید رباعی تا دل ز علایق جهان حر نشود
هرگز شب ره ملک در نشود پر مرغ نکاسه بر آز هوس هر کار که آن نکو بود نیکو نشود
نقلست از سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه که یک شب ذوق عبادت نمی یافت
گفت بنگرید تا در خانه ما هیچ چیزی هست از دنیا چون بنگرستند نیم خوشهٔ انگور یافتند
گفت از اینجا بیرون برید خانه ما دکان بقال نیست آنگاه وقت خویش باز یافت روایتست
از ابو سلیمان دارانی که هر چیزی را کاوینی است و کاوین بهشت ترک دنیاست و اهتمام
در دنیاست و گفت هر که را دل در راحت دنیا آید رفته باشد حب آخرت از آن دل
بیرون آن و گفت دنیا نزد خدا تعالی کمتر است از پر پشه و قیمت آن نه چنانست که در او
زاهد شود نقلست که سری سقطی را خواهری بود دستوری خواست که خانهٔ او را بروبد
گفت ای خواهر زندگانی ما روزه در دنیا را بهٔ خانه رفتن نمیشود مرور خواهر
در آمد دید که پیره زنی خانهٔ وی میرفت گفت ای برادر مرا دستوری ندادی تا خدمت تو کنم

اکنون نا محرمی سلا آورده گفت ای خواهر دل خوش دار که این عمر دنیاست و در عشق
ما سوخته است و از ما محروم مانده اکنون از حق تعالی دستوری خواسته است تا ما او را از
روزگار ما نصیبی بود چاره و حیله ما را با وی دل ماند نقلست از احمد حواری که هر که
بمتاع دنیا نظر کند بنظر اسلوت و دوستی خدای تعالی نور فقر و زهد از دل او بیرون کند
و گفت دنیا چون مزبله ایست و جایگاه جمع آمدن سگانست کمتر از سگ باشد
آنکس که بر سر معلوم دنیا بنشیند زیرا که سگ چون حاجت خود از مزبله روا کند
دیگر گو بار نگردد در سر آن مزبله مسکن نکند روایتست از یحیی معاذ رازی که از زن
شیطان دنیاست هر که از آن مست شد دیگر بهوش نیاید مگر در روز قیامت و
گفت دنیا چون عروسیست و جوینده او مشاطه اوست و زاهد در روی او [illegible] روی
و رسیاه کند و موی او برکند و جامه او بدرد و گفت تو می دنیا بدان درجه است
که از روی او ترا از خدا مشغول کند تا در یافتن آن چه رسد و گفت عاقلست

یا لگو ترک دنیا پیش از آنکه دنیا ترک او کند و دیگر آنکه بنیاد لحد نهد و گور را عمارت
کند پیش از آنکه در لحد رود و دیگر آنکه خدای تعالی را راضی گرداند پیش از آنکه بدو رسد
نقلست از شیخ حمدون قصار رحمة الله علیه چون بیمار شد او را بردند و فرزندان
را وصیت کن گفت من بر ایشان از توانگری و مال او ایشان میترسم اگر چه در وصیت
کنم از درویشی و بی چیزی روایتست از شیخ ابو الحسین نوری شیخ ابو الاز
رحلت او شیخ بعد بر سر خاک او بسیار رفتی و از حق تعالی دنیا خواستی تا شب
او را در خواب دید که او را گفت ای درویش چون بر سر خاک ما آئی دنیا مخواه
اگر دنیا خواهی بر سر خاک خواجگان دنیا رو و چون بر سر خاک ما آئی همت از
هر دو کون ببر تا کارت بر آید و هر حاجت که خواهی نقلست از سری سقطی که جمله دنیا
فضول است الا پنج چیز نان که سد رمق کند و آب که تشنگی ببرد و جامه که عورت
بپوشد و خانه که در آنجا توان بود و علمی که بدان عمل کند نقلست از شیخ صفی الدین

آورده متن قدس سره که مثال اهل دنیا با مال دنیا همچون شکل بیمار است که از ضعف و بیخودی
عصا بدست گیرد هر گاه عصا از دست وی بیفتد از پای در افتد و مثال متاع دنیا
با دین دار همچنان است که کسی را بر درخت بسته باشند چون بند وی از درخت باز
کنند و از قید خلاص یابد و آزاد گردد بیت هر که تکیه بر دنیای دون
چون شکسته شدش از آن افتد نگون ❀ و آنکه از دنیا بزد دامان ابد او ❀ چون
گل از آن آید او محققان گویند که متاع دنیا چون مار گزنده است که بر روی
در از نرمی تا افسون از آن نیاموزی و اگر نه زهر آن ترا هلاک کند و افسون وی
آن باشد که دخل آن بحسب شریعت از ممر حلال باشد و خرج او در مباحات و در راه
حق تعالی باشد و لهذا گفته اند بیت ای دل بهوای نفس گمراه مشو ❀ با آتش عشق باش و افسرده مشو ❀
خواهی که همه گل بر سر عالم خندی ❀ چون غنچه در غم خورده مشو ❀ مصرع بر چهره یارها
نقابست جهان ❀ بر بحر وجود او حبابست جهان ❀ در دیده تشنگان ز آب سرابست جهان

در بادیه

در بادیهٔ طلب سرگشته جهان ❀ بیت درویش را سراسر گیتی فنا بس است ❀ ترک متاع
خانه مطلع سرا بس است ❀ گو حجره ام ز فرش مرقع مباش و رنگ ❀ پهلوی منقش
از اثر بوریا بس است ❀ عمر حریص در طلب کیمیا گذشت ❀ ما را قبول اهل نظر کیمیا
بس است ❀ باب الحسد قال الصادق علیه السلام المحاسد
مضر بنفسه مانع قبل ان یضر بالمحسود کابلیس اورث بحسده لنفسه
اللعنة و لآدم علیه السلام الاجتبا و الهدی و الرفع الی محل حقایق العهد
و الاصطفاء فکن محسودا و لا تکن حاسدا فان میزان الحاسد ابدا
خفیف بثقل میزان المحسود و الرزق مقسوم فماذا ینفع الحسد الحاسد
و ماذا یضر المحسود الحسد و الحسد اصله من عمی القلب و جحود فضل الله
و هما جناحان للکفر و بالحسد وقع ابن آدم علیه السلام فی حسرة الابد
و هلک مهلکا لا ینجو منه ابدا و لا توبة للحاسد لانه متمر

عليه معتقد كانه مطبوع فيه يبدو ابدا بلا معارض به ولا سبب والطبع
لا يتغير عن الاصل وان عولج **شرح** ميفرمايد حضرت سلام عليه السلام
كه حسد كننده ضرر رساننده است بجهت آنكه مانع نميشود از احسان الهى مثل ازاله ضرر
رنج بانكه حسد ميبرد باو وهمچون شيطان كه بسبب حسد او بحضرت لعنت شد
و حضرت آدم عليه السلام كه حسد برده شده او بود برگزيده شد و هدايت يافت
و بلند شد مرتبه او برسيدن بحقايق اسرار و برگزيده شد و بانى حسد برده شده
و مبانى حسد كننده پس بدرستيكه ميزان عمل حسد كننده هميشه سبك است
از طاعات بسبب آنكه ميزان عمل حسد برده شده و رزق قسمت كرده شده است
از روز ازل پس چه نفع ميكند حسد كردن حاسد ان و چه ضرر ميرساند
محسود بحاسد و اصل حسد از كورى دل است و از انكار نمودن فضل الهى است
و كورى دل و منكر فضل حق شدن دو بال است بجهت كفر و بسبب حسد بردن بر آدم

در حسرت

در حسرت ابد ميماند و هلاك ميشود هلاك شدنى كه نجات نمى يابد از او هرگز
و توبه نيست حسد كننده را از جهت آنكه دائم كج براه اعتقاد باد ميكند و
رفته سرايت طبيعت او ميشود و بى جهت از طبيعت او نميشود و پيدا ميشود بى
معارض و بى سبب و طبيعت از اصل خود متغير نميشود هر چند كه علاج بكنند **بيان**
بدانكه حسد طلب زوال نعمت غير است از براى خود يعنى ديگرى خواسته باشد من داشته
باشم و حسد از جمله آن چند چيز است كه صاحبان آنها موحد نگردند بلكه
مشرك باشند بشرك خفى چنانچه فرموده اند **بيت** گل توحيد نرويد ز زمينى كه در او
خار شرك و حسد و بغض و عداوت باشد اللهم احفظنا عنه بمحمد و آله اجمعين
و كوتاه سخن اين مقدمه محتاج است به بيانى از انواع واقع گردد بطريق ان
شايع گردد كه در ضمن آن احوال ذميمه و صفات منهيه و نتايج آن بخوبى
زيرا كه بهترين كارها بجهت سالكان معرفت اخلاق و تبديل آنست و تغير آنها

قد افلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها آنست که بتحقیق نجات یافت
کسی که تزکیهٔ نفس از اخلاق ذمیمه کرد و زیان کار شد کسی که فرو برد او را در چرک
اوصاف ردیه گذاشت و تخلیهٔ باطن سالکان را از جملهٔ ضروریات است
بلکه اولی در حق کسانی که قالب حیوان انسانی از عناصر اربعه که اسفل السافلین
عبارت از آنست خلق کرده او پست ترین مخلوقات است و از روی رتبه روح
انسانی که اشرف مخلوقات است با او هیچ مناسبت نبود و در وی قرار نمی گرفت و از
احوال بلند بر جای بود پس با چار لطایف را از ترجمانی زبان هر دو آشنا شد
تا الفت در میان روح و بدن پیدا آید پس حق سبحانه بقدرت کاملهٔ خود از
ازدواج روح و بدن فرزندی پیدا آورد که او دل در روح حیوانیست و آیه
ثم انشأناه خلقا آخر اشاره بآنست پس بوسیلهٔ او نهاد در میان روح و قالب
الفت پدید آمد اما دل پسری بود که به پدر روح میماند و نفس حیوانی دختری بود

بمادر

که بمادر قالب خاکی میماند و در دل همه صفات حمیدهٔ روحانی علوی بود که محل و معدن
نور ایمان و نظرگاه حق است و در نفس که عبارت از روح حیوانیست همه صفات
ذمیمهٔ خاکی سفلی بود چون نطفهٔ روح هم هست بعضی از صفات حمیده هم یافت و
روح حیوانی را دو صفت ذاتیست که از مادر آورده است و آن حرص است و حرص
نشانه دنائت این دو صفت است در روح که او هوا و غضب است و این دو صفت بضرورت
در وی میبایست تا بسبب هوا جذب منافع خویش کند و بغضب دفع مضرات از خود
نماید تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد و سوار خود را که روح
انسانیست بمقصد رساند و بسایه که علما در این جزا آلت تمام ترین وسیله است
در وصول بحق زیرا که چون هوا قصد علو کند همه عشق و محبت گردد و غضب چون
روی بعلو نهد همه غیرت و همت گردد پس روح انسانی بعشق و محبت و همت
روی بحضرت عزت نهد و اما این صفت سالک بحد اعتدال نگاه باید داشت ضعیفها

و نیمه از وی تولد نماید و نقصان این دو صفت بسبب نقصان روح حیوانی او بدن
است و طغیان آنها بسبب نقصان عقل و ایمان است و افراط و تفریط آن آخر بار
دوزخ است و درکات دوزخ از طغیان و نقصان او تولد نماید و تزکیه و تربیت روح
حیوانیه باعتدال آوردن آنهاست و میزان آن قانون شریعت است و بسبب ریاضت
آن دو قوت ضعیف گردند لاکن بکلی زایل نگردند زیرا که آنها در وجود انسان خلق شده‌اند
که لا تبدیل لخلق الله و شهوت مباشرت نسوان بالکلیه رفع نمی‌گردد از اصل
فطرت ناقص باشد یا توفیق عصمت یابد و سالک را مباشرت کلالی مانع سلوک
او نشود و از غذا بهم رسد هر گاه دفع آن فضله ننماید دل را مشغول گرداند
چنانکه مولوی فرماید مثنوی چون بخوردی میکند سوی حرم دخل را خرجی بباید لاجرم
پس بگفتم آمده لا حول و لا تا که دیو نفس اندر بلا چون حریص خوردنی
زن خواه زود ورنه گربه آمد و دنبه ربود و حکما در اینجا غلط کرده‌اند خواستند
تا بر

بتدبیر عقل این دو صفت را زایل گردانند و افلاطون نیز ایشان و پیروان بموت خوانده‌اند
که آن دو صفت بحد اعتدال آید و جمیع حکما بر این متفق شده‌اند حکم نموده‌اند که آن
دو صفت نقصان پذیرفته از نقصان آنها صفتهای ذمیمه و غیره شرح آن
نباید تولد نماید و از اینجهت بود که افلاطون بوسیله اعتماد نمودن بعقل خود از
متابعت حضرت عیسی علیه السلام ابا نمود و حضرت عیسی علیه السلام با او نوشت
که ما طالبا التنویر القلب من انوار الالهیة القدسیة والعقل غیر کاف علی صراط المستقیم
و بعضی از صوفیه برآنند که پل صراط که عبور خلایق از آن خواهد بود از شمشیر تیزتر
و از موی باریکتر است اشارت از حد اعتدال این دو صفت است اما هوا و نتیجه
آب و خاک است یعنی میل بمعاصی و قصد کردن بپستی و دایم طالب لذات است
اما غضب نتیجه باد و آتش است یعنی ترفع و تکبر و تغلب است و این دو قوت علی الدوام
محتاج ذات خود سید در طغیانند دارند و بر این دو صفت سوای اعتدال و افراط

و تغیر لطف هر یک دو شخ ان خواهد که باید که نسبت هر یک مثل چه پله ترازو باهم برابر باشند
و بر یکدیگر زیادتی نکنند و میزان شرع و تقوی درست ایستد تا از غضب بر غضب غالب و مغلوب
نگردند زان صفات بهایم و سباع است زیرا که در بهایم صفت شهوت غالب و صفت
غضب مغلوب است لاجرم همچنین در شره افتادند و در سباع صفت غضب غالب است
و شهوت مغلوب لاجرم به قهر و غلبه و قتل صید اشتغال دارند و دیگر از خلق و اخلاق ذمی
این دو صفت بر وجه انسانی مستولی نماند پس حد فرزندان است که از طغیان
این دو صفت و جمله و حد آن است که همه دو چیز را داشته باشد خواهد که از آن ادبا شد
و هر چیز که در نفس مردمان چند او را خوش آید و نیز که غالب بر نفس خواهد که آنچیز را دوری
داشته باشد و خواهد که از آن او باشد حد از ظهور باید داد از حد ظلم ظاهر گردد
و هر ظالم را قرارگاه آتش دوزخ است از این جهت است که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرموده که حد رفتن رفته کار نجات مرد است که سرشت طبیعت میگردد و چه
[illegible]

جهت از طبیعت محو شده و به معارض دیگر سبب پیدا میگردد و طبیعت از اصل خود
متغیر نگردد هر چند که علاج کنند زیرا که تا آن دو صفت متحد اعتدال نماید حد
و نتیجه انعامات دایم نفع اما اعتدال صفت حیوانی او را قوة شهوانی گو
مطیع بودن قوت شهوانیست نفس ناطقه را و تبدیر بر اداء احکام و آن
اعتدال او را عفت گویند و عفت اسمیست که بر دوازده چیز اطلاق کنند
تا مادام که انها در شخص جمع نشود عفت او تمام نخواهد بود و قوه شهوانی در وی
هنوز اعتدال خود را نیافته باشد اول آن دوازده امر اول حسیات داد و
ضبط نمودن نفس حیوانی باشد در وقتی که خواهد مشغول شود با مر قبیح
احتراز نمودن از آنکه به سبب آن امر قبیح مستحق مذمت شود دوم رفق
داد انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق شرع و از آن ...
خلق گویند سیم حسن هدیت است و آن بود که نفس به جهت تکمیل و جوشش

رغبتی صادق حاصل شود چهارم مسالمت است و آن بود که نفس متغیر نشود
و تسکین نماید در وقت تنازع فکرهای مختلف و احوالات دور از یکدیگر
و مضطرب نشود پنجم دعت است و آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
شهوت به مباشرت عنان اختیار از دست نه هد و خود را ضبط نماید ششم
صبر است و آن غالب آمدن نفس است بر خواهشها تا متابعت نمودن لذات
قبیحه از او صادر نشود هفتم قناعت است و آن بود که نفس آسان گیرد امر خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی را و راضی شود به آنچه سد خلل او کند از هر جنسی که اتفاق
افتد هشتم وقار است و آن است که نفس در وقتی که منبعث شود به سوی مطالب
آرام نماید و شتاب نکند و از او صادر نشود دلی که در طلب مطالب فوت نکند نهم
ورع است و آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور
و فتور سوی آن راه ندهد دهم انتظام است و آن است که نفس را ترتیب

نگاه داشتن امور بر وجه وجوب و مصلحت ملکه شود یازدهم حریت است و آن تمکن نفس
بود بر کسب حلال و امتناع نمودن او بود از کسب حرام دوازدهم سخاوت است
و آن آن بود که بخشش نمودن اموال و چیزهایی که بر وجه جمع کرده شده است آسان بود
تا چنانکه باید و چندانکه باید به مستحق برسد و هشت چیز است که تابع سخاوت است
اول کرم دوم ایثار یعنی آسان بود بر خود بستن از چیزهای احتیاج که خواهد او
بود بذل کردن سیم عفو است چهارم مروت است و آن است که نفس را رغبت صادق
بود به آراستن به زینت افادت و بذل مالا بد پنجم نبل است و آن خوشحالی
نفس بود به ملازمت افعال پسندیده ششم مواسات است و آن اعانت نمودن
یاران و دوستان و مستحقان بود در وجه معاش هفتم سماحت است و آن بذل
کردن بود آنچه بر او واجب نیست هشتم مسامحت است و آن ترک نمودن بعضی از ما یحتاج است
از روی رغبت اما افراط صفت هوا چون هوا از حد اعتدال تجاوز کند

شره بهیمه آید و شره ضعف باشد بر لذات زیادة از مقدار واجب و دیگر حرص
داد و پیش از وقت احتیاج طلب نمودن است و طول امل جهة او و میل بکثرت جنس
عمارت و شکم پرستی و خست و دناءت که او میل نمودن بچیزهای رکیک است
و اسراف و بی آبروئی و طغیان و قوت مجامعت که او التفات نمودن است
بالچیزی که بحسب شرع براو مباح باشد ظاهر گشته و از انها لیس ایلیه صفات ذمیمه
تولد نماید **اما نقصان صفت هوا** چون قوة شهوانی ناقص باشد شهوة در او
که میل نمودن است بمباشرت که بحسب شرع و عقل جایز باشد از روی اختیار نه
از روی نقصان خلقت و انوثیت و خو طبیعی رکنه نمودن باخلاق زنان
و کودکان است و خنوثیت و فرومایه و بخل و او میل نگاه داشت است بدیدار
اما اعتدال صفت غضبی شجاعت است و او مطیع بودن قوة غضبی است روح
انسانیرا تا در امور هولناک مضطرب نگردد و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعل او

و کنند جمیل بود و صبری که کنند محمود باشد و شجاعت آن بود که بر زیر دست خوف حال ایز
و او را بخواهش نفس هلاک نماید مثل شیر و طیور جوارح که از انها شجاعت نکو شمند بلکه
شجاعت را در باره چیز اطلاق کنند مادام که اعتماد در انسان جمیع نفوس او شجاع
نخواهد بود و صفت غضبی او باعتدال نباشد اما ان یازده امر است **اول** کبر نفس است و او
آن بود که نفس بعزت و خواری مبالات نکند و بوجود و عدم شیء التفات ننماید بلکه
احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد **دوم** نجدت است و او آن بود که نفس را ثقة باشد
بثبات خویش تا در حالت خوف جزع ننماید و حرکات نامنتظم از او صادر نشود
سیم علو همت است و او آن بود که نفس را سعادت و شقاوت این جهان در چشم
نیاید با اقبال دنیا شادی و با ادبار او ملالت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک
ندارد **چهارم** ثبات است و او آن بود که نفس را قوة مقاومت با آلام و شداید مستقر
شده باشد تا از عارض شدن بلاد یا شکسته و ملول نشود **پنجم** حلم است و او آن بود که نفس

تمکینی حاصل شود که غضب بآسانی او را حرکت نتواند داد و اگر مردمی بدو رسد
لغزشی در نیاید **ششم** سکون است و آن بود که در خصومات یا در حربها که بجهت
محافظت شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز خوانند
هفتم شهامت است و آن بود که نفس حریص بود بر اقتنای کارهای عظیم از
توقع داشتن ذکر خیر **هشتم** تحمل است و آن بود که نفس آلات بدنی را
در تعب گرداند در استعمال از جهت کسب کارهای پسندیده **نهم** تواضع است
و آن آنست که خود را فروتر شمارد از کسی که در مرتبه از او فروتر باشند
دهم حمیت است و آن بود که در محافظت دین و ملت سستی ننماید
یازدهم رقت است و آن بود که نفس از مشاهده الم ابنای جنس متأثر
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث شود **اما افراط صفت غضب**
چون صفت غضب از اعتدال تجاوز کند تهور پدید آید و آن بود که اقدام نماید

با مرتبه اقدام او جمیل نباشد چنانکه خود را در مهلکه اندازد یا محاربه کند با خصمی
از عهده او بیرون نتواند آمد و دیگر تندخویی و تکبر یعنی خود را بزرگ دانستن و عداوت
و تندی و حقد و حدت که نوعی از جنون است چنانکه حضرت شاه ولایت علیه السلام
فرموده که الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه
محکم و دیگر عجب و آن گمان نیک بود بر خود و دروغ و پشیمانی و دیگر لجاج و داد
مباهات نمودن است بچیزها که در معرض آفات و تلف است و دیگر عداوت که از بغض
حسد ناشی است و او بدترین صفتهای رذیله است از آنکه بخیل با وافر
کند و دیگر غیلاء که بغیر رفع جستن است و لذت فسق و بی ثباتی و استبداد
و مجملا اولیها از صفتهای ذمیمه از طغیان او بهم رسد **و اما تفریط آن**
آن چون صفت غضب ناقص گردد جبن پدید آید و ظاهر گردد و او حذر کردن
از چیزی بود که حذر از آن محمود نباشد و دیگر بی حمیتی و بی غیرتی و دیوثی و کاهلی

و ذلت و عجز و طمع فاسد در متاع دنیا بپدید آید و درکات دوزخ از افراط و تفریط
از انها تولد نماید و از اعتدال این دو صفت عدالت بوجود آید و از عدالت صفات حمیده
و الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن تربیت و حسن اقتصاد و مروت
و تسلیم و توکل و عبادت که منشاء درجات جنانست صورت بندد و حکما علاج
امراض طغیان این دو صفت به ضد وجه نموده اند که اظهر از ان مذکور میشود
اول انکه گویند چون قوه شهوانی طغیان کند قوه غضبی را بر و باید گماشت تا بعنف
از سطوت غضب و صولت در می باید آمد تا آتش او فرو نشیند و چون غضب طغیان کند
شهوات و لذات را بر و عرض باید کرد تا با نهماک آن مشغول شده تسکین یابد و دیگر
وقت تلاطم دریا در کشتی نشستن غضب او فرو نشاند و طغیان شهوة او
کم خوردن و مباشرت نمودن و اقدام بر کارهای سخت و سفر دور در پیش گرفتن آرام
دهد و معالجه قوانین نور که ترک افراط و تفریط نماید و حد اعتدال نگه دارد سبب
دایم

و ذمیمه حمیده که موافق قاعده اهل سلوک ذکر آنست چون مزاج روح حیوانی فرزند
اند که از یک نطفه در تولد نموده اند که پدر و مادر انها روح انسانی و بدن عنصری است چنانچه
شیخ ابن المقدم یافته دار انجه مناسبت تمام در میان انها هست بنابر ان اگر گاه
صفات ذمیمه بر روح حیوانی غالب شود اثر انها در دل نیز پدید آید و امراض دل
از وی تولد کند و دل کدر و تیره گرداند مثل غباری که بر آینه نشیند
و او را از توجه بمبداء مانع آید و همچنین دل سالک که معدن عشق و نور ایمان و نظرگاه
حق و محل ورود وحی و الهام و فیوضات نامتناهی الهی است هرگاه عنایتی از جانب
مبدا بر و فائض گردد سهمی وافی از ان نصیب روح حیوانی گردد فساد او سهل
باصلاح آورد و ازانجه مشایخ عظام کرام قدس الله ارواحهم در تصفیه دل
کوشیده اند نه تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست دهد و توجه بشرط حاصل آید
از فیض حق و تصرف واردات حضرتی باندک وقت چندان تبدیل اخلاق

میسر گردد به عمرهای دراز و مجاهدات شاقه میسر نشود و طریق تصفیه دل آنست که متابعت
شریعت نبوی و ملت مصطفوی صلی الله علیه و آله جمعا نماید و دقیقه‌ای از آنچه بر او واجب
باشد از اصول و فروع و نوافل چنانکه باید و شاید فرو نگذارد و از محرمات
و مکروهات اجتناب کلی نماید و رعایت تقوی که عظیم‌ترین شرائط طریقت است بجای آورد
و داد تجرید صورت بهر ترک دنیا و عزلت و ترک تعلقات از خلق و اهتمام
و قیام چنانچه روش حضرات ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متابعت
کند و بتعلیم استاد کامل بذکر کلمه لا اله الا الله مشغول شود و بموجب حدیث نبوی
لکل شیء صقالة و صقالة القلوب لا اله الا الله بصیقل کلمه توحید
غبار ماسوی از آینه دل بزداید تا وقتی ذوق ذکر دریابد و ذکر را از زبان
بستاند و دل دهد و چون سلطان ذکر مقیم ولایت دل شود دل را با ذات الهی طمأنینه
پدید آید الا بذکر الله تطمئن القلوب و دل پاک و صافی گردد و مراد حاصل شود
ان شاء الله

زین پیش ولی الحال عسر ار اندیشه اکنون انشاء الله تعالی ثابت و حیله رند داد باشی
صفت ذمیمه کار دل کن برگزیده و بر در تسلیم و بندگی در آیند و بزبان حال بگویند
بیت باز آمده‌ام چو بندگان بر در تو اینک سر و تیغ هر چه خواهی میکن
سؤال کردند از سلطان العارفین شیخ صفی الدین قدس سره از تبدیل صفات
و آیا صفات ذمیمه منتفی و منعدم گردد و صفات حمیده حاصل گردد یا چون غیبی
آن صفات در آن صفات شود جواب فرمود که آن صفات ذمیمه منعدم
گردد و صفات حمیده قائم مقام او باشد چنانچه معصیت بزهد و طاعت بدل سایر
و ریا بزهد و اخلاص بباید و علی هذا سایر صفات ذمیمه و صفات حمیده بکار
آن بباید و دل چون تخت است و وجود همچو مملکت و لوازمه و صفت آن چون رعیت
تابع او باشند و هر صفات ذمیمه ناپسندیده از ایشان در وجود ظاهر و اگر
چنانچه تخت دل از دولت سلطانی و انکه تسلی از او بازگیرد و مظلمه در ملک

تصرف او را باشد هر چه از او صادر شود صفات حمیده باشد و صحبت تابع او گردد و از او بیابی
همه صفات پسندیده در وجود او **سؤال** کردند از حدیث تخلقوا باخلاق الله
که بنده چگونه بصفت حق تعالی متصف گردد شیخ قدس سره **در جواب فرمود** که باید بنده
خود را بتعلق موصوف گرداند بچیزهایی که از صفات خدای تعالی است به تحقیق
بصفات حق تعالی متصف گردد نه بمجاز و شیخ صفی الدین در تحقیق آیه شریفه
یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه فرموده اند که شاید
این احوال اشارت باشد که فرموده حق سبحانه و تعالی بجهت عزت حضرت رسالت
مسخ ظاهری از این امت برداشته و مسخ باطنی هست چون کسی باطنا صفات
سباع متصف باشد و قطع و دفع آن حجاب از خود در دنیا نکند روز قیامت در عرصه گاه
یوم تبلی السرائر بهمان صفت و صورتش حشر کنند چنانچه مرد ظالم را بصورت
سگ درنده خوار و زناکار را بصورت خوک و کینه کننده با مردم و بخیل و مطفف
کیل و وزن

کیل و وزن را بصورت خرس و بوزینه و روباه و حریص بر جمع مال را بصورت موش
و انبار دار را بصورت مورچه و متکبر را بصورت مورچه و زرد و عرایار ابصورت کور
کن و بر این قیاس هر یک از طبقات گناه کاران را بصورت بعضی از سباع و هوام
و حدیث و یحشر بعض الناس علی الصورة یحسن عندها القردة والخنازیر اشاره
بآنست پس چون مردم دیرا در دنیا بصورت آدمی دیده باشند و در قیامت
بر آن صورت به بینند از وی بگریزند و در کشف الغطا حال دگر گون گفته و رسوایی
اندرون بیرون گفته ای پس جگرها داغ آتش گرفته وای بس دل و جانها از زبان
خون گفته **باب الخوف والرجاء** قال الصادق علیه السلام
الخوف رقیب القلب والرجاء شفیع النفس ومن کان بالله عارفا کان
من الله خائفا والیه راجیا وهما جناحا الایمان یطیر بهما العبد
المحقق الی رضوان الله وعینا عقله یبصر بهما الی وعد الله ووعیده

والخوف طالع عدل الله ناهی عبده والرجاء داعی فضل الله وهو یحیی القلب
والخوف یمیت النفس قال النبی صلی الله علیه وآله المؤمن بین الخوفین
خوف ما مضی وخوف ما بقی وبموت النفس یکون حیوة القلب وبحیاة
القلب المبلغ الی الاستقامة ومن عبد الله علی میزان الخوف
والرجاء لا یضل ویصل الی مأموله وکیف لا یخاف العبد وهو غیر
عالم بما یختم صحیفته ولا له عمل یتوسل به استحقاقا ولا قدرة له
علی شیء ولا مفر وکیف لا یرجو وهو یعرف نفسه بالعجز وهو غریق
فی بحر آلاء الله ونعمائه من حیث لا تحصی ولا تعد والمحب یعبد ربه
علی الرجاء بمشاهدة احواله بعین سهر والزاهد یعبد ربه علی الخوف قال
اویس لهرم بن حیان قد عمل الناس علی الرجاء فقال بل نعمل علی الخوف
والخوف خوفان ثابت ومعارض فالثابت من الخوف یورث الرجاء

والمعارض

والمعارض منه یورث خوفا ثابتا والرجاء رجاءان عاکف وباد فالعاکف
منه یورث خوفا ثابتا یقوی نسبة المحبة والبادی منه یصحح اهل
العجز والتقصیر والحیاء. شرح میفرماید حضرت امام علیه السلام که خوف نگاه
بانی دل است ورجا شفیع این کس وسبب آنکه بنده بخدای تعالی عارف و مشتاق باشد از خدا
خائف بود و امیدوار و خوف و رجا دو بال اند که به آن پرواز میکند بنده
محققا بآن دو بال بسوی رضوان الله و خوف و رجا چشم عقل اند که می بیند عقل با آنها
وعده و وعید الهی را و خوف مطلع عدل الهی است که باز میدارد بنده را از وعید
الهی و رجا داعی فضل الهی است و او زنده میکند دل را و خوف میمیراند نفس اماره را
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که مؤمن در میان دو خوف است خوف آنچه
گذشته در مدت عمر و خوف در بقیه مانده از زمان حیات و مرگ نفس اماره باعث
حیات دل است و زنده شدن سبب استقامت و تمکین است و کسی که عبادت

الٰهی گفته‌اند میزان خوف و رجا هر که گمراه نشود و می‌رسد با امید خود و چگونه نترسد بنده
که نمی‌داند ختم او بر چه حال است او که چه چیز خواهان و نیت مراد او را حیله که متوسل شود به سبب
او استحقاق رضا و قدر نیست او را بر چیزی دارای گناهی نیست او را و چگونه
امیدوار نباشد و حال آنکه می‌داند در عاجز است و غرق شده است در دریای آلاء و نعمتهای
الٰهی بی‌حد که شمرده نشود و محبت عبادت الٰهی می‌کند بر رجا و امید و اهل دید بر
احوال الجسم ... و زاهد عبادت الٰهی می‌کند از ترس و گفته‌اند اولیس قرینه بهم
بن حیان که به تحقیق حمل می‌کنند مردمان از روی امید و آنچه پس گفت بلکه
حمل می‌کنند بر خوف و خوف بر دو قسم است یا ثابت قرار گرفته دوم عارضی و خوف
ثابت سبب رجا می‌شود و عارضی سبب خوف ثابت می‌شود و رجا نیز بر دو قسم است
یا مقیم و دیگری بی‌بنا یا بی ثبات رجا مقیم سبب خوف ثابت می‌شود
و مقوی نسبت محبت می‌گردد و بادر او سبب محبت نمایند مجرد تقصیر دیا گلیم

بیان بدانکه اصل اطاعات خوف است و رجا محبت است و علامت خوف ترک محارم است
و علامت رجا طاعت دائم و علامت محبت شوق و انابت و هر که دعوی کند خایف باشد
و هر که خایف شد ایمن شد و هر که ایمن شد او را از خزانه پادشاه عطا شود
نقلست از شیخ سهل تستری که خوف نر است و رجا ماده و فرزند هر دو ایمان است
و گفته که دورترین مقام آنست که بنده خایف شود تا در علم خدای تعالی تقدیر او
بر چه نوع رفته است روایتست که سؤال کردند از شیخ احمد بن عاصم که خوف
و رجا چیست و علامت این هر دو کدام است فرمود علامت خوف آنکه ترس است و علامت رجا
طلب است و هر که صاحب رجا است و طلب ندارد دروغ زن است و هر که صاحب خوف است
و گریز ندارد کذاب است و گفت امیدوارترین مردمان بنجات کسی است که او ترسناک
ترین مردمان باشد بر نفس خود که نباید که نجات نیابم نقلست از شیخ سهل تستری رحمه الله
که در هر دل که بگرید خوف و رجا در آن قرار نگیرد نقلست از شیخ ابو علی رودباری رحمه الله

که خوف و رجا دو بال مرغ اند چون یکی نقصان یابد آن دیگر نیز ناقص گردد و بیک بال
نتوان پرواز نمود و لیکن حقیقت خوف آن باشد که با خدای باشی و از غیر او نترسی
در تحقیق قبض و بسط شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که قبض گرفتن دل است گاه
باشد که قبض قوی باشد و صورت نیز بدان گرفته شود سالک را خوف و رجا و قبض
و بسط می باشد سالک مبتدی را خوف و رجا باشد و سالک منتهی را قبض و بسط باشد
و این خوف و رجا و قبض و بسط از تصرف الهی است در دل سالک تا دل او صفیه
او هنوز تمام نشده باشد خوف و رجا در آن دل متمکن باشد و چون حق تعالی به تجلی صفت
در آن دل تصرف کند و این دو صفت بر مثال دو بال مرغ است که طیران بدان تواند
و به یاری آن سالک در سلوک این هر دو باید تا قطع منازل تواند کرد و این خوف
و رجا نیز نسبت به نفس خود است که از آن تواند بیرون آمد اما در قبض و بسط
اختیار نباشد که آن از جمله احوالیست که در دل که گهی در آن دل تصرف الهی باشد
و از دل

والله یقبض و یبسط از دل آنچه خواهد قبض کند و آنچه خواهد در دل بنهد و چون حق تعالی
بقبض و بسط در دل تصرف نماید اثر آن در ظاهر پدید آید که صاحب قبض و بسط صاحب
حکم باشد چون حق تعالی او را از او بستاند یعنی قبض کند و بخود مشغول گرداند او را
بعلم و معرفت عالم و عارف گرداند و باز چون او را با او دهد در عالم تربیت از برای
هدایت و ارشاد خلق بسط کند و او را صاحب حکم گرداند پس همچنانکه حق تعالی
در او بقبض و بسط تصرف میکند او نیز در مرید و ارشاد و تربیت صاحب قبض
و بسط گشت تا هر مرید هر چه لایق بحوصله او باشد دهد و از هر مرید آنچه لایق او
نباشد بقدر حوصله او بگیرد قبض کند **در تحقیق انس و هیبت** شیخ صفی الدین
قدس سره فرمود که هیبت و انس اهل قرب و وصال را باشد چنانکه کسی از عظمت و شوکت
پادشاهی هیبت و صدائی شنیده باشد و از آن هیبتی در دل او در آمده باشد بقصد کدورت
او کند و چندانکه نزدیکتر شود هیبت زیاده تر گردد و چون نزدیک او رود آن

پادشاه رسد هیبت او قوی‌تر گردد چون در جوار بارگاه جناب شاه رسد زیاده هیبت
یابد و چون حافظه خواهی حضرت پادشاه نماید هیبت باید قوی‌تر گردد چون در حرم خواهی
سلطان رسد و عظمت سلطنت او بیند دهشت و هیبت بر او غالب گردد و گاه باشد که
از عظمت و هیبت سلطان از خود غایب گردد و هر غایبی که هیبت باشد و لیکن گاه باشد که
هر غایبی که غایب شده گاه باشد که حیرت بر وی غالب گردد الا چون مجلس مرز گردد الا پادشاه
با وی تلطف فرماید آن دهشت از او برخیزد و آن هیبت بانس مبدل گردد و گستاخی انس
گردد پس انس خواص مبرا از هیبت باشد و نزدیکتر و صاحب انس اقرب باشد پس اگر
بر صاحب انس بلای عالم ببارد یک ذره صفای انس بر او تیره و مکدر نگردد و صاحب حضور
حیرت متوسط باشد میان هیبت و انس و آنانکه در هیبت باشند چنان مستغرق
هیبت باشند که پروای تفرج کمال و جمال و سلطنت و زینت پادشاه ندارند و حجاب
حیرت سلامجال تفرج و پروای آن نباشد الا چنان در حیرت غرق باشند که نبینند

و ندانند

و ندانند که چه می‌بینند و چه می‌شنوند و گویند و ندانند که چه میگویند و عاشق
باشند و ندانند که بر که عاشق‌اند و بیخود باشند و ندانند که بیخودند یا نه و مسلمان
باشند و تمییز میان اسلام و کفر نتوانند **مصرع** ولیکن با رخ و زلف تو همچنین باشد
مجرد از غم شادی کفر و دین باشد ۞ بهر زلف و رخ اسلام و کفر پیچان دل ۞ که زلف
روی تو اش روز و شب قرین باشد ۞ خرد ز بهر تفاخر ز خرمن انکس ۞ و خوشه
چینی تو لعبت خوش خوشه چین باشد ۞ کجا ملک سلیمان و خاتمش خرم
مرا که ملکت فقر در نگین باشد ۞ مرا که جنت دیدار در درون دل است ۞
چه التفات بجنات حور عین باشد ۞ **محققان گویند** که هر که از حق بجای
و بجان ترسد همه اشیا از انس و جن و وحش و طیر و غیرها از وی ترسند و هر که
از حق بجان نترسد از همه چیز بترسد و لا تخافوهم و خافون ان کنتم مؤمنین
و علم رجا نیز مقام یأس و نومیدی است و نومید شدن از رحمت الله کفر است

که انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون بیت کوش تا دل
بتماشای جهان نگذاری داغ افسوس برآئینه جان نگذاری ما بامید عطای تو
چنین بیکاریم کار ما را بامید دگران نگذاری باب فی حقیقة العبودیة
قال الصادق علیه السلام العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد
من العبودیة وجد فی الربوبیة وما خفی عن الربوبیة اصیب فی
العبودیة قال الله عز وجل سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید ای موجود فی غیبتک وفی حضرتک شرح بدانکه
حضرت امام علیه السلام فرمود که عبودیت جوهریست که حقیقت او ربوبیت است یعنی
هر چیز که نایاب شود در عبودیت فرموده حق سبحانه و تعالی از وجود یابد که نمایم بایشان
علامات خود را در آفاق و انفس ایشان تا آنکه ظاهر شود ایشان را اینکه او حق
آیا کافی

آیا کافی نیست پروردگار تو بدرستیکه او بر همه چیز شاهد است یعنی موجود است
در حاضر بودن تو و در غایب شدن تو یعنی در همه حال شاهد احوال تست وتفسیر العبودیة
بذل الکلیة وسبب ذلک منع النفس عما تهوی وحملها علی ما تکره ومفتاح ذلک
ترک الراحة وحب العزلة وطریقه الافتقار الی الله قال رسول الله صلی الله
علیه وآله اعبد الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی عبودیت
بخشش نمودن کلیت یعنی خود را بهمه جهت بخدا بخشد یعنی ظاهرا و باطنا و بهمه
جوارح و اعضا به بندگی اشتغال نماید و سبب آن منع نمودن نفس است از چیزیکه
اکراه میکند و کلید آنها ترک نمودن راحت است و دوستی عزلت است و روش
آن بنده را محتاج بودن است بسوی خدای تعالی و فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله که عبادت
کن خدا را مثل کسی که تو او را میبینی پس اگر نباشی تو بیننده او بدرستیکه او بیننده
تراست وحروف العبد ثلاثة ع ب د فالعین علمه بالله والباء بونه عمن سواه

[illegible]

وَالدّالُ دُنُوُّهُ مِنَ اللهِ بِلا كَيفٍ وَلا حِجابٍ و حروف عبد سه حرف است ع ب د
و دلیل عین اشارة بعلم بنده است بهستی ذات الٰهی و ب دور شدن و جدا گشتن
بنده است از آن چیز که سوای اوست و دال نزدیک شدن بنده است بخدا تعالی بی چگونگی
و بی حجابی وَاُصُولُ المُعامَلاتِ تَقَعُ عَلی اَربَعَةِ اَوجُهٍ مُعامَلَةُ اللهِ و
مُعامَلَةُ النَّفسِ وَمُعامَلَةُ الخَلقِ وَمُعامَلَةُ الدُّنیا وَكُلُّ وَجهٍ مِنها یَنقَسِمُ
عَلی سَبعَةِ اَركانٍ اَمّا اُصُولُ المُعامَلَةِ اللهِ فَسَبعَةُ اَشیاءَ اَداءُ حَقِّهِ
وَحِفظُ حَدِّهِ وَشُكرُ عَطائِهِ وَالرِّضا بِقَضائِهِ وَالصَّبرُ عَلی بَلائِهِ وَ
تَعظیمُ حُرمَتِهِ وَالشَّوقُ اِلَیهِ و اصلهای معاملها واقع میشود بر چهار وجه
انها معامله ایست بخدا تعالی و معامله ایست بنفس خود و معامله ایست با خلق
و معامله ایست بدنیا و هر یکی از آن چهار وجه قسمت کرده میشود بهفت رکن
اما اصل عمل نمودن بخدا تعالی بهفت چیز است اول بجا آوردن فرایض

و اوامر

و اوامر اوست دوم محافظت نمودن حد او سوا از اوامر و نواهی و محارمه
حدود الله است سیم شکر نمودن است بعطاها و بخشش او چهارم راضی بودن
بقضا و قدر او پنجم صبر است بر بلاهایی که از جانب او نازل شود ششم
بزرگ داشتن حرمت اوست هفتم شوق و محبت است ببودن حق و اصول
مُعامَلَةِ النَّفسِ سَبعَةٌ اَلجُهدُ وَالخَوفُ وَحَملُ الاَذی وَالرِّیاضَةُ وَطَلَبُ
الصِّدقِ وَالاِخلاصُ وَاِخراجُها مِن مَحبُوبِها وَرَبطُها فِی الفَقرِ وَلا
اصل عمل نمودن بنفس خود هفت است اول مشقت است یعنی مشقت طاعت و
عبادات بر وی نهادن است دوم خوف است یعنی باید که خوف الٰهی بر وی مسلط
گرداند سیم بار کردن آزار است بر وی یعنی هر نوع آزار و محنت از خلق برو رسد
تحمل نماید چهارم ریاضت فرمودن است بکم خوردن و کم خفتن و غیر آن پنجم
خواستن صدق و اخلاص است از وی یعنی چندان در اصلاح آن بکوشد

که هم صادق العهد هم مخلص نفس ششم اخراج نمودن است از محبوب او یعنی ترک کند
نماید آن چیز را از نفس او بخواهد و مخالفت نفس اختیار کند هفتم مربوط ساختن
او بفقر یعنی نوعی کرده شود که نفس او بفقر و بحرص راضی و قانع گردد و اصول معاملة
الخلق سبعة الحلم والعفو والتواضع والسخاء والشفقة والنصح
والعدل والانصاف یعنی اصول معامله نمودن به خلایق هفت است اول
حلم ورزیدن است با ایشان دوم عفو نمودن و در گذشتن از ایشان سیم
تواضع بمردمان کردن است چهارم سخاوت است با ایشان پنجم
شفقت و مهربانی نمودن است با ایشان و خلقان ششم ناصح ایشان بودن
هفتم عدل و انصاف میان مردمان سلوک نمودن است و اصول معاملة
الدنیا سبعة الرضا بالدون والایثار بالموجود و ترک طلب المفقود
و بغض الکثرة واختیار القلة ومعرفة آفاتها و رفض شهواتها
مع الرفض

مع الرفض الریاسة فاذا حصلت هذه الخصال بجمعها فی نفس فهو
من خاصة الله وعباده المقربین واولیائه حقا و اصول معامله نمودن
به دنیا هفت است اول راضی بودن است باندک دوم بخشش نمودن است با چیزیکه
موجود است پس داشته باشد سیم ترک نمودن آنچه نایاب است چهارم دشمن
داشتن کثرت است یعنی بسیار شدن متاع دنیا را دوست ندارد پنجم اختیار
نمودن زهد است یعنی حریص بمال دنیا نباشد و بمتاع دنیا بی رغبت باشد
ششم دانستن آفتهای اوست یعنی هرکه بدام محبت دنیا افتاد به آفات
و بلیات افتاد هم در دنیا و هم در آخرت هفتم ترک نمودن آرزوهای نفس است
و ترک نمودن طلب ریاست و بزرگی است پس اگر حاصل شد این صفتها که مذکور گشت
همچنانکه حق انهاست در شخص پس آن شخص از خاصان خدا است و بنده مقرب
اوست و دوست حق است از روی حقیقت و روی عن الصادق علیه السلام

انه قال لبعض تلامذته يوما اى شىء تعلمت منى فقال ثمان قال فقصها
على لاعرفها قال الاولى رايت كل محبوب يفارقه حبيبه عند الموت
فصرفت همتى الى ما لا يفارقنى بل يونسنى فى وحدتى فهو فعل الخير وهو
قوله تعالى ومن يعمل خيرا يجز به روايت است از حضرت صادق عليه السلام
بدرستيكه حضرت گفت بشقيق از شاگردان خود روزى چه چيز آموختى از من پس گفت
يا حضرت هشت مسئله آموخته ام فرمود حضرت كه حكايت كن بر من تا بدانم آنها را
گفت اول آنكه ديدم هر دوست داشته شده كه مفارقت كند از دوست خود در وقت مردن
پس گردانيدم همت خود را بسوى چيزى كه مفارقت نكند از من بلكه مونس من باشد در تنهائى
و او عمل نيك است و قول خدا تعالى است كه ومن يعمل خيرا يجز به فرمود حضرت
الحسنة الثانية قال رايت قوما يفتخرون بالحسب واخرون بالمال
والولد والاذلك الفخر لا فخر فيه فرايت الفخر العظيم فى قوله تعالى ان
اكرمكم

اكرمكم عند الله اتقاكم فاجتهدت ان اكون عند الله كريما قال الحسنة
دوم آنكه ديدم جماعتى را كه فخر ميكردند بحسب و برخى ديگر فخر ميكردند بمال و فرزند و در اين
هنگام اينها فخر نيست پس فخر نمودن عظيم يافتم در كلام الهى و فرمود گرامى
ترين شما در نزد خدا تعالى متقى و پرهيزكارترين شماست پس جهد كردم بتقوى
كه باشم در نزد الهى گرامى و فرمود حضرت م الحسنة الثالثة قال رايت لهو
الناس و طربهم وسمعت قوله تعالى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن
الهوى فان الجنة هى الماوى فاجتهدت فى صرف الهوى عن نفسى حتى
استقرت فى مرضات الله قال الحسنة سيم آنكه ديدم لهو مردم و طرب
ايشان را و شنيدم كلام الهى را كه و اما كسيكه بترسد از مقام پروردگار خود و بى
نهى كند نفس خود را از متابعت هوا پس بدرستيكه جنت او را ماوى است پس جهد
كردم در برطرف ساختن هوا از نفس خود تا آنكه قرار گرفتم در رضاى الهى و فرمود حضرت

كه احسنت المسئلة الرابعة قال رأيت كل من وجد شيئا يكرم عنده واجتهد
في حفظه وسمعت قول الله من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه
له وله اجر كريم فاحببت المضاعفة ولم ار احفظ مما يكون عنده
فكلما وجدت شيئا ما يكرم عندي فوجهته به اليه ليكون لي ذخرا
الى وقت حاجتي اليه قال احسنت مسئلهٔ چهارم گفت دیدم هر کسی را که بود با او
چیزی که گرامی است در نزد او و جهد میکند در نگاه داشت او و شنیدم قول الهی را
که کیست که قرض دهد خدای را قرض دادنی نیکو پس مضاعف میشود آن چیز از برای او
و مرا اوراست مزد بزرگ پس دوست داشتم زیادتی را و ندیدم نگاه داشتنی بهتر از آنکه
باشد در نزد او پس کل چیزی که یافتم که گرامی است در نزد من پس روی آوردم بسوی او
آن بسوی او یعنی در راه حق و در راه حق تصدق کردم تا آنکه باشد از جهت من ذخیره
در وقت حاجت من بسوی او پس فرمود امام علیه السلام که احسنت المسئلة الخامسة قال رأيت
كل واحد الناس

يحسد الناس بعضهم لبعض في الرزق وسمعت قوله نحن قسمنا بينهم معيشتهم في
الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا
سخريا ورحمة ربك خير مما يجمعون فلما عرفت ان رحمة الله خير
مما يجمعون ما حسدت احدا ولا اسفت على ما فاتني قال احسنت پنجم
گفت دیدم حسد بردن مردمان بعضی از ایشان مر بعضی را در رزق و شنیدم قول الهی را
که ما قسمت کرده ایم میان ایشان معاش ایشان را در حیوة دنیا تا آخر آیه پس شناختم
که بدرستیکه رحمت الهی بهتر است از آن چیزی که جمع میکنند حسد نبردم با احدی و تأسف
نخوردم بر آنچه فوت شده از من فرمود حضرت امام علیه السلام احسنت المسئلة السادسة قال رأيت
عداوت الناس بعضهم لبعض في دار الدنيا والحزازات التي في صدورهم وسمعت
قوله تعالى ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا فاشتغلت بعداوة الشيطان
عن غيره ششم گفت دیدم دشمنی مردمان را بعضی از ایشان مر بعضی را و آزارها

که در دل داشتند و شنیدم قول الله تعالی را در آنکه شیطان مر شما را دشمن است پس
فرا گیرید او را دشمن پس مشغول شدم بعداوت شیطان از غیر او و ترک عداوت ایشان
نپرداختم و شیطان عداوت بخصم و فرمود حضرت که احسنت السابعة
قال رأيت كل الناس واجتهادهم في طلب الرزق وسمعت قوله تعالى
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وما اريد منهم ان يطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين فعلمت ان وعده حقا
وقوله صدقا فاسكنت الى وعده ورضيت بقوله واشتغلت بما له
علي عن ما لي عنده قال احسنت هفتم آنکه دیدم سعی و تعب مردم و جهد ایشان
ایشان را در طلب نمودن رزق و شنیدم قول الله تعالی که نیافریدم جن و انس را
مگر که عبادت کنند پس دانستم که وعده الله حق است و قول او راست است پس
ساکن شدم بوعده او و راضی شدم بقول او و مشغول شدم بانچه او راست بر من

از انچه

از بندگی نمودن و آنچه که مراست بر او از رزق و عیال و فرمود حضرت امام علیه السلام
احسنت والثامنة قال رأيت قوما يتكلون على صحة ابدانهم
وقوما على كثرة اموالهم وقوما على خلق امثالهم وسمعت قوله تعالى ومن
يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على
الله فهو حسبه فاتكلت عليه وزوال اتكالي عن غيره فقال له والله
ان التورية والانجيل والزبور والفرقان وسائر الكتب ترجع الى
هذه الثمان مسائل هشتم آنکه دیدم قومی را که تکیه میکردند در صحت بدن
خویشان و قومی دیگر تکیه میکردند در بسیاری اموال خویشان و قومی دیگر
خوبیهای قریبان خود و شنیدم قول الله تعالی را که هر که بترسد از خدا تعالی میگرداند
از برای او راه بیرون رفتن از مهالک و رزق میدهد او را از جائی که
در حساب خود نبود و کسیکه توکل کند بر خدا تعالی بس است او را پس توکل نمودم

برادر و زاید شد تو تمامت بر غیر او پس فرمود حضرت آدم علیه السلام که بحق خدایی
که در سینه تورات و انجیل و زبور و فرقان و سایر کتب جمع میکنند بالین است
مسئله یعنی مراد از آن همه انتها این مسائل مذکور است **بیان** بدانکه عبودیت آنست
که آنچه ترا است از لذات ترک کنی و ملازم باشی چیزی را که ترا بآن فرموده‌اند از اوامر
و نواهی و سالک بحقیقت آزادی نرسد تا از عبودیت بر نخیزد و چیزی با وی نماند و هر
نفس خود را نشناسد و از معنی خود خبر نگردد عبودیت بر دل ایشان گفته **نقلست**
که در بغداد دزدی را از دار آویخته بودند شیخ جنید رحمة الله برفت و پای او بوسه
بوسه داد و او را از آن سؤال کردند گفت هزار رحمت بر وی باد که در کار خود مرد تمام
بوده است و چنان این کار بکمال رسانیده است که سر در سر آن کرده سالک نیز در طریق
سلوک چنان باید عبودیت است همچو نکه حق او است بکار آورد و بمال و حال در
نماند و همه را ایثار کند و از کوره امتحان صاف و خالص بیرون آید تا شایسته
آزادی باشد

قرب پادشاه گفته‌اند **بیت** کسی بر سر افسر تواند نهاد که در پای آن سر تواند نهاد
نقلست که سؤال کردند از شیخ جنید رحمة الله از تحقیق بنده در عبودیت گفت
آنست که بنده جمله اشیا را ملک حق تعالی بیند و پدید آمدن جمله از خدای بیند
چنانچه خدای تعالی فرموده است سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
و این همه را او را متحقق کند بصفت عبودیت رسیده گفته **نقلست**
که در همسایگی سلطان بایزید در بسطام یهودی بود او را اهل آن محله باسلام
دعوت کردند گفت اگر طریق بندگی و اسلام آنست که بایزید دارد و بدان
عمل میکند او از من نمی‌آید و من عاجزترم که مثل او توانم کرد و اگر آنست که
شما دارید او سهل اینچنین است بار دین خود از او بهتر می‌باید **نقلست**
از ابراهیم ادهم رحمة الله که از او پرسیدند که تو بنده برخود بلرزید و بیفتاد چون بخود
آمد این آیه را برخواند که ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا

او را گفتند که چرا جواب ندهی گفت ترسیدم که اگر گویم بنده ام حق نگوید از من طلب
کند و گوید بنده حق بندگی ما چون گذاردی و اگر گویم که بنده نیستم کافر شوم **نقلست**
از سلطان بایزید بسطامی در شبی بگذارد از نماز خفتن تا وقت صبح چهار رکعت نماز بگذارد
و هر باری که فارغ شدی گفتی بار الها این باید تا صبح روشن شد گفت الهی من چند کردم
تا در خور حضرت تو نمازی بیاورم نتوانستم در خور بایزید ملامت را نماز گذاردم
کان بسیارند بایزید را در کار بلا ازایشان کن و بیامرز **نقلست**
که شیخی از متقدمین براهی میرفت و باران بسیار باریده بود و زمین گل شده ناگاه
مستی را دید که در میان گل و لای بی محابا میرفت گفت ای بیخبر احکم پای بر زمین
نه تا نه افتی مست گفت تو قدم خویش ثابت گذار با این دعوت عجبست
و شیخی که میخواهی اگر من بیفتم مستی باشم بگل آلوده شده برخیزم و خود را بشویم و این
سهل باشد و اگر تو بیفتی کار مشکل گردد و شیخ را این سخن خوش آمد و او را امتحان کرد
نقلست

نقلست از ابراهیم ادهم که روزی قصد حمام کرد و جامه مناسب حرص نداشت بیرون نداد
حالی که درویشی برید آمد و با خود گفت که در خانه دیو و شیطان تست نمی راه ندهند در خانه
رحمن بی طریق عبودیت بندگی چون راه دهند **نقلست** از یحیی بن معاذ که چون جامی
پیش او آوردند که بخوردی هرچند الحاح میکردند نمی‌خورد و میفرمود که ما طریق عبودیت و
تازیانه ریاضت بدم از دست ننهیم که هوای نفس ما در کمین گاه فرو خفته است
اگر بلحظهٔ عنان و... دهیم ما را در ورطه هلاک اندازد شبی شمع پیش او نهاده بودند
بادی برآمد و شمع را بکشت یحیی گریه آغاز نمود گفتند چرا میگریی این ساعت در برابر نیم
گفت از این می‌گریم که از آن گریه کنم شمعهای ایمان و چراغهای توحید در سینه‌ها
افروخته شده است میترسم که بادی بی نیازی در آید و آن چراغها را از سینه‌ها فرو نشاند
داران اندیشه تمام که خاتمت کار بر چه گونه است **بیت** گر نه موش حرص در انبان ما ست
حاصل اعمال چل ساله کجاست **نقلست** از ابو علی دقاق که عبودیت ...

که هر که از آن نتوان نمود و فرض است که هر که نتوان بحق آن قیام و اقدام کرد

نقلست از سلطان بایزید بسطامی که چون از دنیا رحلت نمود مریدی شیخ را در خواب

دید و سؤال کرد که منکر و نکیر احوال چگونه کردند گفت چون سؤال کردند که ربک خدای تو

در جواب گفتم و شمار را از این سؤال مقصود بر نیاید از جهة آنکه اگر من گویم که خدای من

اوست از من طریق عبودیت بندگی نخواهد و این سخن از من هیچ نیاید لیکن باز گردید

از حق پرسید تا به که من او را چه گویم آنچه حق فرماید اعتماد آن کنید اگر من صد بار گویم

او خداوند منست تا او نگوید که من بنده منست هیچ فایده حاصل نشود محققان

گویند هر که دعوی بندگی کند داورا هنوز مرادی باشد او در دعوی خود دروغگو است

که عبودیت از کسی درست آید که از مرادات خود فانی شده باشد به مرادات خداوند

قیام کرده بود و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود و لقبی که او آن بود که به هر چه او را

بخواند او از بندگی جواب دهد و او را نه اسم بود و نه رسم مغربی گفته طریق

عشق ما

عشق ما سپهری باید که بکل ز خویشتن در گذری تا با خبری ز خویشتن بی‌خبری

تا بیخبری ز خویشتن با خبری بیت تو آلت فعلی و خبر از هیچ نه ور فاعل و فعل

خبر نشان هیچ نه تو عالمی و مرادا از عالم است نه چون در نگری در این میان هیچ

بیت آنکس که درون سینه را دل پندارند گامی دو سه رفتند و حاصل پندارند

علم و ورع و زهد و تمنا و طلب این جمله رهند خواجه حاصل پنداشت خواجه نصیر

نی هیچ گفته نیک و بد تا گفته و آنگاه غلامی خود تمنا گفته رو طاعت حق کن که هر که نگفته

ناگفته چه گفته و گفته چون ناگفته نظامی دراز روز روز و سال و ماه حساب کن باشد

و دلو و چاه چه دلو آب از چه بنارد فراز نه رسن خواه کوتاه و خواهی دراز شیخ عطار

خواجه جلال صفوی دین مطلق رسالت حق دور مشو و ز بهر جهان غافل و مغرور مشو

نور همه جهان طلب ز طاعت مکن در سایه ظلمت بی‌نور مشو خاتمه در بیان مبدء و معاد

انسان موافق مذهب اهل شریعت و طریقت و حقیقت بدانکه اهل شریعت گویند که انسان

حق سبحانه و تعالی آفرید جوهری را بس عظیم و بنظر هیبت بر وی نگریست آن جوهر بگداخت و آب
شده و بجوش آمد آنچه زبده و خلاصه آن بود بر سر آمد و آنچه درد و ثفل بود در ته نشست و عالم ارواح
را از آن زبده و خلاصه آفرید و عالم اجسام را مثل آسمانها و عناصر اربعه از آن درد
آفریده و ارواح جوهری اند لطیف قابل تجزی و تقسیم از عالم امر و خلق و بسیط و مرکب جسم
و ارواح را به سیزده مرتبه گردانیده اول از زبده آن روح خاتم انبیا صلی الله علیه و آله
را آفریده و از پرتو ارواح اولوالعزم را از پرتو اولوالعزم ارواح رسل و از او
ارواح انبیا و از او ارواح اولیا و از پرتو ارواح اولیا ارواح اهل معرفت و
از او ارواح زهاد و از او ارواح عباد و از او ارواح مؤمنان از سایر آدمیان
و از پرتو ارواح آدمیان ارواح حیوانات از او ارواح نباتات و از ارواح نباتات
طبایع را آفرید و روح هر یک از طبقات انسان در مرتبه خود به تسبیح و تهلیل مشغول بود
و خلق ارواح چهار هزار سال پیش از خلق اجسام بوده تا چون ارواح در ابدان نطفه ناقص
بهم

بود و عالم جزئیات عالم بعد از چون قابلیت استعداد و کسب کمالات لایقه و معرفت
وجه خود و معرفت صانع خود داشتند بنابر آن حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت ایشان را
به سرمایه عقل به تجارت کسب کمال بعالم بدن و شهادت فرستاد که آیه لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین اشاره بدان تا سود
بسیار از علم و عمل حاصل نموده بوطن اصلی خود مراجعت نمایند و آیه فما ربحت تجارتهم
و ما کانوا مهتدین کنایه از آنست و تصرف روح در بدن نه بحلول و اتحاد است
بلکه مثل تعلق و تصرف پادشاه است بولایت خود و احوال مبدأ این بود بر سبیل مجاز
و اقتضا را اما معاد بدانکه معاد بازگشتن است با مبدأ یعنی رجوع است بعالمی که از آنجا
نزول کرده بعالم جسمانی متعلق شده اند چنانچه حق تعالی میفرماید کما بدأنا اول خلق
نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین و نیز عود و رجوع صادق نباشد الا مقابل
و شخص از آنجا آمده باشد و از اینجا فرمود که منه بدأ و الیه یعود و فرمود یا ایتها

النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اما اهل شریعت بر آنکه
هیچکس از ایشان در نفس معاد و وقوع آن خلافی نیست چه هر دو متفق اند بر آنکه
معادی خواهد بود غایت ما فی الباب اگر خلافی بود در کیفیت آن بود چنانکه معلوم گردد
چه ایشان میگویند معاد واجبست و وقوع آن ضروری زیرا که باری تعالی بنده را
آفریده و او را علم و ارادت و قدرت داد و زمام اختیار بدست او سپرد که هر چه
باو خواهی باشد از افعال تواند کردن و او را بتکلیف شاق مکلف گردانید و حرفی
آن بود که بنده اگر چنانکه او را امری است واجب گفت و بمقدار آن در آخرت ثواب
محظوظ شود و اگر بعکس آن کند بجزای خود از عقاب برسد و چون چنین بود ضروری بود
عود او بعالم آخرت تا بجزای از این برسد و اگر نه چنین باشد افعال الهی از
احکام شد و تکلیف بر ایشان عبث افتد و بصفت ظلم که آن وضع جزاست
در غیر موضع خود متصف گردد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و چون غرض از خلق او
جواز

جزای افعال او بود خیرا او کان شرا پس ضروری بود که عود او بجنب المجموع من حیث
البدن و نفس تا هر عضوی از اعضای او بجای خود و آماده گردد اگر نه چنین بود ظلم در
لازم آمدی چه بعضی از اجزای بدن بجای خود نبودی و این نشاید که و ما ربک بظلام للعبید
و نسبت با هر طایفه از اهل جنت و دوزخ در قرآن آمده که لهم فیها ما تشتهیه الا
نفس و تلذ الاعین و چند از لوازم جسم است و نسبت با اهل نار آمده که کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و جلد صادق نباشد الا
بر اجسام و امثال آن و درین باب خلاف بسیارست و حق آنست که بعضی
حقیقت نفس با بدن در اتصال حق ایشان من حیث المجامعة لیکن متکلمان
در آن خلاف کرده اند که بدن اجزای اصلی میخواهند نه بدن من حیث المجموع
چه بدن من حیث المجموع دایم در تحلل و تغیرست و عود آن شرط نیست و متعذرست
بلکه عود اجزای اصلی شرطست و اجزای اصلی پیش ایشان عبارتست از اجزایی که در

اهل نقص باو لطف است و آن اجزا نیست اصلا نقصان را با او راه نیست و توبه
برقرار خود است از اول عمر تا آخر عمر و آنست که مع النفس می‌شود غیر آن و آن به بیت الله
و در کوثر است هیچ دخلی نمیدانند در حشر چه او را هیچ آلتی میدانند ما فاعل و تعیین
که آلت غیر فاعل است در آن باب مثالی گفته‌اند و فی الواقع چنان است که گفته
که مثال مرده مثال شخص خفته است که النوم اخ الموت پس چنانچه آن شخص که خفته
است در بغداد و خود را در مصر می‌بیند بهمان هیکل و صورت و قطعا از بدن خود
خبر ندارد و مرده نیز همچنین است چه با او با اجزای اصلی خود در برزخ است تا روز قیامت
که و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و او را نیز از بدن هیچ خبر نیست و احتیاج
بآن ندارد و اینجا اعتراضی است نسبت ببدن اولیا و انبیا و زیارت
ایشان و آنرا درین معنی دخلی نیست چه زیارت ایشان جهت برکت است و تیمن از آن
که او درین جسد مصاحب ایشان بوده و آنرا در حرز او ثواب مدخلی نیست و آن اجزا
چون

چون چوب آن نقره که اوراق ایشان است که از زیارت میکنند جهت تبرک و آن ایشان مجموع
منکشف شد او قسم میدانند مسلمانان و کافران پس کافران مطلقا از اهل دوزخ میدانند
و مسلمانان را سه قسم میکنند یک قسم انبیا و اولیا اند ایشان را مطلق از اهل بهشت
میدانند و قسمی دیگر آنانکه گناه کرده‌اند و توبه تدارک نموده‌اند ایشان هم از اهل جنت اند
و قسمی دیگر گناه کرده لیکن توبه نکرده‌اند پس ایشان را سه حال میدانند اول که حق
سبحانه و تعالی بجهت ایمان با ایشان فضل کند دوم که انبیا و ائمه جهت ایشان شفاعت
کنند سیم که بقدر گناه خود عذاب کشند و بعد از آن به بهشت بروند و اطفال
و مجانین و ضعفا و ایشان را با بلها از اهل بهشت دانند و حواله آنها
بکرم الهی کنند و گویند که چون از اصل خلقت چنین افتاده‌اند ایشان را بدان
مؤاخذه ساختن از عدل نباشد و اهل طریقت معاد جسمانی ایشان دو قسم باشد
صوری و معنوی اما صوری بدلا از روح اعتقاد در آنچه اهل شریعت گفته‌اند میگویند

که این سه قسم است یعنی صغری و اوسط و کبری اما صغری آنست که در آخر الزمان زمان ظهور صاحب
و قطب وقت بعد از هر طایفه قومی را حشر کنند و فصل خصومات کنند میان ایشان
بر وجهی که صلاح قطب باشد و او را فرموده باشند و حق تعالی باین حشر اشاره کرده است که
و یوم نحشر من کل امة فوجا چه اگر مراد حشر اکبر بودی فوجا نفرمودی چه در حشر اکبر
فرموده که ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در وجه این قطب اشاره کرده است که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته
کنیتی یملا الله الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و مراد از
این قطب چنانچه امام گوید بیک سلسله و جهه و عالم ظاهر را بر معنی التقدیر داده
از رجوع بعالم باطن که از آخرت خوانند نخوانند اما وسطی آنست که شخص
بمرگ طبیعی بمیرد و بعالم برزخ پیوندد و آنجا بصورت اعمال و افعال خود ظاهر
گردد

گشته براحت و یا بمحنت بسر میبرد تا روز حشر اکبر و من مات فقد قامت قیامته
اشاره بآنست و بزبان شرع از او قبر خوانند و فرموده اند که القبر اما روضة
من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و برزخ عالمیست مابین العالمین
و جمیع افعال و اعمال شخص در آنجا مصور و مشخص شوند و او را بدان متنعم و معذب
میدارد و حق تعالی عبارت از آن بملائکه عذاب و ملائکه رحمت کرده است و جهنی
منکر و نکیر و غیران و ملائکه عذاب گویند باشند و کمتر و بیشتر باشند و علیها
تسعة عشر و ملائکه رحمت هم قومی معین باشند و موسوم باشند برضوان
و مخصوص باشند بسلام و کلام و بالجمله هرچه کرده باشند از خیر و شر از او در صورة
نیک و بد مشاهده کنند بیت لقای صورت حسین و از حسن تو بر دارند
اگر کری سقر یابی و از تو من جنان یابی زیرا که برزخ عالمیست در آنجا
ظاهر باطن گردد و باطن ظاهر گردد پس هر صفتی در دنیا بر آدمی ظاهر و غالب شود

دران عالم الصورة مناسب این پیدا شود چنانچه مثلاً اگر جاه غالب بود صورة
پلنگی و یا شیری ظاهر شود و اگر شهوة غالب بود باشد الصورة خوکی و یا خرسی یحشر الناس
یوم القیامة علی نیاتهم بیت گر ز علم او بیرون علم دارد زیر پوستی زجهل هم
دارد آنچه امروز زیر پوش نهفته آن زیر پوش حشر خواهد بود و یحشر بعض الناس
علی الصورة یحسن عندها القردة والخنازیر بیت باش تا از روی پوش بکشند
باش تا با تو در حدیث آیند بعد ازانکه ترا شود معلوم آنچه بر ذات تست
نامفهوم تا کیانرا گرفته در بر تا کیانرا نشانده بر در و یوم تبلی
السرائر اشارة است بکشف این اسرار و حقایق این نشاه و اسرار این
برزخ از حد حصر خارج است و این عالم را عالم مثال معادی نیز خوانند و دوم
مبدء چه عالم مثال دو است یکی مبدائی و این حائلیست فاصل میان عالم ارواح
صرف و عالم جسمانی صرف و مرکب این هر دو یعنی نه در صورة روحانیت مجرد است

ونه در صورة

ونه در صورة جسمانیت مجرد و مشتمل است بر جمیع صور و اوضاع که از ابتدا
عالم واقع خواهد شدن و چشمه مغیبات در احکام مستقبل و ماضی چه انبیا و اولیاء
علیهم السلام خبر داده اند از کشف این عالم باشد و عجایب این عالم نهایت ندارد و دوم
عالم مثال معادیست و این حائلیست فاصل میان دنیا و آخرت یعنی نه در صورة
اوضاع دنیویست و نه در صورة اخروی بل مقامیست برزخی مشترک با آنکه
ازان دو که چشمه صور و اشکال او چنانچه گفته شد نتیجه افعال و اعمال مردم
است و این برزخ بسی از انبیا و اولیا و عارفان و مشایخ منکشف شده و اگرچه
شود از نوادر باشد اما قیامت صغری کبری دیده است جمیع خلایق از اولین و آخرین
الا الله از آنکه از برزخ مذکور خلاص یابند در صحرای قیامت که از ساهره خوانند
حاضر شوند و مقدار آن روز پنجاه هزار سال بعد فی یوم کان مقداره الف
سنة و خلاف بسیار است که صحرای قیامت کجا خواهد بود بعضی در زمین گفته اند

و بعضی در آسمان بینهما و حق آنست که در زمین قیامت خواهد بود چه زمین دنیا
تبدیل می یابد بزمین آخرت هر چند و بحسب تحقیق آن زمین است الهی که بحسب
صورة نه آنست که یوم تبدل الارض اشارة بآنست و در این روز نعم بعدد
و اشتغالات در بهشت و جرح معیشت لعقده فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
اما اطلاق قیامت معنوی بطریق اهل طریقت آن هم به سه قسمت صغری و وسطی
و کبری اما صغری آنست که شخص پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی بمیرد که موتوا
قبل ان تموتوا و بواسطه آن بحیوة حقیقی زنده شده است بالاراده نه
بالطبیعة و آیة کریمة اَوَ مَن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به
فی الناس از او خبر میدهد زیرا که مراد از فاحییناه حیوة حقیقی ابدیست
آن عبارتست از فیضان علوم حقایق الهی و غوامض اسرار ملکوتیه
بر صاحبش که ملاک ارشاد و هدایت او از ظلمات جهل و حیوة با عالم سکینه

واطمینان

واطمینان که انهم از لوازم علم است بیت بمیر ای حکیم از چنین زندگانی
کزین زندگانی چه مردی بمانی و موت ارادی آنست که سالک بقطع ترک
شهوات و لذات کرده حاجات و پیدا کرده روی از تعینات مال و منال دنیا
بگرداند و بهره مرگ طبیعی از او جدا تواند شدن اعراض نماید و از سر اخلاص
تمام تیغ بحضرت عزت کشند و هر کس بمرگ چنین بمیرد او را علوم و حقایق
و دقایق بی شمار حاصل شود بیت گر اوباش طبیعت بکلی ز دل را برون رانی
پس ای همه رموز الهی سلار خاطر ترجمان یابی و این بهشت را جنت اعمال و افعال
خوانند و ثمرات لذات آن را نهایت نیست اما وسطی عبارتست از آنکه
سالک از جمیع اخلاق ذمیمه باختیار بمیرد و عوض آن بوجه حصول اخلاق
حمیده زنده گردد که تخلقوا باخلاق الله تعبیر یکی از اخلاق ذمیمه
مثل کبر و عجب و بخل و حسد و حرص و شهوة و غضب از جمله قلع و قمع کند و یک یک

از اخلاق حمیده مثل تواضع و حلم و کرم و حیا و قناعت و وفا و مروت و سخای
او نهند و در اخلاق خلافست که آیا باتفاق علماء ظاهر اصول آن چهار است
حکمت و عفت و شجاعت و عدالت و این چهار مجموعست و اطراف ایشان مذموم
و در نزد ارباب طریقت مملو باخلاق متصف بصفات باری تعالی شانه مثل
مثل علم و قدرت و اراده و حیوة و وجود و امثال آن و پاک شدن از اوصاف
بشریت مثل جهل و عجز و امکان و حدوث و امثال آن و جمیع انبیا و رسل
خصوص پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مبعوث شده اند الا جهت این معنی چنانچه فرموده
اوتیت جوامع الکلم لاتمم مکارم الاخلاق و کمال حصول آن علی ما ینبغی
بر پیغمبر بوجهی است که منت نهاده و از انعام عظیم شمرده و انک لعلی خلق عظیم
و از مرتبه و مقامی بلندتر و شریفتر از اولیای دیگر بر پیغمبر ما منت ننهاده
و متصف باین اخلاق و کمالات دل تواند شد که لایسعنی ارضی و لا سمائی
ولکن یسعنی

ولکن یسعنی قلب المؤمن چه مملو با اتساع اتساع جسمانی نیست جسم دیگر را
تا گنجایش او لازم آید بل مملو آن اتصاف است بصفات و تخلق باخلاق
او کما چنانچه جای دیگر فرموده است که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء و معلوم است که مملو با صبعین دو صفت قهری
و لطفی اوست و مملو در دل نه از صور است تا تصور شود بی در کیفیت
بل مملو باین دل حقیقت و حقایق اسرار آن نهایت ندارد بیت
دل محرم عشق و مخزن اسرار است در باغ وجود دل گل بی خار است مقصود ز
همین دل است و شک نیست در او تا دل باشد در دهر لیالیست و دل که آن
بهشت است بهشت خواص خوانند بجهت آنکه خاص است بدین طایفه و بهشت ورا
خوانند بسبب آنکه نصیب حقیقی خود در سلعه باید و حقیقی تقدم مجاهده و ریاضت و ادا
بصفت او هر که چنین باشد مستحق مرات لقا ان الله تعالی جنة لیس فیها حور

ولا قصور ولا لبس ولا غش بل تجلی ربنا ضاحکاً متبسماً و [illegible]

و تبسم جلا و ظهور و حقیقت که چنانکه گفته شد در بیت در آن موضع بیت

عاشقان از المحبت ملکوت ** بچو خرشان جان قوت ** و آنا اکبر ** عبارت است از آنکه

تخلی از این جمیع مراتب و مقامات که گفته شد بگذرد که سالک وسیله‌ای از نفس و

لذات دنیا گذشتن واجب است که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة

حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله و از اینجا گفته‌اند بیت

آتش درون سینه را دل نیل دانست ** کام حرص رفته جهد جاه [illegible] است

و از اینجا فرموده لنزله ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه بیت

بهر که منگرم صورت تو می‌بینم ** از آن میان همه در چشم من تو می‌آیی ** و رزقنا

الوصول الی هذا المقام بمحمد و آله الکرام ** [illegible] ** که عارف در مقام

توحید صفاتی تجلی بیند که هر یک صفت و یک موصوف مشاهده کند

بحر صفات

متصرف

یعنی صفات مجموع موجودات را مضاف داند با وجه واحد که آن وجه واحد

به در کل القضیة فاسئل الروح فی البدن یعنی چنانچه جمیع اوصاف مجموعه اعضا ف

بیند با حقیقت خود که آن روح است الا که قطع نظر در اعضا و مظهر باو کنند

شعر العین واحدة والحکم مختلف ** وذاک سر لاهل العلم منکشف

و هر گاه که چنین بیند یقین داند چنانچه هیچ اعضا را از اصغر تا استقلال

نیست این معنی اقتضای فنای صفات او کند در صفات حق کلاً مطلقا

پس او را نه اسلوب ماند و نه کرامت و نه علم و نه قدرت و نه کمال و نه نقصان

و نه هیچ صفتی که بدان متصف گردد ظاهراً و باطناً ** سلطان بایزید [illegible] ** گفتند

که کیف اصبحت قال لا صباح عندی ولا مساء انما یصبح ویمسی من یتقید بالصفة وانا

لا صفة لی بیت چون نیست مرا ذات صفت چون باشد وای [illegible]

بقاء او به بقای حق و حیوة او بحیوة حق باشد زیرا که سالک تا بصفات

حیات خود متصف است بهم قید آن حیوان است و بدان واسطه از محبوب و حیوان
حقیقی محجوب و ممنوع است ولیکن چون از صفات فنا و هلاک متصف شد
و از اینجا فرموده در حالتی که آنحضرت را ضربت زدند که فزت برب الکعبه و رب حق
و از این سبب فرموده که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چه این کس تا مادام
و موت حقیقی نمرده باشد هرگز تمنی موت صوری نکند اما اکبر ذات
و عارف در توحید ذاتی بجائی رسد که جز یک ذات و یک وجود مشاهده نکند
و مجموع صفات را منسوب بآن ذات فانی و هالک یابد بلکه موصوف نباشد
آن مشاهده بر زمانی و مکانی بلکه ازلاً و ابداً مجموع موجودات را فانی و هالک
یابد فی نفس الامر انسان دائماً هالک و فانی اند و از اینجا مستفاد میشود کل شیء
هالک الا وجهه اشاره باین است و شک نیست هرکه آن ذات واجد
محیط را شناسد مجموع مظاهر و مقامات را بهم برزده جز خطا محض نبیند کمی
اکو

که مملکت تمام بهم بر زده است در حالت [illegible] افسرده آنام از ناملایمات ایام
بخصوص از آنجاست که در این عمر [illegible] بر تمام اهالی ایران واقع گردید و قحط
عظیم رخ نمود رایج شد که نه چندان است و نصف ممالک ایران اهالی از وبا
مردند و نصف از نصف دیگر در ربع باشد ممالک فرنگستان و اروپا و انگلستان
و روم و روس و افغانستان و طایفه ترکمانیه شنید [illegible] مرض حصبه
را شد از طاعون [illegible] و در دار الخلافه طهران و متوسط عظمای خود در وجه
و بازار از مرده انباشته بود در خارج شهر و قبرستان کوه و تلها و مناره‌ها بلند شده بود
از جمله کفایتی صدر اعظم جدید ایران میرزا حسین خان مشیر الدوله قزوینی [illegible] لکن
[illegible] هر یک نگاه داری و دفن و کفن اموات کرده بخصوص از رجال دولت
و [illegible] در دار الخلافه [illegible] شد [illegible] هرگز [illegible]
لاکن قلیل الامر می‌کند وارد [illegible] از [illegible] در [illegible]

از حاجی ترخان و سایر ممالک روس آورده‌اند همین قدر بوده هر کس از آن نان خورد جان بدر

نبرد و مرد بخصوص شهر آنکه از بلاد متعدده بدربار معدلت مدار شاه آورده بعضی و

از جانب جلالت مآب دارای [illegible] نمودند و از تمام کار و مشغولین [illegible] اللّه [illegible]

و از حالات [illegible] روس که اهل [illegible] قدر صد هزار [illegible]

یکی از این آرد و نان و آش در تمام مهمان خانه از دولت روزی [illegible] خان

از ورطه فنا [illegible] آخرت [illegible] و در [illegible] از قبیل خراسانی و [illegible]

و قم و کاشانی و همدانی کار بردم از گوشت حیوانات لذت [illegible] خوردن گوشت اطفال

و اموات [illegible] در هیچ حالتی باکی [illegible] معیشت لذران [illegible]

بود از فرد [illegible] شغول بکتر این رساله شدم و شبها را اوقات [illegible]

[illegible] تا آنکه [illegible] اولیا و لطف حضرت [illegible] رسید و دانای [illegible]

[illegible] بازار [illegible] بعضی [illegible] بمانند [illegible] این نعمت مبارک

[illegible]

[illegible]

بوده چند [illegible] سیر [illegible] و [illegible] از [illegible]

و اینکه [illegible] شاه جم‌جاه ناصرالدین شاه روانه تماشاخانه‌های فرنگستان و [illegible] شد

دو رست [illegible] شهر [illegible] صفر المظفر ١٢٩ [illegible] تقریبه [illegible] و در چهار [illegible] الاول

اخبار دولتی [illegible] دار [illegible] گیلان [illegible] کار رسید از سمت [illegible]

[illegible] و با [illegible] صفر [illegible] مقرر شده بود عریضه [illegible]

١٢٩

ابراهیم ابن زین العابدین [illegible]

[illegible]

هو العلیم

فهرست اسامی بزرگ صوفیه و اقطاب و مشایخ عظام کرام و اولیاء حضرت رب العزت
مآب بیشتری از قرار نظر رسید تا مرقوم گشت و احوال ذات الاولیا
شرح احوال و سیر و سلوک و کلمات هر یک عرض کرده خواهد شد

حضرت سلام ناطق جعفر الصادق علیه السلام حضرت اویس قرنی رحمة الله علیه
حسن بصری رحمة الله علیه مالک دینار رحمة الله محمد واسع رحمة الله علیه
حبیب عجمی رحمة الله علیه ابو حازم مکی رحمة الله علیه عتبة الغلام رحمة الله
رابعه عدویه رحمة الله علیها فضیل عیاض علیه الرحمه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
بشر حافی رحمة الله ذوالنون مصری رحمة الله علیه سلطان بایزید بسطامی
رحمة الله علیه عبدالله مبارک رحمة الله سفیان ثوری رحمة الله شقیق بلخی
رحمة الله داود طائی رحمة الله ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه محمد بن سماک
رحمة الله محمد ابن اسلم رحمة الله احمد ابن حرب رحمة الله حاتم اصم رحمة الله علیه

سهل ابن

سهل ابن عبدالله تستری رحمة الله علیه معروف کرخی رحمة الله علیه حارث محاسبی
رحمة الله سری سقطی رحمة الله علیه فتح موصلی رحمة الله احمد حواری رحمة الله علیه
احمد خضرویه رحمة الله ابو تراب نخشبی رحمة الله معاذ رازی رحمة الله شاه شجاع
کرمانی رحمة الله علیه یوسف ابن الحسین رحمة الله علیه ابو حفص حداد رحمة الله علیه
حمدون قصار رحمة الله علیه منصور عمار رحمة الله احمد بن عاصم انطاکی
رحمة الله علیه عبدالله خفیف رحمة الله جنید بغدادی رحمة الله علیه
مالک یطی رحمة الله عمرو بن عثمان رحمة الله ابو سعید خراز رحمة الله علیه
ابوالحسین نوری رحمة الله ابن عثمان حیری رحمة الله ابو محمد رویم رحمة الله
ابن عطا رحمة الله علیه عبدالله الجلا رحمة الله علیه ابراهیم رقی رحمة الله
یوسف اسباط رحمة الله علیه ابو یعقوب نهرجوری رحمة الله علیه سمنون
محب رحمة الله علیه ابو محمد مرتعش رحمة الله علیه محمد بن فضل رحمة الله علیه

ابو الحسین بوشنجی رحمة الله علیه محمد بن علی ترمذی رحمة الله عبد الله مبارک
رحمة الله علیه سهل صفهانی رحمة الله علیه خیر نساج رحمة الله علیه ابو الحسن قطع
رحمة الله ابو حمزه خراسانی رحمة الله علیه احمد بن مسروق رحمة الله علیه
عبد الله احمد رودباری رحمة الله عبد الله احمد مغربی رحمة الله علیه ابو علی
جرجانی رحمة الله علیه ابو بکر کتانی رحمة الله علیه ابو عبد الله خفیف
رحمة الله علیه ابو محمد جریری رحمة الله علیه حسین ابن منصور حلاج رحمة الله تعالی
ابراهیم شیبانی رحمة الله علیه ابراهیم خواص رحمة الله علیه ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه ابو حمزه بغدادی رحمة الله
ابو بکر طمستانی رحمة الله علیه ممشاد دینوری رحمة الله علیه ابو عمرو نجید
رحمة الله علیه حسین ابن علی صائغ رحمة الله علیه ابو بکر واسطی رحمة الله علیه
شیخ شبلی رحمة الله علیه ابو علی ثقفی رحمة الله علیه جعفر خلدی رحمة الله علیه
ابو بکر

ابو علی رودباری رحمة الله علیه ابو الخیر حبشی رحمة الله اسحق شهریار رحمة الله
ابو العباس سیاری رحمة الله علیه ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه ابو القاسم نصر
آبادی رحمة الله علیه ابو النصر سراج رحمة الله علیه ابو العباس نهاوندی رحمة الله
ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ابو الفضل حسن رحمة الله علیه ابو علی دقاق
رحمة الله علیهم اجمعین

رباعی

[illegible]

قطعه

[illegible]

هذا ترجمة التوراة

بسم الله الرحمن الرحيم

عجبت لمن ايقن بالموت كيف يفرح • وعجبت لمن ايقن بالحساب كيف يجمع
المال وعجبت لمن ايقن بالقبر كيف يضحك • وعجبت لمن ايقن بزوال الدنيا كيف
يطمئن اليها • وعجبت لمن ايقن ببقاء الاخرة ونعيمها كيف يستريح • وعجبت
لمن ايقن عالم اللسان والجاهل بالقلب • وعجبت لمن يطهر ظاهرا بالماء ولا
يطهر قلبه بمعرفة ربه • وعجبت لمن اشتغل بعيوب الناس وهو غافل عن
عيوب نفسه • وعجبت لمن هو عالم بان ربه عالم باحواله ويعصي • وعجبت
لمن يعلم انه يموت ويدخل في القبر وحده ويحاسب بعده كيف يستانس
بالناس ويقول الله تعالى لا اله الا انا حقا حقا ومحمد عبدي ورسولي • قال الله
تبارك وتعالى شهدت لنفسي ان لا اله الا انا وحدي لا شريك لي • وان
محمدا عبدي ورسولي من لم يرض بقضائي ولم يصبر على بلائي ولم يشكر على
نعمائي

نعمائي • ولم يقنع بعطائي • فليطلب ربا سوائي • قال الله تبارك وتعالى
يا ابن ادم من قنع استغنى ومن ترك الحسد استراح • ومن اجتنب
الحرام خلص دينه • ومن ترك الغيبة ظهرت محبته في القلب وتوفرت
حسنات • ومن اعتزل عن الناس سلم منهم • ومن قل كلامه كمل
عقله • ومن رضي من الله بالقليل من الرزق • رضي الله عنه با
القليل من العمل • يا ابن ادم اذا افنيت عمرك في طلب الدنيا فمتى
تطلب الجنة • قال الله تعالى يا ابن ادم اصبح حريصا على الدنيا لم يزده
من الله الا بعدا والدنيا الا كدا • وفي الاخرة الا جهدا • والزم الله تعالى
قلبه هما لا ينقطع عنه ابدا • وشغلا لا يفرغ منه • وفقرا لا ينال غناه •
ابدا واملا لا يبلغ منتهاه ابدا • يا ابن ادم كل يوم ينقص من عمرك وانت
لا تدري • وكل يوم ياتي رزقك • وانت لا تحمدني فلا بالقليل تقنع

ولا بالاکبر تتبع

نقلست که از سلطان بایزید پرسیدند که پیر تو که بود گفت پیرزنی بود در غلبات
شوق و توحید بودم چنانکه موی را گنج نبود به صحرا رفتم بیخود پیرزنی دیدم با
انبانی آرد در رسید مرا گفت برگیر من چنان حیران بودم که بر نتوانستم
گرفت شیر را اشارت کردم بیامد انبان بر پشت وی نهادم و گفتم
اگر بشهر روی چه گویی که را دیدم گفت گویم ظالمی دیدم رعنا بدان که
شیر مکلف است یا نه گفتم نه گفت تو آنرا که حق تعالی تکلیف نکرده تکلیف
کنی ظلم نباشد گفتم باشد و با این همه میخواهی که اهل شهر بدانند که شیر تو را
مطیع است و تو صاحب کراماتی این نه رعنایی بود گفتم بلی [illegible]

تلاوران

تلاوران چنان شد که اگر کلامی بر زبان آوردی در تصدیق آن از حق
خواستی در هوای نور زرد پدید آمد به خط سبز نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
نوح نجی الله ابراهیم خلیل الله موسی کلیم الله عیسی روح الله علیهم السلام
این پنج گواه این کلمات حقیقت احمد خضرویه گفت حق تعالی را به خواب
دیدم فرمود که جمله مردان طلبند آنچه میطلبند مگر بایزید که ما را میطلبد
نقلست که شقیق بلخی و بوتراب نخشبی پیش بایزید آمدند اکلی حاضر کردند یکی از مریدان شیخ
حاضر بود بوتراب گفت بیا و موافقت کن گفت روزه دارم
گفت بخور و ثواب یک ماهه بستان گفت نتوانم گفت بخور و ثواب یک ساله
بستان گفت نتوانم بایزید گفت بگذارید که او رانده حضرت است
پس از مدتی او را به دزدی گرفتند و هر دو دستش ببریدند الغرض
اشارت مردان به همه حال نگه باید داشت نقلست که روزی بایزید

در مسجد جامع عصا بر زمین فرو برده بود بیفتاد پیری آمد و بلشت تا که
بسبب بر گرفتن عصا بایزید از وی حلالی خواست و عذرها گفت
که روزی درویشی در آمد و از حیا سؤال کرد شیخ جواب داد بگفت که آن درویش
آب گشت و مریدی در آمد و لباس زرد دید ایستاده گفت یا شیخ این چیست
گفت درویشی از حیا سؤال کرد و ما جواب دادیم و از بسط قوت چنین
آب گشت که گفت خواستم که از حق تعالی در خواهم که تا اندیشهٔ زنان
از من کفایت کند پس گفتم روا نبود این خواستن که پیغمبر صلی الله علیه و آله
نخواست این حرمت داشت پیغمبر علیه السلام حق تعالی آن اندیشه از من کفایت
کرد اکنون پیش من چه زن چه دیوار هر دو یکیست که روزی
بایزید از پس امامی نماز کرد امام گفت شیخا تو کسبی نمی‌کنی و از کسی چیزی نمی
ستانی از کجا میخوری شیخ گفت صبر کن تا نماز را قضا کنم و نماز از پی
[illegible]

کسی که روزی دهنده نشناسد روا نیست پس او کسی را ایستادن در مسجد نماز
میکرد گفت اگر می‌پنداری که نماز سبب رسیدن است بحق سخت غلط
میکنی که همه پندار است نه مواصلت و اگر نماز نکنی کافر باشی و اگر
روز بچشم اعتماد در وی نگری مشرک باشی که گفت کسی باشد
زیارت ما کند و ثمرهٔ آن لعنت بود و کسی باشد که بیاید و فایدهٔ آن رحمت بود
گفتند چگونه گفت یکی بیاید و حالتی در من غالب بیند و او مرا معذور دارد ثمره
آن رحمت بود باشد که آن حالت بطریق عیب بیند و مرا عیب کند در لعنت باشد و
گفت میخواهم که زودتر قیامت بر خواستی تا من خیمه بطرف دوزخ زدمی چون
دوزخ مرا ببیند پست شود تا من سبب راحت خلق باشم حاتم اصم گفت با
مریدان من که روز قیامت شفیع نبود اهل دوزخ را او از مریدان من نیست
این سخن با بایزید گفتند بایزید گفت من میگویم که مرید من آنست که بر کنار دوزخ

بپوشید و هر که بدوزخ برند دست وی بگیرد و در بهشت فرستد و خود بدوزخ رود
گفتند جمله این فضل و خدای تعالی با تو کرامت خلق بسیار بگدای بخواهی گفت کیست که
او بنده بود که بایزید چون تواند بر دارد بزرگی پیش بایزید رفت او را دید
سر بگریبان فکرت فرو برده چون سر بر آورد گفت سر بچه فرو برده گفت سر
بفنا فرو بردم و به بقاء حق بر آوردم و یک روز خطیب بر منبر
این آیت برخواند وما قدروا الله حق قدره چندان سر بر منبر زد که بیهوش
شد پس گفت چون دانستی این گدا دروغ زن را که چرا دعوی
معرفت تو کند وقتی مریدی شیخ را دید گفت شما این چه حالت
گفت سی سال در راه صدق قدم باید زد و خاک مزابل مجالس باید رفت
و سر بر زانوی اندوه باید نهاد تا حالت مردان بدانی بیک دو روز که
از پس گرته بر نوشتی خواهی که بر اسرار مردان واقف شوی وقتی

لشکر اسلام در غزا و روم عاجز شدند و نزدیک بود که از کفار بهزیمت شوند
آوازی شنیدند که یا بایزید دریاب در حال از جانب خراسان آتشی بلند شد
و در لشکر کفار افتاد و لشکر اسلام ظفر یافتند نقلست که مردی شیخ را دید
که سر فرو برده بود گفت کجا بودی گفت بحضرت او گفت من این ساعت
بحضرت بودم و ترا ندیدم گفت راست میگویی من درون پرده بودم و تو بیرون
بیرونیان درونیان را نبینند و گفت هر که قرآن نخواند و بجنازه حاضر
نشود و عیادت بیمار نرود و یتیمان را نپرسد و دعوی این حدیث
کند بدانید که او مدعی است یکی شیخ را گفت دلی صافی کن تا با تو صحبتی
کنم گفت سی سال است از حق دلی صافی میخواهم هنوز نیافته‌ام بیک ساعت
از بهر تو دلی صافی از کجا بیاورم گفت خلق پندارند که راه بخدای
روشن تر از آفتاب است و من چندین سالست تا از او میخواهم که مقدار سر سوزنی

از این سخن برتر نگویند نقلست که روزی به بادیه در یکی بدو رسید گفتی
الهی نان فرستادی نان خورش باید بلائی فرستاد تا نان خورش کنیم
روزی ابوموسی از شیخ پرسید که بامدادت چونست گفت مرا نه با
مداد است و نه شبانگاه گفت بر ما او از داده‌اند که بایزید خزائن ما
پرست از طاعت مقبولان و خدمت مطیعان اگر ما را خواهی چیزی آر که
ما را نبود گفتم خداوندا آن چه بود گفت عجز و نیاز و بیچارگی و شکستگی
و گفت روزی به صحرا شدم باران عشق باریده بود و زمین تر شده
بود چنانکه پای به برف فرو میرفت پای من بعشق فرو شدم گفت از
نماز جز ایستادگی تن ندیدم و از روزه جز گرسنگی آنچه مراست از
فضل اوست نه از فعل من گفت مجهود کردم هیچ حاصل نتوان
که دو این حدیث مبرا است از هر دو کون است لیکن بنده نیک بخت آن بود
آن بود

که میرود ناگاه پای او بچیزی فرو رود و تواند که بیفتد و گفت هر مریدی که
در اسلوات آید فروتر باید تا آید و بقدر فهم او سخن گفت نقلست
که چون در صفات حق سخن گفتی شادمان و ساکن بودی و چون در ذات
او سخن گفتی از جای برفتی و در جنبش آمدی و گفتی آمد آمد و سخن آنست آمدی نقلست
شیخ مردی را دید مرقع پوش گفت عجب دارم از کسی که او را داند و طاعتش نکند
شیخ گفت عجب دارم از کسی که او را داند و طاعتش کند یعنی عجب بود
که بر جای بماند نقلست که شیخ گفت اول بار که بحج رفتم خانه دیدم دوم
بار خانه را دیدم و خداوند خانه را دیدم سیوم بار نه خانه دیدم و
نه خداوند خانه یعنی چنان در حق گم شده بودم که هیچ ندانستم اگر میدیدم
حق میدیدم و دلیل بر این سخن آنست که یکی بدر خانه او رفت و آواز
داد شیخ گفت که را میطلبی گفت بایزید را گفت بایزید بیچاره کیست تا من

بایزید مطلبم و نام نشان او نیز با هم این سخن با ذو النون گفتند
خدای تعالی برادرم بایزید را بسیار سلام برسان که در خدای کسی شده الهام شده است
نقلست که بایزید را گفتند که از مجاهدات خود ما را چیزی بگوی گفت بزرگترین
نتوان گفت اما از کمترین بگویم روزی نفس را بکاری فرمودم نافرمانی کرد
یکسال آبش ندادم گفتم یا نفس تن در طاعت ده و یا از تشنگی جان بده
و گفت چلو یا در گستاخ حجاب او حقیقت یعنی تا میدانند که حقیقت حجاب
باید که دانش او نماند تا کشف حقیقی باشد و در استغراق چنان بود
چنانکه سی سال بود که هر بامداد و هر روز گفتی نام تو چیست و او گفت
شیخ تو بزین فسوس میکنی سی سالست تا در خدمت تو ام و هر روز
نام من میپرسی شیخ گفت ای پسر استهزا نمیکنم لکن نام او آمده است
و همه نامها از دل من ببرده است لاجرم نام تو فراموش میکنم نقلست
که

نقلست که از او پرسیدند که تو این درجه بچه یافتی و بدین مقام بچه رسیدی
گفت شبی در کودکی از شهر بسطام بیرون آمدم ماهتاب میتافت و جهان
آرمیده و حضرتی دیدم که هجده هزار عالم در جنب آن حضرت ذره بود
شوری در من افتاد و حالتی عظیم بر من غالب شد گفتم خداوندا درگاهی بدین
عظیمی و چنین خالی و کارگاهی بدین شگرفی و چنین پنهانی هاتفی آواز
داد که درگاه خالی نه از آنست که کس نمیآید ما نمیخواهیم که هر ناسزا آستانه
این درگاه [illegible] رباعی در معدن هر دل ننهد گوهر عشق فرا خور زیور عشق
آن سر که سزاوار بود [illegible] بود بر او افسر عشق تو قصد کردم
گناه جمله خلایق را بخواهم پس گفتم مقام شفاعت از آن محمد است علیه السلام
ادب نگاه داشتم خطابی آمد که بدین ادب نام تو بلند گردانیدم تا قیامت
تو را سلطان العارفین گویند در پیش ابو نصر قشیری [illegible] بایزید

گفت من درش خواستم که از حق بخواهم تا ذنب غفران در جرائم آدمی

و آخرین کشد لا از حضرت بعزت شرم داشتم که مقام شفاعت از آن اوست

ابونصر گفت بایزید بدین همت بدین مقام بلند رسید نقلست

که گفت خواستم در همه عمر خویش یک نماز کنم در حضرت او را شایم خواندم

شبی تا الصبح چهار رکعت نماز میکردم هر بار میگفتم به ازین چه باید پس گفتم

الهی من جهد کردم دلایق حضرت تو نیست اکنون ترا بی نمازان بسیار

بایزید هم یکی از ایشان گیر (۳۱) و گفت بایزید از ریاضت چهل ساله شب حجاب

برداشتند گفتم عوض این روزی کردم که راهم دهید خطاب آمد که کوزه داری و پوستین

پوشیده ترا بار نیست کوزه و پوستین بینداختم ندا آمد که بایزید با این دعویها

بگو که بایزید از چهل ساله مجاهده و ریاضت با کوزه شکسته و پوستین پاره

تا چند گفت بار نیافت شما با چندین علایق که بجد هست و طریقت را دام و دانه

هوا ساخته کلاه خانگاه هر که با ریاضت نقلست که یحیی شیخ را گوش میداشت

تا سحرگاه پنجاه بار گفت الله و هفتاد و خون از وی روان شد چون بخواب

گفتند این چه حدیث بود گفت ندا آمد که تو کیستی تا حدیث ما میگویی بانام

ما میبری نقلست و شبی بر سر انگشت پا ایستاده از نماز خفتن تا سحرگاه

خادم این حال مشاهده میکرد و خون از چشم شیخ بر خاک میرفت و خادم در تعجب

مانده بامداد از شیخ پرسید که این چه حال بود ما را از آن نصیبی کن شیخ

گفت اول قدم که رفتم بعرش رسیدم عرش را دیدم گفتم از تو نشان

میدهند که الرحمن علی العرش استوی بیا تا چه داری عرش گفت ما را جای

این حدیث است که ما را نیز دل شما نشان میدهند که انا عند المنکسرة

قلوبهم من اجلی اگر آسمانیان اند از زمینیان اند و اگر زمینیان اند از آسمانیان

نیابند و اگر پیرست از جوان میطلبد و اگر جوانست از پیر میطلبد و اگر

زاهدست از عالم میطلبد و اگر عالمست از عارف میطلبد گفت چون
بمقام قرب رسیدم گفتند بخواه گفتم مرا خواست نیست هم تو از برای
من بخواه گفتم ترا خواهم و بس گفتند تا وجود بایزید ذره میماند این
خواست محالست بیت تا ز ما ذره همی ماند ** نور غیرت جمال ننماید
دع نفسک و تعالی گفتم بی زاد بار نخوردم گفتند چه خواهی گفتم بر همه
خلایق رحمت کن گفتند بنگر نگرستم هیچ آفریده را ندیدم که نه او را
شفیعی بود چون حق تعالی بر همه شفیق تر از خود دیدم پس خاموش شدم گفتم
گفتم ابلیس را رحمت کن گفتند او از آتش است آتش را آتش
باید تو جهد آن کن که سزای آتش نشوی که طاقت آن نداری نقلست
و گفت حق تعالی مرا از جمله مقامات بگذرانید و در همه مقامی
مملکتی بر من عرضه کرد من قبول نکردم باخر مرا گفت ای بایزید چه خواهی گفتم
آنکه نخواهم

که هیچ نخواهم و چون کسی از وی دعا خواستی گفتی خداوندا خلق تواند
و تو خالق ایشانی من در میان کیستم و چون میان تو و خلق تو واسطه باشم
تو دانای اسراری مرا با این فضولی چکار نقلست که پیری را آموز در کسب
رستگاری من باشد گفت ترا از علم اینقدر بس که بدانی که خدای بر تو
مطلع است و هرچه میکنی میبیند و او از عمل تو بی نیازست نقلست که درویشی از شیخ در
جوانی قدم بر قدم می نهاد او گفت قدم بر قدم شیخ چنین نهند تو پوستین
که در بر شیخ بود گفت یا شیخ پاره این پوستین بمن ده تا برکات
تو بمن رسد شیخ گفت اگر پوست بایزید در خود پوشی سودی ندارد تا عمل
بایزید نکنی نقلست که یک روز شوریده دید میگفت الهی در من نگر شیخ گفت از
سر غیرت و غلبات وجد که نیکو سر در دنیا داری و در خود گفتی شیخ
نظر او برای آن میخواهم تا سر در وی نیکو گفت شیخ را عظیم خوش آمد
که

راست یعنی غفلت که بر در سخن حقیقت میگفت و آب دهن خویش همی ریزد

و میگفت هم شرابم و هم شرابخواره و هم ساقی غفلت را میگفت هشتاد

زنار را از میان بگشادم یکی بماند هر چند جهد کردم که آنرا بگشایم نتوانستم زاری

کردم و گفتم الهی مرا قوت ده تا این نیز بگشایم آواز آمد که چه زنار

گشایی این یک گشودن کار تو نیست همه دستها در پیش بگو فهم

بگشادند تا در بسته بگویم که بگشادند همه نیازها بخواندم تا بر بار

اندوه بخواندم اجابت نکرد و همه قدمها ساخته رفتم تا بقدم دل بمنزل

گاه عزت رسیدم و گفتم بار بعد تا من بیاغشم چنین این ده

چون بقدم اول معرفت رسیدم گفتم الهی الهی تو مرا کافی و هر چه نخواهم

میکنی و گفت بسیار بدرگاه او مناجات کردم و گفتم الهی بلطف الوصول

الیک و ندا شنیدم که یا بایزید طلق نفسک ثلاثا ثم قل الله

لکون

بگوی تا هر را سه طلاق ده و انگاه حدیث ما کن و گفت از حق تعالی از من

حساب هشتاد ساله خواهد من از او حساب هفتاد هزار ساله خواهم از بهر آنکه

هفتاد هزار سالست تا الست بربکم گفته است و جمله در شور آورده از بلی گفتن

و جمله شوریدهٔ در آسمان و زمین از شوق الست بربکم است بداران خطاب

آمد و جواب بشنو روز شمار همه ذرات ذره ذره گردانم و بهر ذره دیدار

دهم گویم این حساب هفتاد هزار ساله و حاجات یافتی در کنارت نهم و گفت اگر

هشت بهشت در کلبهٔ ما گشایند و ولایت هر دو سرای با قطاع بما دهند هنوز

بدان یک آه که در سحرگاه بر یاد شوق او از جان برآید ندهیم جمله نفس بدرد او

بر آوردیم با ملک بیکجا هزار عالم برابر کنیم و گفت اگر در بهشت دیدار ننماید

چندان نوحه و زاری کنم که اهل هفت دوزخ از گریه و ناله من عذاب

فراموش کنند و گفت بسیار وقت چنین بودی که هر بیخبری فردا مرا هیچ

فرو نیارامیم و بسیار یافتگان که خود را فدا او کردیم خود را از برای او نخواهیم و اگر ذره
از صفت حیا بصحرا آید هفت آسمان و زمین در هم افتد و گفت دعوت
ما را بنده ما نخواستیم که او را خواهیم یعنی بنده را خواست نکند و گفت
روی بخلق آوردم و ایشان را بحق خواندم و کسی اجابت نکرد روی از ایشان
برگردانیدم و بحضرت رفتم همه پیش خود آنجا دیدم یعنی حق در حق خلق
پیش از عنایت خود دیدم آنچه من میخواستم حق تعالی پیش [از] عنایت آن
پیش از من بخود رسانید و من از بایزید بیرون آمدم چون مار از پوست
پس نگه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان
دید و گفت ندا کردند از من در من که ای تو من یعنی بمقام فنا و فی
چون نگه کردم خود بودم در مقام عزت دیدم رسیدم و گفت بعضی از
کردان گفته است رابعت و گفت حق تعالی سالها آیینه من بود اکنون من آیینه
خودم

خودم یعنی آنچه من بودم نماندم که من و حق شرک بود چون من نماندم حق تعالی
آیینه خویش است اینکه میگویم من آیینه خودم حق است که بزبان من سخن میگوید
و من در میانه ناپدید شده و گفت سالها بود من درگاه مجاور بودم بعاقبت
جز هیبت و حیرت نصیب من نیامد و گفت بدرگاه عزت شدم هیچ زحمت نبود
اهل دنیا بدنیا مشغول بودند و محجوب و اهل آخرت بآخرت و مدعیان در دعوی
و ارباب طریقت و تصوف قومی با کل و شرب مشغول و قومی بسماع و رقص و
آنها که مقدمان این راه بودند در دریای حیرت غرق گشته و گفت بمکه
گرد خانه طواف میکردم چون بحق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف میکرد
و گفت شبی دل خود را طلبیدم نیافتم سحرگاه ندا شنیدم که یا بایزید بجز از ما
چیز دیگر میطلبی ترا با دل چه کار است گفته اند که او هیچ چیز نگفتی رقعه ها نوشتی
که هر جا که باشد هر چه بخواهد پیش او آید و با هر چه سخن گوید از وی جواب شنود

و گفت حق تعالی ملایکه را بجایی رسانیده ملایکه بجایی در میان نخواهند بود دیدم
و گفت الم مرید بر ملالت طاعت باشد چون بدان حزم شود شادی او
حجابی قوی باشد و گفت کمترین درجه عارف آنست که صفات حق دروی
بود و گفت اگر دل خلایق مرا باتش محبت بسوزانند و صبر کنم از آنجا که
منت در محبت او هنوز هیچ نکرده باشند و اگر گناه من و همه خلایق بیامرزد
از آنجا که صفت رحمت و رافت اوست هنوز هیچ کاری نباشد و گفت
توبه از معصیت یکبارست و از طاعت هزار بار یعنی عجب در طاعت بتر از گناه
و گفت کمال درجه عارف بسوزش او بود در محبت و گفت در علم ازل
دعوی کردن از کسی درست آید که اول بر خود بنور ذات نماید و گفت
دنیا دشمن گرفتم و ترک خلایق کردم و خدا را بر مخلوق اختیار کردم
تا چندان محبت حق در من مستولی گشت و وجود خود را دشمن گرفتم چون
احمان

رحمات از میان برداشتم انس به لقا و لطف حق داشتم و گفت
بندگانی باشند حق را که اگر بهشت با زینت بر ایشان عرضه کنند
از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ و گفت عابد بحقیقت
و عامل بصدق آن باشد که تیغ جهد بر سر همه مرادات و همه شهوات
او در محبت حق تا صبر نکند و آن دوست دارد که حق خواهد و آن آرزو
کند و حق شاهد او بود گفتند نه خدای بندگان را به بهشت میبرد گفت
بلی گفتند چون رضای خود بس بود آنکس بهشت را چکنند و گفت یک ذره
حلاوت معرفت او در دلی بهتر از هزار قصر فردوس اعلی و گفت
وحدانیت او لیسا را عاجز کند و عاجز را مرد در رساند و گفت اگر
فایده ای از فایده فنا را اول بگفتار روید تا بدین حدیث رسید و اگر
نه این صلاح و زهد باوست که بر تو آمیزند و گفت خدا شناسان ابوا

بهشت لذت بهشت و بلای ایشان و گفت گناه شمارا چندان زیان ندارد
که بی‌حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان و گفت دنیا و اهل دنیا غرور اندر
غرورست و آخرت و اهل آخرت سرور اندر سرورست و دوستی حق
اهل معرفت را نور در نورست در معاینه کار تقدیرات لا در شده
همه نعمتها بی لذت است و گفت اهل معرفت لباس یاس از الطاف سنت
و گفت چون عارف خاموش شود مرادش آن بود که با حق سخن گوید و چون
چشم بر هم نهد مقصودش آن بود که در حق نگرد و چون سر بزانو نهد طلب
آن کند که سر برندارد تا اسرافیل صور بدمد از بسیار امیدی که با حق
دارد و گفت سوار دل باش و پیاده تن و گفت علامت شناختن
حق گریختن از خلق و خاموش گشتن در معرفت او و گفت هر که بکی
مبتلا گشت بکلمات ازو دریغ ندارند و او خود بهیچ سر از آن فرو نیاید
اول

و گفت عشق او در آمد و هر چه مادون او بود برداشت و از مادون اثر بگذاشت
باقی نماند چنانکه گفته‌اند و گفت کمال عارف سوختن او باشد در دوستی حق
و گفت فردا اهل بهشت بزیارت روند چون بازگردند صورتها برایشان
عرضه کنند هر که صورتی اختیار کند او را بزیارت بار نهند و گفت بنده
هیچ به از آن نبود که بی‌هیچ بود نه زهد و نه علم و نه عمل چون بی‌همه باشد
با همه باشد و گفت این قصه سالهاست که باید از علم هیچ نیاید و گفت عارف را
معرفت چندان بگوید که در گوی او چندان نگوید که معارف بماند
و عارف معرفت نشد تا از معارف بیزار نشد و گفت طلب علم و اختیار
از کسی لایق نیست که از علم بعلوم شود و از فخر بتجبر تا هر که از برای مباهات
علم خواند و بدان رتبت و زینت خود طلب کند تا مخلوقات او را اندر دل
هر روز دورتر باشد و ازو مهجورتر گشته و گفت دنیا چه قدر آن دارد که

وکسی که داشتن او کاری کند و پندارد که مجال باشد که کسی حق شناسد
و دوستش ندارد و معرفت بی محبت قدری ندارد و گفت از جوی‌ها آب
روان او را عین شوی که چگونه می‌رود چون بدریا رسد ساکن گردد و از اندرون
و بیرون شدن او دریا را زیادت نه نقصان بود و گفت اول بنده کار بشند
که اگر ساعتی بدو ننازد محجوب باشند نابود گردند و نابود چون علامت
کند و گفت کمترین چیزی که عارف را واجب آید آنست که از مال و ملک
دنیا تبرا کند و حقیقت اینست که اگر هرچه جهان در سر دوستی او کنند هنوز
اندک باشد و گفت ثواب عارف از حق هم حق باشد و گفت عارفان
در عیان مکان جویند و در عین اثر جویند اگر از عرش تا ثری
صد هزار آدم باشند با اتباع و نسل بی‌شمار و صد هزار فرشته
مقرب چون جبرئیل و میکائیل قدم از عدم در زاویه دل عارف
نهند

نهند در جنب وجود معرفت حق ایشان ناموجود پندارند و از اندرون
و بیرون شدن ایشان را خبر ندارند و اگر بخلاف این بود مدعی بود نه
عارف و گفت عارف معروف است و عالم چون با عارف نشیند
عالم گوید تا من چگونه‌ام عارف گوید تا او چگونه و گفت بهشت را نیز
دوستان حق را قدری نباشد و با این همه که اهل محبت به محبت محجوبند
کار این قوم دارند از خفیه لیکن اگر پندارند طالب و مطلوب‌اند و از طلب سلامی
و جست داری خود فارغ‌اند زیرا که مغلوب مشاهده حق‌اند که بر عاشق عشق
خود دیدن تاوان است و در معنی به مطلوب طلب کاری خود نگریستن
در راه محبت طغیان است و گفت حق تعالی بر دل اولیا خود مطلع گشت
بعضی از دلها چنان دید که بار معرفت او نتوانست کشید بعبادت
مشغول کرد و گفت بار الها حق چرا آن برندارد که منزل کرده مجاهد باشند

و ریاضت یافته مشاهده یابند و گفت بهدا کی بگذرم بدست آری
آدم در آسمان و زمین حق نه بینی تا بدان بگذرم همه عمر صرف شوی
و گفت علامت آنکه حق او را دوست گرفته است سه خصلت بود
سخاوتی چون سخاوت دریا و شفقتی چون شفقت آفتاب و تواضعی
چون تواضع زمین و گفت حاجیان بقالب کعبه خانه طواف
کنند و بقا خواهند و اهل محبت بقلوب کعبه عرش طواف کنند
و لقا خواهند و گفت در علم علمیست که علما ندانند و در زهد زهدیست
که زاهدان ندانند و گفت هر که حق تعالی او را برگزیند غرق تنی
بدو گمارد تا او را بخاید و گفت این سقالات و شعله و بانگ و
حرکات و آرزو بیرون پرده است درون پرده خاموشی و سکونت
و هیبت و گفت این لیری و دلبری چندان است که خواجه غایب است
ازفرد

از حضرت حق تعالی و عاشق نهاده است چون حضور حاصل آمد چه جای لیری و دلبری است
و گفت صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بتر از کار بد و گفت
همه کارها در جای خود طلب باید کرد الا که از فضل خدای تعالی دیدن نه از فعل خود
و گفت هر که خدای را شناخت او را بسؤال حاجت نبود و گفت دوزخ از عارف در
عذاب باشد و گفت هر روز هزار کس در این سرای آیند و شبانگاه از ایمان برآیند
و هیچ ندارند و گفت هر چه هست در راه قدم حاجیان کرد و بقدم بر نصیبهای
خود نهند و بی نفس ما نهاد و حق آن قدم بر دانه و این دیگر مجای ندارد محی
بهشت و گفت که هر که ترک هوا کند بحق رسد و گفت هر که بحق عارف است
بخلق جاهل است و هر که جاهل حق است عارف خلق است و گفت عارف
طیار است و زاهد سیار است و گفت هر که خدا را نداند آتش بر او
عذاب گردد و هر که خدا را شناخت بهشت بر او نوا بی لطف و هر که خدا

برو و بالا گفته و گفت عارف هیچ چیز نشناسد که جز نور جهان حق و گفت ما
عارفان فاضل‌تر از خلاص مریدان و گفت که روایت می‌کنند از ابراهیم
و موسی و عیسی علیهم السلام که خدایا ما را از امت محمد صلعم گردان که مان صبر
از روی این همت پابوی رعنا گردند کلاه و حاشا علمای ایشان در این
امت مردانی دیدند که اقدام ایشان به تحت الثری بود و سرهای ایشان
از اعلی علیین برگذشته و ایشان در آن میان گم شده و گفت خلق در لقاء
در حجاب بر چهار قسم‌اند و قیام هر قسمی به نامی از نامهای خدای تعالی است و از
قول خداست که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن هر که را در نام اول است از
این نامها ترجیح او زیادتر بود نظر و در عجایب قدرت و وضع دیگر آن
تر بود و در انوار و اسرار حق صافی‌تر و گفت هر که دل خود مرده گرداند
بمیرة شهوات او را کفن لعنت بپیچند و در زمین ندامت دفن کنند

و هر که

و هر که نفس خود را بمیراند به باران شهوات در کفن رحمت بپیچند
و در زمین سلامتش دفن کنند و گفت هر که را این حدیث لطف در خوان
یافت لاجرم طالبان در نیابد و گفت چون مرید نعره زند و بانگ کند
حوضی آب بود چون خاموش شد دریایی گفته پر از در و گفت چنان
و باش با مرغان باش که نمائی و گفت هر کرا تو ابلیس نفر دا افتد بخدا امروز
عمل نکرده است که ثواب هر کسی از مجاهدات به رجای حاصل است و گفت علم
ذکر است و معرفت فکر است و مشاهده حضور و گفت بسط الهام در قبض نفوس
و گفت نفس صفتی است که نه برور در جز به باطل و گفت میان در محنت
و راحت در معرفت و زرق در ذکر و گفت شوق دار الملک عاشق است
و در آنجا تختی از سیاست فراق نهاده است و تیغی از هول هجران کشیده
و شاخ نرگس وصال به دست رجا داده است و در هر نفسی هزار سر بدان تیغ

برانداز نه و گفت کبیره نیست بعد از آنکه کفر نیست و طاعت نیست همچنین و
معرفت آنست که بداند حرکات و سکنات خلق از خدا است و محبت آنست
و دنیا و آخرت بهارست بدانکه الا حق و گفت اگر سنگ ابر آسمان حجر بارا ن
حکمت نبارد و گفت فراموش کردن نفس یاد کردن حق است و هر که
حق را بحق شناسد زنده گشت و هر که حق را بخود شناسد فانی گشت
و گفت دل عارفان چون چراغ بود در قندیلی از آبگینه پاک که شعاع آن
جمله ملکوت روشن دارد و او را از تاریکی چه باک و گفت هلاک
خلق در دو چیز است یکی خلق حرمت نا داشتن و یکی حق را منت نا
داشتن و گفت فریضه و سنت چیست گفت فریضه صحبت
مولی است و سنت ترک دنیا   مریدی بسفر میرفت شیخ
گفت مرا وصیتی کن گفت سه خصلت ترا وصیت کنم چون با یار
قوی

خوی بجمیت یاری خوب بد او در خوی نیک خود آر تا عیشت مهیا و مهنا گرد و چون
کسی را که با تو انعامی کند اول خدای را شکر کن بعد از ان آنکس را که حق را
بر تو مهیا گرده و چون بلای روی در تو نهند زود بعجز و معترف گرده و فریاد خواه
تا توصبر توانی کرد و حق پاک بنده گفت پرسیدند از زهد گفت زهد سه
قسمت نیست که من سه روز از آن بگویم روز اول در دنیا و روز دوم در
آخرت و روز سیم آنچه غیر خدای است اشارت او از دل که نه بار نیست
تو طاقت ماندن ای نفس مملو مین منت آبنوش من آن دریافتی یا شیخ
و گفت کمال رضا و من از او تا حدیث اگر بنده را جاوید بعلیین
برآرد و مرا با سفل جاوید فرو برد من راضی ترباشم از آن بنده
پرسیدند که بنده بدرجه کمال کی رسد گفت چون عیب خود را شناسد
و همت از خلق بردارد انگاه حق تعالی از آن قدر همت و بقدر همت آن

از نفس خود او را آنچه نزدیک گردانید گفتند ما را از زهد و عبادت فرمای
و تو زیارت در زهد و عبادت بیش شیخ نصره نزد و گفت در زهد و عبادت از من شنو و رفته
گفتند راه حق چگونه است گفت از سله برخیز و به حق رسیدی گفتند به حق
توان رسید گفت به نوری و آری و لیکن گفتند که با سخنان پیران شنیدیم
و هیچ سخن عظیم تر از سخن تو نیست گفت ایشان در بحر صفا معامله کنند
و من از بحر صفا سخن میگویم ایشان آمیخته میگویند و من خالص میگویم
آمیخته را آمیخته پاک کنند ایشان گفتند تو و ما میگوییم تو بر تو دیده دوستی
خواست گفت در همان نفر که گفت میدانید چرا این آفریده است هر جا
و هایی بر تو مطلع است و از او بر حذر باش گفت این طالبان بسیار صحبت
نیز آسایند گفت امین نیز آسایند گفت آنکه مقصود است مقیم است نه
مسافر مقیم طلبیدن در سفر محال بود گفتند محبت باید داریم گفت بالله
بود

چون بیمار شوی تو را باز پرسد و چون گناه کنی توبه تو قبول کند و هر چه حق
در تو دانند او نیز داند بر تو بپوشد گفت جمال شکار زنان گفت ملا
فراخت نماز نیست من از ملکوت میکردم و هر که با فساد است او ملازم
یعنی کار در اندرون که مسلم گفتند بزرگترین کار عارف چیست گفت آنکه
با تو طعام خورد و از تو بپرهیزد و از تو بخرد و باز به تو بفروشد و دل او در حق بر قدس
بود و نیست سند انس [illegible] دلیل گفت عارف نیست که در خواب جز خدای بیند
نه و جز با او موافقت کند و سر خود جز با وی نگوید پرسید دار از گر معروف
و همی [illegible] گفت در ولایت را انکار معروف [illegible] گفتند که [illegible]
و تحقیق معرفت رسیده گفت آن وقت که [illegible] در تحت اطلاع
حق و باشی به بساط حق و با خلق لیکن [illegible] مرده
زنده و زنده [illegible] محجوب گفتند [illegible] بهلول در معروف

نحن نبلوه گفت سهل در کنار دریا رفته است و در گرداب افتاده شیخ
اگر در بحر غرق شود ملک جلوه نبود گفت از آنجا که دیدار است کار بردای هر
دو کون بود گفتند معلوم نمی‌خواهد گفت نیستی هرگز نرسد گفتند
هیچ باقی آنچه باقی گفت اسباب جمع کردم در زنجیر قناعت بستم و در بجستی
صدق بنام دعا بار نومیدی انداختم گفتند عمر تو چند است گفت
چهار سال گفتند چگونه گفت هفتاد سال بود تا در حجاب دنیا بودم الا چهار سال
تا او را می‌بینم احمد خضرویه شیخ را گفت به نهایت تو نرسم گفت من
نهایت تو به عزت ذوالجلال دارد و عزت صفت حق است نرسد ما را نیاز
گفت چه وقت ... و ... نباشد الا از ... گفتند بلا
[illegible] گفت ... بر راه ... گفتند چرا
از سنی ... گفت از فرعون ... انا ربکم الاعلی
دگر

و گفت تکبر از آن معرفت نشود گفتند تکبر چیست گفت آنکه در یک لحظه هزار
عالم آن خویشتن از نفس خویش بیند گفتند بر سر آب می‌روی گفت چوب
پاره بر سر آب برود گفتند در هوا می‌پری گفت مرغ در هوا می‌پرد گفتند
در یک لحظه ... می‌روی گفت جادویی در شبی از هند به ... و ... گفتند
در مجاهدات چون بودی گفت شانزده سال در محراب ... چون
... حالی پدید آمد گفت سه بار او را طلاق دادم و یک ... را یکی شدم
و پیش حضرت بایستادم و گفتم بار خدایا بجز از تو کس ندارم و چون تو دارم
چون صدق من بدانست نخست خاشاک نفس از پیش من برداشت
حق تعالی امر و نهی فرمود ... خلعت یافتند و مران
خلعت مشغول شدند و من نخواستم از وی جز وی و گفت چند ... بشر
بیاوردم و چون خلقان یادش کردند تا بجایی رسید یاد کردن من

بازگیر او شد پس شناخت او تا خفتن آورد و ملامت کرد دیگر بار تا خفتن
آورد همان زده کرد و گفت پنداشتم که من او را دوست می‌دارم چون نگه کردم
دوستی او مرا سابق بود و گفت هر کسی در دریای عالم غرقه گشت و من
در دریای حب او غرقه گشتم نفس دیگران ریاضت کرد دیدند و من عنایت
حق دیدم و گفت مردمان علم از مرده گرفتند و من از زنده گرفتم
که هرگز نمیرد و گفت همه خلق گویند و من از حق گویم و گفت نفس را بخدای
خواندم اجابت نکرد ترک او کردم و تنها رفتم بحضرت و گفت دلم را
باسمان بردند و گرد همه ملکوت بگشت و باز آمد گفتم چه آوردی گفت
محبت و رضا که پادشاه این هر دو است و گفت آتش دوزخ با مردمان
نکند که یک لحظه غفلت کنند سالها نماز کردم چون سلام دادم گفتم زنار
نخواهم برید و گفت کار زنان از کار ما بهتر است که ایشان هر ماهی
غسل کنند

غسل کنند از ناپاکی و ما در همه عمر غسلی نکردیم از ناپاکی گفت اگر فردا در
عرصات مرا گویند چرا نکردی دوستتر از آن دارم که گویند چرا کردی
یعنی هر چه کنیم در وی منی من بود و آن منی شرکست و شرک بدترین گناه
گناهی است بر من رفت که من در میان باشم و گفت چهل سال کس بما نزد
و از ما دور است و پنجاه سال کس از ما کار است و بار دیگر گفت بخواب
دیدم که بار خدایا میخواستم از حق تعالی مقام توحید چون بیدار شدم گفتم
یارب بار خدایا نمیخواهم آن میخواهم که تو میخواهی فرمود که من ترا آن دادم
تو مرا ای و گفت حق تعالی را بخواب دیدم و پرسیدم که راه بتو چونست
گفت ترک خود گوی و بمن رسیدی و گفت خلق پندارند که ما چون ایشان
یکی ایم از صفت ما در عالم غیب ببینند هلاک شوند و مثل ما چون مثل
دریاست که از آنرا عمق پدید نیست نه اول و آخر پیداست و یکی از او

سؤال کرد که عرش چیست گفت ما ایم گفت کرسی چیست گفت ما ایم
گفت قلم گفت ما ایم گفت لوح گفت ما ایم گفتند خدای تعالی را بندگانند بر حق
بدل ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام گفت آن همه ما ایم گفتند خدای تعالی
را بندگانند بدل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام گفت آن همه
ما ایم مرد خاموش شد بایزید گفت بلی هر که در حق محو شد بحقیقت هر چه
هست همه حق است اگر آن کس نبود همه خود را بیند عجب نبود
شیخ گفت چنانکه بیقین در حق نگریستم گفت بدان آنکه مرا از همه موجودات بدرجه
استغنا رسانید و بنور خود منور گردانید و عجایب اسرار بر من آشکارا کرد
و عظمت و هویت خویش بر من پیدا کرد و من از حق در خود نگریستم در صفات
خویش تأمل کردم نور من در جنب نور حق ظلمت بود و عظمت من در جنب
عظمت حق عین حقارت گشت و عزت من در جنب عزت حق تا بنده
بکاهم

آنگاه همه صفا شد اینجا همه گرد کدورت بار چون نگاه کردم نور خود در نور او دیدم عزّ
خود در عزت و عظمت او نیست دانستم همه قالبم چشم انصاف بر چه بچه پرستش
از حق بود نه از من و من ندانستم که مباشر افعال تو بی من بود در پس تو منم
تا توفیق تو روی ننماید از من طاعت تو نیاید پس دیده از واسطه
دیدن و از من دیدن بر دوخت و نظر با اصل کار و هویت خویش در
آموخت همه لا از بود خود ناچیز کرد و بقا و خویش باقی گردانید و عزّ
گرد و هوی خود با زحمت وجود من نبود لاجرم حق مرا حقیقت بنظر خود
داد حق بحق نگاه کردم حق را بحقیقت بدیدم و آنجا مقام کردم و بیارامیدم
و گوش بیاگندم و زبان در کام نامرادی کشیدم و علم کسبی بگذاشتم
و زحمت نفس اماره از میان برداشتم بی آلت مدتی قرار گرفتم و فضول
ازلی اصول بیرون توفیق حق را بر من بخشایش کرد و مرا علم ازلی

از یاد داد و بر من از لطف خود در کام من نهاد و بر چشم از نور خود تا همه
موجودات را به نور حق بدیدم و زبان لطف با حق مناجات کردم گفتم از علم
حق علمی بدست آوردم و نور او بدو نگرستم گفت ای بایزید چه با همه
بی آلت با الت گفتم بار خدایا من بدین مغرور نشوم و به نور خود از تو مستغنی
نگردم تو بی من مرا باشی نه آنکه من بی تو خود را باشم چون با تو سخن
گویم بهتر تو من بالنفس خود در لفت گویی تو لفت الکنون شریعت
محمد صلعم گوش دار و پا از حد امر و نهی در مگذار تا سعیت مشکور باشد
گفتم از آنجا که مرا دینست و دلم را یقینست اگر شکر گویم از تو گویم
به از آنکه از وی و اگر مذمت کنی تو از عیب و نقصان منزهی گفت
تو این از که آموختی گفتم سائل به داند از مسئول (?) هم ملهمات
و هم مرید و هم اجابت هم مجیب چون صفا سر من بدید کلا

بلکه

پس دل بنهاد و رضای حق بشنید و رقم خوشنودی بر من کشید و مرا بنور
گردانید و کدورات بشریت را از من گذرانید دانستم که بدو زنده ام و از فضل
او بساط شادی در دل فکندم گفت هر چه خواهی بخواه گفتم ترا خواهم
که از فضل فاضلتری و از کرم بزرگتری و از تو بتو قانع شوم چون تو
مرا باشی منشور فضل و کرم در نوشتم از خودم باز مدار و آنکه ما دون
تست در پیش من میار زمانی مرا جواب نداد پس تاج کرامت
بر فرق من نهاد مرا گفت حق میاویز و حقیقت میجوی از آنکه نحن (?)
دیدی و حق شنیدی گفتم اگر دیدم بتو دیدم و اگر شنیدم بتو شنیدم نخست
تو شنیدی بار من بر و ثنا گفتم از کبریای او مرا پر دادند تا در میادین عز او
می پریدم و عجایب صنع او میدیدم چون ضعف من پیدا شد و بیارم (?)
دید که مرا بقوت خود قوی گردانید و زینت خود پیار (?) و تاج شرف بر سر من نهاد

شدم و صدمهٔ صحابری در پوشیدم تا کار بجایی رسید ظاهر و باطن مرا از خباثت

و شریت خالی دیدم صبح در سینه ظلمانی ناشاد شده مرا از تجرید و توحید بابی [راه]

لاجرم اکنون تمام از لطف حق است و دلم از نور ربانی است و چشم از صنع [بینا]

بوده او معلوم و تقرب او میکنم چون بدو زنده ام هرگز نمیرم چون بر این [سیدم]

اشارت من از لیست و عبادت ابدیست کان من توحید است روان

روان تجریدیست نه از جهت معلوم که محدث باشم یا نه جهت معلوم تا مدرک باشم

زیرا او میکرد و اند بدانچه او میخواهد و من در میان ترجمانی ام او بسیاری جهت

اوست نه من اکنون چون مرا از رنگ کرد اینید ملامت خلق نخواهند

تر اینند لغم من نخواهم و ایشان تر اینیم از آنست دار و ملامتی

خلق الهی من خلاف شتم مرا او صداقت چه بسیار ای تا خلق چون

مرا بینند در صنع او نگرند و صانع را دیده باشند من در میان نباشم

و در سر توحید بر من آشکار و چون مطلع شده او اصحاب او برسیدم از حضرت حق

مرا نام نهاد و بگوی که مرا از رنگ و علمانی به بید اهو دارد بر خوانست الف رضا

مانست سخن تو الا بش بیند بر رو من تو کس بر تو نگیر و لیس مرا از جم رحمت و حرمت

قطره بحث شد و بارم زنده کرد اینید از کوره امتحان خالص بیرون آمدم تا

لمن الملک الیوم ترا الفضل لمن الحکم الیوم ترا الفضل لمن الاوصاف الیوم ترا الیوم چون سخن همان

بود و در بدایت شنود حوادث مرا این بار بنایده از سبق رحمت من بخوی

خلق هرگز بنا بودی ولکن محبت بودی دیار از روزگار رهٔ برآورد و نظر

قهاری بواسطه حبابی بر من نگرست سیر از من با تربید چون در سرش بود تا

در هر آنه واد نهاد و ام اختم و با لی غیرت نفس بحجه تو بها ملا اختم و ادب طلب

در فضای حق بتاختم به از بیاز مندی ندیدم و به از عجز چیزی ندیدم و روشن

تر از خوابوش چراغی ندیدم و سخنی به از بی سخنی نشنیدم ساکن سرای سکوت

شدم

در باب ... ما ... تم بحقیقة ... ونماز ... در زمان ... دعا ... خریم ...[illegible]

[illegible]

این جمله بمن داد و تاج ولایت بر سر من نهاد و از مقام انبیا در گذرانید
پس گفت پیش خلق من ای یکقدم از حضرت بیرون نهادم قدم دوم
از پای در افتادم ندا شنیدم که حضرت مرا باز آرید که او بی من نتواند
و جز بمن راهی نداند گفت چون بوحدانیت رسیدم و آن اول لحظه
بود که بتوحید نظر کردم سالها در آن وادی بقدم افهام رویدم تا مرغی
گشتم در عالم یک نفس و در هوا هویت میپریدم چون از مخلوقات غایب
گشتم گفتم بخالق رسیدم پس سر از وادی ربوبیت بر آوردم کاسه
بیاشامیدم که هرگز تا ابد از تشنگی ذکر او سیراب نشدم پس سی هزار
سال در فضاء وحدانیت او پریدم و سی هزار دیگر در الوهیت پریدم
و سی هزار سال دیگر در فردانیت چون نود هزار سال در آن وادی
پریدم پنداشتم که بنهایت رسیدم چون نگاه کردم خود را در بدایت
دیدم

درجه انبیا دیدم پس از آن درجه بی نهایتی چندان برفتم که گفتم بالای این درجه
هرگز کسی نرسیده و برتر از این مقام نیست چون نیک نگاه کردم سر خود
در کف پای پیغمبری دیدم پس معلوم شد که نهایت حال اولیا و بدایت حال انبیاست
و نهایت انبیا را غایت نیست پس روح من بر همه ملکوت بگذشت و بهشت
و دوزخ بر او نمودند بهیچ التفات نکرد و هر چه دید میگذشت و بجان پیغمبران
رسید سلام کرد و چون بجان مصطفی صلعم رسید آنجا صد هزار دریای
آتش بی نهایت دیدم و هزار حجاب از نور که اگر در این دریا اول قدم در نهادمی
بسوختمی و خود را بباد بر دادمی تا لاجرم از هیبت و دهشت چنان مقام مدهوش
گشتم که هیچ نماندم و هر چند خواستم با طناب خیمه محمد رسول الله صلعم توانم
دید نتوانستم که زهره آن مقام نداشتم با آنکه بحق رسیده بودم یعنی هر کس
بقدر خود خدا را تواند دید که حق با همه است لا محمد در صدر خاصیت

٢١٠

لاجرم تا وادی لا اله الا الله قطع نکنی بوادی محمد رسول الله نرسی و در حقیقت هر
دو وادی یکیست چنانکه پیش ازین گفتیم مریدی ابو تراب را حق میدید و طاقت
دیدن شیخ بایزید نداشت پس بایزید گفت الهی هر چه دیدم همه ملک تو بود لیکن
منی من بتو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نیست مرا چه میباید کرد فرمان آمد
که خلاصی تو در متابعت دوست ما محمد رسول الله صلعم دیده بخاک قدم او اکتحال کن
کن و بر متابعت او مداومت نمای عجب از قومی دارم که کسی را چنین تعظیم
ثبوت بود آنگاه سخنی گوید بخلاف این هرچه ازین ندانستند چنانکه بایزید را
گفتند فردای قیامت خلایق در تحت لوای محمد صلعم باشند گفت بخدای
که لوای من از لوای محمد زیادت است که پیغمبران و خلایق در تحت لوای من
باشند یعنی چون منی را نه آسمان مثل باشد و نه در زمین صفت صفات ایشان
در غیبت است چون کسی چنین بود و چگونه این کس که بعد بلوای کسی زرگان
تحتی بود

٢١١

حق بود گوینده نیز حق بود است که نطق او بی نطق و بی سمع و بی بصر بود
لاجرم حق بر زبان بایزید سخن گوید که لوای من زیادت از لوای محمد است
که همه کس دانند لوای حق عظیم تر از لوای محمد است چون روا داشت که انی انا الله
از آن درخت بر بایزید روا داشت که لوای اعظم سبحانی ما اعظم شانی از آن
درخت بر بایزید بایزید گوید والسلام گفت بار خدایا
تا کی میان من و تو منی و تویی بود منی از میان بردار تا منی من بتو باشد
تا من هیچ نباشم و گفت الهی تا با توام بیشتر از همه ام تا با خودم کمتر از همه
ام و گفت الهی مرا فقر و فاقت بتو رسانید و لطف تو آن را زایل نگر
داند و گفت بار خدایا مرا زاهدی نمیباید و قرائی نمیباید اگر از اهل مرا
خیر خواهی گردان اهل شمه از اسرار خود گردان و در درجه دوستان خود
برسان و گفت الهی تا از بر تو گشتم و از تو بتو رسم الهی چه نیکوست خطره

تو بر دلها و چه شریفست شوق التقیت تو در سلوعیبها و چه عظیمت حالی
و خلق کشف آن نتوانند کرد و زبان وصف آن نداند و عمر سرا بدر آن زمن
قصه بسر نیاید و لطف عجب نیست از آنکه من ترا دوست دارم و من بندهٔ ضعیف
و عاجز و محتاج عجب آنست که مرا تو دوست داری و تو خداوند و پادشاهی و مستغنی و
الهی اکنون که می‌ترسم و با تو چنین شادم چگونه شادمان باشم که از تو ایمن باشم
که بایزید هفتاد بار بحضرت عزت قرب یافت هر گاه که باز آمدی زناری بسته
و باز بریدی چون عمرش به آخر رسید در محراب شد و زناری بر بست و پوستین
وارگونه در پوشید و کلاه واشگونه بر سر نهاد و گفت الهی ریاضت همه روزه
عمر نمی‌گویم و نماز همه شب نمی‌گویم و روزه همه عمر نمی‌گویم و ختمهای قرآن نمی‌شمارم
از اوقات مناجات و قربت باز نمی‌گویم و تو می‌دانی که بهیچ باز ننگرم و اینکه
زبان شرح می‌دهم که از هرچه کردم ننگ می‌دارم و این خلعت تو داده که بمن دادهٔ
بجستی

چنین می‌بینم و آن همه نصیحت بهان انگاشته‌ام و زنگار هفتاد ساله موی در
گبری سپید کرده‌ام از بیابان اکنون می‌آیم و تنگری تنگری میگویم الله الله
اکنون می‌آموزم و زنار اکنون می‌برم و قدم در دایرهٔ اسلام اکنون می‌نهم
و زبان در شهادت اکنون میگردانم کار تو بعلت نیست و قبول تو بطاعت نیست
و رد تو بمعصیت نه من هرچه کردم هبا انگاشتم تو نیز هرچه دیدی از من که
پسند حضرت تو نبود قلم عفو در وی کش و گرد معصیت از من فرو شوی
که من گرد پندار طاعت فرو شستم   نقلست که شیخ در ابتدا و انتها الله الله گفتی سلوک
و در حالت نزع همان الله الله میگفت و گفت یارب ترا هرگز یاد نکردم مگر بغفلت اکنون
که جان می‌رود از طاعت غافلم ندانم تا حضور کی خواهد بود پس در ذکر او جان بداد
از روز که او را وفات رسید بوموسی حاضر نبود گفت بخواب دیدم که عرش بر فرق
سر نهاده بودم و می‌بردم و تعجب بامداد روانه شدم تا با شیخ گویم شیخ وفات کرده بود

وقتی که قیاس از همه اطراف آمده بودند چون جنازه شیخ برداشتند من جهد کردم
تا گوشه جنازه بمن دهند البته میسر نشد با صبر شدم و در زیر جنازه شدم و برسر گرفتم
و هم در آن خواب فراموش شده بود شیخ را دیدم و گفت یا ابو موسی آنک آن شیر تو را
دوش تو آن عرش که بر سر گرفتی جنازه بایزید بود   که مریدی شیخ
بخواب دید گفت از خدا و غیر چون رستی گفت ای عزیزان سؤالها کردند
گفتم شما را اندر این سؤال مقصود بر نیاید بحجبه که الیوم نداری من او
این سخن از من هیچ نبود لیکن بار کرده بود از او باز پرسیده که من او را اندر النجم
ادبیدان بود از من صد بار او بم خوانده ام او است تا او مرا بنده خود خواند
فایده نبود بزرگی او را بخواب دید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت از من
پرسید که ای بایزید چه آوردی گفتم خداوندا چیزی نیاوردم که حضرت تو را
شاید و با این همه شرک نیاوردم حق گفت فراموش کرده آن شب که شیر خوردی از کسی تو
و لگنی

و لگنی شیر خوردم و شکم پر درد آمد حق تعالی بدین سبب با من عتاب کرد یعنی چرا از من کسی
دیگر در کار است   که چون شیخ را دفن کردند مادر علی که زن احمد خضرویه
بود بزیارت شیخ آمد چون از زیارت فارغ شد گفت میدانید که شیخ بایزید که
بود گفتند تو بهتر دانی گفت شبی در طواف کعبه بودم ساعتی بنشستم و در خواب
شدم چنان دیدم که مرا باسمان بردند و تا زیر عرش ببردیم و آنجا در زیر عرش
بیابانی دیدم که دراز و پهنای آن پدید نبود و همه بیابان گلها و ریحان
بود و بر هر برگی نوشته که بایزید ولی الله   بزرگی گفت شیخ را بخواب
دیدم گفتم مرا وصیتی کن گفت مردمان دریایی بی نهایت اند و دوری از
ایشان کشتی است جهد کن تا در آن کشتی نشینی و تن مسکین را از آن
دریا رهانی   و شیخ را بخواب دیدند گفتند تصوف چیست گفت
در آسایش بر خود بستن و در پس زانوی محنت نشستن و چون ابوسعید ابوالخیر

زیارت شیخ آمد تا حسن بصری چون باز میگشت میگفت این جا دوست تا هر کس
چیزی که نگاه باشد در عالم اینجا باز یابد   حسن بصری و مالک دینار
و شقیق بلخی پیش رابعه رفتند و در صدق سخن میرفت حسن گفت لیس الصادق
فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه یعنی صادق نیست در دعوای دوستی هر که صبر نکند بر ضرب
خداوند خویش رابعه گفت ازین سخن بوی منی میآید شقیق گفت لیس بصادق
فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه یعنی صادق نیست در دعوای دوستی هر که شکر
نکند بر ضرب خداوند خویش رابعه گفت ازین بهتر باید مالک دینار گفت لیس
الصادق فی دعواه من لم یتلذذ بضرب مولاه یعنی صادق نیست در دعوی دوستی
هر که لذت نیابد از زخم خداوند خویش رابعه گفت به ازین باید گفتند
تو بگوی رابعه گفت لیس الصادق فی دعواه من لم ینس الضرب فی
مشاهدة مولاه یعنی صادق نیست در دعوای دوستی هر که فراموش نکند الم زخم
در مشاهده

در مشاهده خداوند خویش و این عجب نیست که زنان مصر در مشاهده یوسف الم زخم
نیافتند اگر کسی در مشاهده حق بدین صفت بود چه عجب   یکی
از مشایخ بصره پیش رابعه آمد و بر بالین او نشست و مذمت دنیا آغاز کرد رابعه
گفت تو دنیا را سخت دوست داری اگر دوست نداشتی ذکرش نکردی و
شکننده کالا خریدار بود اگر تو از دنیا فارغ بودی بنیک و بدش یاد نکردی اما از آن باز میگوئی
که من احب شیئا اکثر ذکره یعنی هر که چیزی را دوست دارد یاد او بسیار کند
و ابراهیم ادهم چون روی ببادیه نهاد مردی از اکابر دین بدو
رسید و اسم اعظم بدو آموخت او بدان نام خدا تعالی بخواند در حال خضر را
دید گفت یا ابراهیم آن برادرم الیاس علیه السلام بود که اسم اعظم در تو آموخت
پس میان او و خضر علیه السلام سخن رفت و پیر او خضر علیه السلام بود او را در آن راه او
کشید باذن الله و گفت چون در بادیه رسیدم بذات العرق هفتاد مرقع

چون بنگریستم همه جان بداده و خون ایشان روان شده که ایشان برآمدم از
یکی جان رمقی مانده بود از او پرسیدم که جوانمردا این چه حالت است گفت ای پسر
ادهم دور مرو که مهجور گردی و نزدیک میا که رنجور گردی کس مبادا که بر بساط
سلطان این گستاخی کند بترس از دوستی غیر او که اینجا عاشقان
چون کافران میکشند و با حاجیان غزا میکنند و بدانکه ما قوم صوفیانی بودیم
قدم بر توکل در بادیه نهادیم و عزم کردیم با کس سخن نگوییم جز از خدا اندیشه
نکنیم و حرکت و سکون از بهر او کنیم و بغیر او التفات نکنیم چون از بادیه
گذر کردیم به احرامگاه رسیدیم خضر علیه السلام را دیدیم و سلام کردیم و سلام ما جواب داد شاد شدیم
و گفتیم الحمدلله که سعی ما مشکور آمد و چنین کسی باستقبال ما آمد ندا آمد که ای
کذابان و مدعیان قولتان و عهدتان این بود ما را فراموش کردید و بغیر ما مشغول
گشتید بروید تا جان شما بغرامت نستانم و خون شما بریزم و با شما صلح نکنم
بعزت

خونریز غیرتیم در کشور ما جان عود و تیغ غیرت در مجمر ما داری سر ما ورنه
دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما این جوانمردان که می‌بینی همه در
بار خواسته شدند ای ابراهیم اگر تو نیز سر این داری پای درنه و گرنه دور شو
ابراهیم گفت من حیران شدم و گفتم چون گذشت ترا هلاک نکرد گفت
که خام تا پخته نشوم بر عقب ایشان بروم این بگفت و جان بداد
که روزی شقیق بلخی و ابراهیم بهم بودند گفت یا ابراهیم
تو چرا از خلق میگریزی گفت دین خود را در بر گرفته‌ام و از این شهر بدان
شهر و از این کوه بدان کوه میگریزم تا که بیند پندارد که حمالی‌ام یا سودایی
دارم تا باشد که دین از دست ابلیس نگه دارم و بسلامت بدروازه مرگ
بیرون روم که هر که با او هم صحبت خواستی سه شرط
کردی اول آنکه خدمت من کنم دوم آنکه بانگ نماز من گویم سوم هر فتوح

دنیا که بنده برابر باشیم و فتی گفت من این طاقت ندارم ابراهیم گفت
من دارم او را گفت مرا عجب آید از صدق و مردانگی تو در محبت ابراهیم گفت
چون مفارقت خواست گفت اگر خواهی عیبی که در من دیدی مرا خبر ده گفت
هیچ عیب در تو ندیدم از آنکه در تو بچشم دوستی نگرستم عیب از دیگری پرس
و بسیار به توکل در بادیه شدم چند روز چیزی نیافتم
دوستی داشتم در مقام آن شدم که پیش او روم چون در مسجد شدم زبان را ملامت
و توکلت علی الحی الذی لا یموت آنگاه آواز دادند سبحان ان خدایی
و پاکی که دانید روی زمین را از متوکلان نعیم چرا گفت متوکل باشد
که از برای لقمه روی از دوست تهی گرداند و خود را در دروغ متوکل نام نهاد
با آن گفت وقتی از متوکلی پرسیدم که از کجا می‌خوری گفت این علم نزدیک من
نیست از او بپرس که از کجا روزی میدهد گفت روزی غلامی خریدم
گفتم

گفتم چه نامی گفت تا چه خوانی گفتم چه خوری گفت تا چه خورانی گفت تا چه کار فرمائی گفتم چه پوشی گفت تا چه پوشانی
گفتم چه خواهی گفت بندگان را با خواست چه کار پس با خود گفتم ای مسکین تو در همه
عمر خویش خدای را چنین بنده بوده‌ای باری بندگی را بیاموز چندان بگریستم
که بیهوش شدم   که از او پرسیدند چرا دلها از حق در حجاب است
گفت از آنکه دوست میدارند آنچه حق آنرا دشمن داشته است و دل در بستند این گلخن
فانی که سرای لهو و لعب است مشغول شده‌اند و ترک سرای باقی ابد و نعیم و مقیم
گفته‌اند ملک و حیات و دولت که از آن نقصان بود و نه انقطاع
نقلست که مردی از وی وصیتی خواست گفت خدای را یاد دار و خلق را بگذار دیگری وصیتی
خواست گفت بسته بگشای و گشاده در بند گفت چگونه گفت کیسه بردار و بر زبان نه
احمد بن خضرویه گفت ابراهیم ادهم مردی را در طواف دید گفت در صلاح
صالحان نیایی تا از شش عقبه در نگذری اول آنکه در نعمت بر خود ببندی

و در محنت برگشاید و در عذر بربندد و در دل برگشاید و در خواب بربندد
و در سپاس برگشاید و در امل بربندد و در اجل برگشاید و در آز بربندد
و در مرگ برگشاید و در خلق بربندد و در خالق برگشاید
حکایت: یکی پیش ابراهیم ادهم آمد و گفت من بر خود ظلم کرده‌ام مرا پندی ده گفت چون
معصیت کنی روزی او مخور گفت چون رزاق اوست از کجا خورم گفت
نیک نباشد که روزی او خوری و در وی عاصی باشی دوم اگر معصیت خواهی
کرد از ملک او بیرون شو گفت چون مشرق و مغرب از آن اوست کجا روم
گفت نیکو نبود که در وی باشی و عاصی شوی سیم چون معصیت کنی جای
کن که او ترا نبیند گفت او عالم الاسرار است این چون توانم گفت نیکو نباشد
که او ترا می‌بیند و تو در نظر او معصیت کنی چهارم چون ملک الموت به قبض
جان تو آید تو او را بگوی مرا مهلت ده تا توبه کنم گفت از من نشنود گفت چون
ملک الموت

ملک الموت را از خود دفع نتوانی کرد تا نیامده این رحمت توبه کن پنجم
چون منکر و نکیر پیش تو آیند هر دو را از خود دفع کن گفت نتوانم گفت پس
جواب ایشان ساخته دار ششم چون فردا در قیامت ندا آید که گناه
کاران به دوزخ روید تو گوی من نروم گفت این نشود گفت کفایت
آنچه گفتی و در حال توبه کرد و بر آن بماند تا وفات یافت
از ابراهیم پرسیدند که سبب چیست که خدای را می‌خوانیم اجابت نمی‌کند گفت
از بهر آنکه خدای را می‌دانید و طاعتش بجای نمی‌آرید و رسول را می‌شناسید
و متابعتش نمی‌کنید و قرآن می‌خوانید و بدان کار نمی‌کنید و نعمت خدای تعالی
می‌خورید و شکر آن نمی‌گزارید و می‌دانید که بهشت آراسته است برای مطیعان
و طلب آن نمی‌کنید و می‌دانید که دوزخ ساخته است با سلاسل و اغلال برای
عاصیان و از آن نمی‌گریزید و می‌دانید که شیطان دشمن است و با او عداوت

بینند و میدانند که مرگ حق است و ناگاه در آید و ساز مرگ نمیکنند و مادر و پدر
و فرزندان در خاک میکنند و از آن عبرت نمیگیرند و از عیبهای خود دست
باز نمیدارند و در عیب دیگران شروع میکنند لاجرم چنین بود دعاء او نکو
مستجاب نبود و از وی پرسیدند که مرد چون از سنگ چگونه چند چیز بداند
گفت صبر کند گفتند تا کی گفت تا بمیرد که او را دعوی کرد
و اصحاب در انتظار شخصی بودند ناگاه گفت او مرد پس از آن چنان است
یعنی در می‌آید ابراهیم گفت اول نان خورند پس گوشت شما اول نو
میخورید یعنی غیبت او میکردید و برخواست و برفت که یک روز به توکل
در بادیه میرفت سه روز هیچ نیافت ابلیس بیامد و گفت تو پادشاهی بدان
بگذاشتی تا گرسنه به حج روی اللهم الذی دشمن بیامد و دست برگماشتی تا مرا
نتوانند این راه بمدد تو قطع توانم کرد و آنچه شنیدم که ابراهیم
بگو

آنچه در جیب داری بینداز تا آنچه در غیب است بیرون آریم دست به جیب کردم چهار
دانگ نقره بود که فراموش کرده بودم چون بینداختم ابلیس از من برمید و
قوتی از من بدید آمد از غیب و گفت وقتی به خوشه چیدن رفتم هر بار که
دامن پر کردمی از من بستدندی تا چهل بار و دلاور چهل مرتبه هیچ نگفتند او را
شنیدم که این چهل در مقابل آن چهل اسب و کمر زرین است که در پیش تو
میبردند که پس گفت مصطفی صلعم به خواب دیدم مرا گفت یا
ابراهیم هیچ میدانی که چرا خدای تعالی ترا برگزید از میان اقربا و بلند برداشت
گفتم نه یا رسول الله صلعم فرمود از بهر آنکه مناقب شسته من گوی
و صلوات بر من فرستادی و حرمت داشتی و بر دوران را نصیحت کردی
و اصحاب مرا و اهل بیت مرا دوست داشتی از این جهت ترا ابمقام ابرار
رسانیدند من کلام ذوالنون گفت مفتاح عبادت فکر است

رسیدن مخالفت نفس و هوا و مخالفت هوا و نفس ترک آرزوهاست و هر که
مداومت کند بر فکرت در احوال عاقبت بیند بر روح گفت سه چیز علامت
اخلاص است یکی آنکه مدح و ذم نزد او یکسان بود دوم رؤیت اعمال فراموش کند
سیوم هیچ ثواب واجب نداند در آخرت بدان عمل گفت هیچ چیز ندیدم سخت
تر از اخلاص در خلوت گفت سه چیز از نشان یقین است اول نظر
بحق کردن در همه چیزها دوم رجوع کردن بحق در همه کارها سیوم یاری خواستن
از خدای در همه حالها گفت صبر ثمرهٔ یقین است گفت هر که دلالت نکند
ظاهر او با باطن او با او همنشینی مکن گفتند بنده را راه خوف کی آسان
شود گفت آنگه که بیمار شود و از همه چیزها پرهیز کند از بیم بیماری دراز
گفتند بنده بچه مستحق بهشت شود گفت بپنج چیز استقامتی که در وی
کژی نبود و اجتهادی که در وی سهو نبود و مراقبت خدای در سر و علانیه
و انتظار مرگ و ساختن زاد راه و محاسبه کردن نفس پیش از آنکه حساب کنند

گفتند از مردم که با امانت تر است گفت آنکه زبان خود نگاه دارد گفتند
علامت توکل چیست گفت طمع از خلق منقطع گردانیدن گفتند صحبت با
که داریم گفت با هر چه ترا از حق مشغول دارد گفتند سفر کیست گفت آنکه گدای بسلو
ندارد و نیاموزد مردی و صیت خواست گفت همت خود را پیش فرستد
گفتند این را شرح باید گفت گفت از هر چه گذشته و هر چه آید اندیشه مکن
و الله وقت را باش پرسیدند از حال عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در
کل احوال پرسیدند از کمال معرفت نفس گفت گمان بد بردن به نفس
و هر که گمان نیک بردن بدو من غلام سلطان بایزید رحمة الله علیه پرسیدند
که مرد را درین راه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تن
توانا گفتند اگر نبود گفت چشم بینا گفتند اگر نبود گفت گوش شنوا گفتند
اگر نبود گفتند دل دانا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات گفت هر که
قرآن نخواند و بجنازهٔ مسلمانان حاضر نشود و بعیادت بیماران نرود متهمش دار

برن و دعوی این حدیث کنند بدانند که مدعی است گفت بهمه دستها
در حق بنوشتم آخر تا بدست بلا بنوشتم بکشدند و بهمه زبانها باز خواندم
تا زبان اندوه بخواستم باز بدادند و بهمه قدمها براه او برفتم تا بعدم دل
برفتم بمنزل حرمت برسیدم گفت ذره حلاوت معرفت در دل به
از هزار قصر در فردوس اعلی گفت سوار دل باش و پیاده تن گفت علامت
شناختن حق گریختن از خلق و خاموش گشتن در معرفت گفت
بنده را هیچ به از آن نبود که بی هیچ باشد نه زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بی همه
باشد با همه باشد گفت کمترین چیزی که عارف را واجب آید آنست که از ملک و مال تبرا
کند و حق اینست اگر همه جهان در سر دوستی او کنی هنوز اندک است گفت نور
بر دل اولیاء حق مطلع گشت انوار اولیاء دیده تا بمعرفت بتوانست گشت
مشغول گردانید گفت کاشکی خلق بشناختندی تا بتوانستندی رسید که معرفت
در شناخت خود تمام بود گفت علامت آنکه حق او را دوست دارد آنست که
...

نه خصلت بود در هر که سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب
و تواضع چون تواضع زمین گفت حاجیان بقالب گرد کعبه طواف کنند و بقا
خواهند و اهل محبت بقلوب گرد عرش و لقا خواهند گفت محبت آن بود که از
کار نیک و محبت بد ترا کار بد گفت هر که خدا را بشناخت با سؤال حاجت
ندارد و هر که بشناخت سخن عارف در نیابد گفت هر که ترک هوا گوید بحق رسید
گفت هر که نزدیک حق بود همه چیز وی همه جا آورد و العذر بر او که حق گواه است
و حق را هم چنین است گفت پاینده باش تمامی که با حق و با جهان باش
سیر الی الله ~~گفت بکنیم نقش در حق ... از همه ... موجودات~~
~~... استغفار ... بود ... نور ... ~~
~~... عظمت ... بر من ... آورد ... از حق بخود ...~~
~~صفات خود ... از حق ... عظمت ... ~~
~~عظمت حق ... معارف ... پیدا شد~~

من کلام معروف کرخی   گفت علامت دوستی خداوند در حق بنده آن بود که او را مشغول
دارد بکاری که سعادت وی در آن بود و نگاه دارد از مشغول شدن بکاری که نباید
گفت علامت خشم خدای در حق بنده آن بود که او را مشغول کند بکار نفس
خویش بچیزی که او را بکار نیاید گفت علامت اولیاء خدا سه چیز است اندیشه
ایشان از خدا بود و قرار ایشان با خدای و شغل ایشان در خدای گفت چون
خدای تعالی به بنده خیر خواهد داد در عمل خیر بروی بگشاید و در سخن بروی ببندد
سخن گفتن مرد در چیزی که بکار نیاید علامت خذلانست و چون بنده شر خواهد
عکس آن باشد و گفت چون خدای تعالی بکسی شری خواهد داد در سخن بروی بگشاید و در عمل
در بندد و در وی در کسل گفتند تصوف چیست گفت در گرفتن حقایق و
گفتن به دقایق و نومید شدن از آنچه در دست خلایق و گفت هر که عاشق
ریاست بود هرگز فلاح نیابد و گفت من راهی میدانم که از کسی چیزی نخواهی
و حیلت نخواهی که از تو چیزی خواهد و گفت چشم فرو خوابانید اگر همه از نر

و ماده

و ماده و گفت زبان از مدح نگاه دارید چنانکه از ذم نگاه دارید سؤال کردند
که بچه چیز راه یابیم بطاعت گفت بدانکه دنیا از دل خود بیرون کنی که اگر اندک
چیزی از او بیاید در دل تو آید هر سجده که کنید آن چیز را کنید گفت روزی طعامی خوش
بخورد داود را گفتند چه بخوری گفت من مهمانم آنچه مرا دهند خورم بادان ای مرد
نفس را گفت ای نفس خلاصی ده مرا تا تو نیز خلاص یابی ابراهیم ادهم او را وصیت خواست
گفت توکل کن بر خدای تا خدای با تو بود و انیس تو بود و بازگشت تو
بدو باشد و از همه بیرون شکایت مکن چه خلایق نه ترا منفعت توانند رسانید و نه مضرت
دفع توانند کرد و گفت التماس که کنی از آنجا کن که جمله در سابقه ازل یاد کرد است
و بدانکه هرچه بتو فرود آید از نیکی یا بلائی یا فاقه یقین میدان که فرج
یافتن از آن در نهان داشتن است و کسی دیگر گفت مرا وصیتی کن
گفت حذر کن از آنکه خدای ترا می بیند و تو در شیوهٔ مسکینان نباشی
من کلام سری سقطی   گفت سی سالست تا استغفار میکنم از یک

شکر نعمتش گفتند چگونه گفت بازار بغداد بسوخت آمادکان من نسوخت مرا
خبر دادند گفتم الحمد لله از شرم آنکه خود را بهتر از برادران مسلمان خواستم و سی سال
چند گفتم از آن استغفار میکنم و گفت هر که خواهد بسلامت بماند دین او
و راحت رسد دل او و تن او و اندک شود غم او از خلق عزلت کند که اکنون
زمان عزلت است و روزگار تنهایی و گفت تمام دنیا فضول است مگر پنج چیز نو
نان که سد رمق کند و آب که تشنگی بنشاند و جامه که عورت بپوشاند
و خانه که در آنجا توان کرد و علمی که بدو کار میکنی و گفت زبان تو ترجمان دل
تست و روی تو آینه دل تست بر روی پیدا شود آنچه در دل پنهان داری
و گفت پنج چیز است که قرار نگیرد در دل اگر در آن دل چیزی دیگر بود خوف
از خدای و رجا بخدا و دوستی خدا و حیا بخدا و انس بخدای و گفت
فهم کننده ترین خلق آن کس است که فهم کند اسرار قرآن و تدبر کند در آن
اسرار من کلام شقیق بلخی   گفت عبادت ده جزو است نه جزو گریختن
از خلق